

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PF1719

کتاب

دوستداران وطن

تالیف سردار حسین گیلانی

ترجمہ

ارغنت مہندی

اردو نی ایہ

جو اٹان ایران

محل فروش

شیراز۔ کتابخانہ معرفت

۱۹ حب الوطن من الايمان

ريباچه

بسم الله الرحمن الرحيم

حب وطن از ملک سليمان شتر خار وطن از سبل در بجان شتر
يوسف که بمصر پادشاهی شد میگفت گدا بودن کنعان خوشتر
حب دوست داشتن و الفت انداختن بخیر می را گویند و وطن دوست
که سوله آباد اجداد و سکن و خانواده و خویشاوندان کس بوده است
بلغت انگلیسی مراد ف کلمه حب وطن لفظ (پتری آتیزم)
Patriotism است که از زبان لاتین مشتق شده است
چون پتری پر را گویند و این لغت یعنی الفت داشتن و محبت نمودن
بجای تعیش پدر و ابا و محل سکونت نیاکان و اجداد
اغلب مردم معنی این کلمات محب وطن یا دوستدار بوم را
تفسیر دهند و بحقیقت آنها بر نخورده اگر معنی این الفاظ مقدس

را امید استمند و وطن را پیشناخته قلب هر مرد و زن از غیبت آن
پر میشد. و در راه آن از بیسج رحمت ~~نور~~ ایزت خود واهی میکرد
هر کس او را پیشناخت جانرا چه میکرد. و فرزند و عیال و خانانرا
چه مینمود. راه جان با نری و فسادکاری می پیمود. دیوانه میکرد و
هر دو چنانش می نخبود ولی دیوانه او هر دو چهار چکند

بر هر مرد و زن بلکه بر هر طفل و کودک ایرانی فسخ و واجب است
که علم (پتیری آتیزم) را بداند و وطن خود را عزیز و محترم شناسد
زیرا که بر خوشی حال ملکت ایران خوشحالی ایشان منحصراً و بر بدی
حال ایران بد حالی آنها مترتب است

هر کس میداند که از همه پشتر نزد او خانواده و دوستان و اقارب
و احباب او عزیز و گرامی تر است و بدل و جان سعی و کوشش
میکند که آنها از هر جهت خوش و خرم باشند و در تندرستی و
سلامت زندگانی کنند و در هر کار نائل بر او گردند. پس اگر او
دائره احساساتش توسعه یابد باید بهمانرا که برای اقاربش میخواهد
برای وطن نیز بخوابد. اطفال کوچک که بمدرسه میروند

طبعاً بدرسه خودشان فخر میکنند و همیشه طالب و خوابان نیکو
 و شهرت آن میباشند و میخواهند که مدرسه آنها از هر امتحان و از
 هر جهت از سایر مدارس نزد همه کس بهتر و برتر باشد همین احکام
 در مردمان بزرگ معتبر و سعی یافته و هر شخص میخواهد که ملکش آبا و
 باغبان و شوکت و اقتدار و نیکنام باشد - هر سر باز نخواهد که توج
 او شجاع باشد - هر مرد و زن طبعاً میل دارد که خانواده و محله و شهر
 او نیکنام و مشهور باشد بلکه حتی المقدور سعی نمایند که خود نیز کاری
 نمایند که بر افتخار و شهرت آنها بیفزاید چه آنکه میداند که عزت و شهرت
 و نیکنامی دیگران اسباب افتخار و فخر و اشتیاق او و نیکنامی آنان
 وسیله سر بلندی وی خواهد بود اگر در انجمن مجلسی در حضور کسی مذمت
 و توہین از اہل ملک و یا شهر یا محله یا خانہ یا جماعتی نمایند با آنکه
 آن مذمت و توہین صدق و صحیح باشد و آن شخص نیز از آن توہین و
 مذمت دور باشد باز خجالت نمیدانست آن تمسخر و تنگت بر او اند
 کرد و او را سزا فکندہ میسازد

و بمنظور اگر در آن انجمن توصیف و ثنا نمایند با وجودیکه شخص اولاً

توصیف دشمنان باشد باز تقاضا میکند و اسب سوار از بی میازد
 قانون فطرت و ناموس قدرت مقرر داشته است
 که چشم هر صفت و امید هر معرفت از کسی بیشتر داشته باشید آن
 کس در تحصیل آن صفت و یافت آن معرفت بیشتر کوشش نموده سعی
 بیخ و جد و جهد کافی ارزانی میدارد و بمن است حالت احساس
 حب وطن در مجتازان وطن چه آن اشخاصیکه در حقیقت و واقعاً ملک و ملت
 خود را دوست میدارند از آن بوم و بر و آن زاد و کشور تقاضا
 مینمایند بیچوقت امکان ندارد که ترکب فعلی شوند که باعث مذلت
 و بدنامی مایبی شرفی آفتاب و ملت گردد بلکه همیشه کوشش مینمایند
 که در هر کار خوب ملک و ملت آنها از همه ممالک و ملل دنیا جلوتر آید
 و کوی سبقت بریاید و برگزینند و آنند که ذلت و بدنامی ملک و ملت خود
 را تحمل نکنند و باقی بدبختی تن در دهند - یا اینکه زاد و بوم خود را
 در معرض خطر بیعت و برای استخلاص او از پای نشینند یا نفع بود
 ملت و ملک خود را مشاعره نمایند و برای حصول آن کوشش نمایند
 از اینجاست که دوستداران وطن برای تحصیل سود عمومی بموطن

یاد وستان احباب خود مال خود نثار و جان خویش قربانی میکنند
تا مکر و طعنه از این فداکاری سودی و از این جان بازی نفی رسد
و ایل وطن آنها از ضرر و خطر محفوظ بمانند یاد و شهرت و سخنامی
آن مملکت اضافه گردد - و نام آنها جاویدی شود و تا دوام عالم در
زبان هموطنان خود چون قند مکرر رود -

تاریخ ایران بانشان میدهد که آباد اجداد ما برای سخنامی و آشتی
و کسب شرف و افتخار این خاک مقدس مال و جانها داده و خاک
این ملک را بخون خود آبیاری نمود - و حفظ و تحریک این خاک
بوده - و سر اقتدار ایران ایرانی را با آسمان سوده اند

پدران ما در قحطی که در میان کرده با لشکر دست از جان شسته بودند
باین سخن مستغرق بودند -
زهر بود بوم و پیوند خویش
زن و کودک غرد و فرزند خویش
از آن پس که کشور دشمن بهم
عزت و شهرت ما شرف و عظمت
ما هر چه هست باقی ماند و خوان احسان و از تحویل مردانگی آمان
بوده است و کرده در این ادا خسر ایرانی برای وطن خود هیچ نکرد

و جز بنامی و دون تهمی و بحی پیج بار نیارود - اگر در این چند سال
 احساسات حُب و وطن در قلب ما افتاده و دوباره برای کسب سر
 و اقتدار آمده و میاشدیم باز این احساسات مانده و مستبر او
 حُب و وطن ما خالص و بیریا نبوده و هر کس امید سودی و غرض مقصود
 در نظر بوده است پس حُب و وطن خالص و بیریا چیست ؟ حُب
 و وطن نهایت گرامی و درک آن لغایت مهم و عظیم است - آنا که
 بوطن خود بخالص قلب و صفای نیت خدمت میکند و زاد و بوم خود
 را از روی حقیقت دوستدارند آنها در خدمات خود توقع تحسین و
 آفرین ندارند - سود و صرفه نخواهند زیرا که ما می بینیم بعضی اوقات
 مجبان وطن کار را بی میکنند که هیچکس ندانسته و مطلع نمیشود در این
 صورت آنها چشمه داشت بارک الله و آفرین هم ندانسته اند و این
 قسم خدمات بیریا و افعال منزه و مستبر که بی پیج امید و مقصود و
 پیج صرفه و سود در موقع عمل میآورند فقط برای محبت و وطن و ادای
 فریضه همت است و بس -

در سنه ۱۸۵۷ هجری که ابالی هند در هندوستان شورش کردند

یکی از شاهزادگان دلی هم با قشون پادشاهی شرکت بود ولی فقط دوست
نفرسوار داشت از دلی بهشت شهر مراد آباد که از توابع دلیست فرار کرد
در شهر مراد آباد و با ثواب را سپور که از طرف انگریزان حاکم بود جنگ
کرد و این جنگ دو سه روز طول کشید در این بین قشون انگلیس
نیز از جانب مقابل رسید و شاهزاده فیروز شاه از چهار جانب محصور
شده و راه فرارش مسدود گردید تا اینکه وقت قهر خانه انگریزان پادشاه
تصرف شاهزاده بود یکی از سربازان شاهزاده ملفت شد که زود
همه محقرمان دهبابان او را کشته و اسیر میشوند زیرا که راه فرار مسدود
و وسیله ربانی و استخلاص از میان این دو سپاه محصور است.

در این وقت بدش رسید که اگر کسی در قهر خانه بنشیند و تکیه انگریزان
نزدیک بقهر خانه رسیدند قهر خانه را آتش بزنند راه فراری بری
شاهزاده و دیگران که همه برادران مستقیم و دوستان و هموطنان
او نیند پیدا خواهد شد - پس بجهت شاهزاده آمد نقشه جان باز
خود را معروض داشت شاهزاده فیروز شاه قبول نکرد که برای حفظ
جان خود مینفسر سربازان شاه را در معرض هلاکت کند آن یکی

بیرد و خود راه هند را و ربانی گیرد - ولی آن پسر باز جانناز به است
شاهزاده گوشتش نداده خود بقورخانه داخل شد و از داخل در را
حکم بست و آماده جاننازی نشست نیم ساعت بعد از آن قشون انگلیس
پیش آمده و اطراف قورخانه را محاصره نمود و سر باز از آوده دل
هینکه اجتماع انگلیسها را از روزنه معلوم کرد و قورخانه را آتش زد
قورخانه با مقصد نفر قشون انگلیسی بیگ چشم زدن معدوم شد و
صدای هیب آن همه کس حیران و دماغها پریشان شد در این
حالت بهت و حیرانی شاهزاده با همراهان خود از میان آن
دو قشون صحیح و سالم جان برده و سر باز فیروز شاه را هیچکس نمیداند
که اسمش چه و اهل کجا بود و هیچ توقع تحسین و آفرین یا چشمداشت
شهرت و انعام نداشت فقط اهل آتش بهمنقه میدادند که یکی از
سر بازان فیروز شاه قورخانه را آتش زد -

و اتفاقاً شخص ملت پرستی بی ریا و وطن دوستی نشد و مهربان بود جان
خود و سر بانی بموضان خود و در بر دلت و اسیری برادران خود
تن در نداد و خود را بدست خود در آتش بسوخت و خلاصی آنها را نیامد

جان خود بخرد و ذالت را بنقد شهادت بفروخت
 ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموزد که نسوخته را جان شد و آوازی نه
 در دنیا هر فردا از افسرد بشر ملک و ملت خود را غریب میدارد در حقیقت
 این احساس مادی و جسمانی نیست بلکه تأثیری فطری روحانیت
 بهیچکس نیست که ملک خود را از همه ملالک دنیا بستر نماند و گیت که
 تمام اقوام دنیا را از قوم و ملت خویش بیست تر نشمارد - هر کس که
 این احساس ندارد بهیچکس او را انسان نماند بلکه از وحوش حیوان
 تیر بیست تر نشمارد - چرا که وحوش در حیوانات نیز محل سکونی خود را
 دوست میدارند و ملکیتی که دارای آن تقسیم مردم شود روز خوشی را در
 پس در روز بد برادر پیش دارد در ایران شاید بعضی دون بهمان بیست
 فطرت پیدا شوند که میگویند ملت ما شهادت نداشتند و اکنون نیز
 ندارد - تواریخ آباد و اجداد ما قابل فخر و شایان سرافرازی
 نیست ما قوه نداریم استعداد نداریم و نمیتوانیم در قلوب اهل وطن
 خود احساس پایداری و ثبات و شرف و حب وطن ایجاد نماییم ما
 باین نابزرگواران کاری نداشتند ذکر آن واقعات ناگوار را بیکسیم

که چو هموطنان ما را نافرما خستند و کمر همت ما را شکستند و ما را محو
 میستی و دولت نمودند و خون ما را که در غمخواره اخلاق پاکیزه ما را تیره
 فرمودند - تیرنج وطن ما را تغیس و تبدیل دادند - چون ما کار
 بان و قیام کننده نداریم و در روزی نو و عصری جدید داخل شده ایم
 برده بانسیسپه داریم - و دل هموطنان خویش را ریش نمیزاریم -
 باید که فکر استغناء بشکافیم و طسرح نو در اندازیم
 احساس حب وطن که در همه اقوام دنیا کم و بیش علی قدر مراتب هم
 موجود است با نظریه روزی قوت گرفته ستر سحر اسرار و
 جادوی جاد و انرا باطل میکند و آن پردهای غفلت که ظالمان خود
 خوا به بدی باقی میماند این انداخته اند و در میان فکند زنجیرهای بدی
 را که حرص و آز بشریای آنان بسته است میگسلاند - چنانچه با
 میدانیم همه ابالی عالم این احساس را دارا هستند ایرانی هم از این
 قاعده مستثنی نیست - و بعضی تا ایشهای روشنی که از بعضی نفوس
 در این اواخر دیده شده است نشان میدهد که شب مایوی نویسی
 میگردد و صبح فیروزگی و کامرانی طلوع میکند - ایرانیان همیشه

در تن و بیداری استاد و معلم همه عالم بودند و سر دفتر سلطنتی
بزرگ دنیا شمرده میشدند چسرا در خواب بمانند و با آنکه همه ملل سر
زمینی از سحر ساحران خردار و از خواب غفلت بیدار و از سستی
جهالت بویسار شده اند -

احساس حب وطن عالم گیر است هیچ قطعه دنیاست که این
حس موجود نباشد از سواد اعظم گرفته تا ده و قریه چغل و صحرا همه
جا این احساس هویدا و این جذب آشکار است و اهل هر آب و
خاک در وطن خود بهر تلبی و محبت ضمیمی می نکرد و بنظر عشق و الفت
می بستند

ابالی جزیره گریست حب وطن را بهر ما در موسوم میکنند زیرا که از ما دور
محبوبتر و مهر پرانتر کسی نبود - زنجیما اعتقاد دارند که خداوند عالم
جنگلها و صحراهای ایشان را بذاته و بدست خود ساخته و باقی دنیا را
فرشته ها درست کرده اند - سکنه عدن که از همه اقطاع دنیا گرامی
و دیرین تر است میگویند که خداوند این همه آشپز و ماه و ستار بار را
مخص خاطر ما خلق کرده است - ابالی حبیره (مال) که خبری از آن

سنگلاخت وطن خود را کل روی زمین نام می نهند معنی بهتر از همه جاست
 ساکنین خبری در لیت که در مجمع انجمن ایراندیشانی واقعت میگویند
 که اگر بهشتی هست اینجا است و اگر کسی انسانست ما شیم باقی جهان
 همه دوزخ و االی حیوان و جانورند (ای بی دلی) موزخ و دوزخ
 در کتاب خود می نویسند که در نایبگاه پارس پسند ولی را دیدم که زار
 زار گریه میکرد از اوجبت پرسیدم گفت درخت سوز در اینجا دیدم
 بیا و وطنم افتادم و هندوستانم بیا و آید -

یکی از فسرانجیان با سکنه قییم و بومیان امریکا نصیحت کرد که چون
 شما از دست اردو پائیان اینهمه اذیت میکشید بهتر است که مملکت
 دیگری هجرت نمائید - آنها باو گفتند که (با ستخانهای اجداد خود
 چطور بگوئیم که برخیزید و همراه ما بملکت غیر هجرت فرمائید)

بوسین موزخ در کتاب خود می نویسند که سکنه (گولکدوست) (صل)
 طلا در انسریقا) انقدر عاشق و دلداره وطن خودشان هستند که اگر
 یکی از آنها در مملکتی دور دست بمیرد و نتواند که نعش او را بشهر خود حمل
 نمایند سر و گیسو او را میآورند و با احترام تمام در قبرستان وطن

و پیکشای

خود دفن میکند. اهالی حسبزیره جاوده آنقدر بوطن خود انس دارند
که هیچ طبع دنیوی آنها را از قبور بزرگان ایشان جدا نمیشود
اهالی ملک (نازوی) بر کوهسارهای خشک وطن خود آنقدر تفکّر
میکند و نازان هستند که بر (رکس دالز) یعنی یکی از سکه های خودشان
این عبارت را نقش کرده اند هر کس که میخواهد آئین شجاعت و وفاداری
و طریق مردمی دینی یاد بگیرد باید بناروی بیاید

وقتی گفتیم اگر نری در کوههای خشک حوالی شیراز سیاحت مینمود
چو پانی از بومیان آن کو بسار از او پرسید (آیا شما در گلستان از این
کوههای با صفا و جا های خوشنما که ما داریم دارید) در قطب شمال
که هوا مانند زهریر سرد و مدت ششماه طول کشید و ششماه دیگر در آ
(اسکیو) یعنی سکنه آنجا در خانه های تاریک و برفی زندگانی میکنند
و بگوشه خرگس معاش مینمایند بعضی از آنها در آبگرمستان و آبگرم
برده و در نهایت شکی و خوشی آنها سلوک کرده اند ولی آنها برای
وطن خود همه وقت اندوهناک و زار و زارند.

میرزا ابوالحسن شیرازی ایچ وقتی که در گلستان سفیر ایران

۲
شکل خانگی

بود از او پرسیدند که مملکت شما چگونه است آیا مثل انگلستانست
جواب داد شکلی نیست که خانه‌های شما آراسته و پیراسته نیست و ما چون
شما این همه مال و منال و کاسه و غیره نداریم ولی در ملک ما میوه‌ها
بیشتر خسران و ان و همه نعم بسیار دارند از آنست بجلاده ما هر روز آفتاب
می‌بینیم و هوای ما صاف و خالی از مه و عبار است —

اهل فرانسه آنقدر مملکت خود محبت دارند که حب وطن از خصوصیات
و لوازم قومی ایشان شمرده می‌شود و فرانسوی هر کجا که باشد از وطن
خود خواه از زمانه در از هجرت کرده باشد و اراده برگشتن بوطن هم
نداشته باشد و برای محبت فرانسه برادار و افتخار دارد و بلاها و نازل
شده باشد با وجود اینها نمی‌توانند که حب وطن را ترک کنند و در هر نقطه
دنیا که باشند از هم با نجات یافته و شرف و سود و ملکات فرانسه را بر همه
اغراض و فوائد شخصی ترجیح می‌دهند و هم منافع ذاتی و شخصی را در راه
وطن خود می‌دهند — نزد عشق وطن می‌بازند و وجود هستی خود را قربان
وطن می‌سازند — اگر فرانسوی را بگویم دولت نفی وطن کنند و ملک را
املاکش را ضبط نمایند خانواده او را بکشند و آزاد و جفا‌های بزرگ

بر او و از دستان زند که از انبیا و وطن خود او تها کشد و مرا رها چشد
 و از رجعت ب وطن مایوس و نومید شود باز نزد او شرف فریسه
 از همه چیزهای دنیوی بالاتر و عزیزتر است. فی المثل اگر حکم بدو
 فرانسویرا از وطن خود خارج کنند و فرانسه را با دولت دیگر جنگی
 آید و رجعت او شکست دولت فرانسه را در پیش داشته باشد هرگز
 از جلاء وطن خود یا و نکند بلکه برای کامیابی دولت فرانسه دعا
 نماید و اگر بشود همان دولت فرانسه که در باره او انیمه ستم
 جو روا داده است فتح نموشد و مان می شود و مسرور میگردد
 غلام هست مردان پاکبازانما که از محبت با دوست دشمن خود
 زنی عرب همراه گنجینه فرنگی پاکستان رفت بعد از چند سال
 از آنجا ب وطن باز آمد همه مردان و زنان قبیله او جمع شدند که از حالات
 ملک انگلستان از او پرسند آن زن تفصیل شمرلندن خیابانها
 کالسه ها عمارتها چهره اغما ز قیمتا مال و دولت و منال و در
 و جلال و سلطنت و غیره بیان کرد و تعریف وافر نمود سامعین
 بر این همه نعمتهای انگلیس رشک بردند و بادی اخسوده و ظاهر

پشرد و از دولت خود میخواستند بچادرهای خود بزدند که آن زن گفت
 ولی آن ملک که من دیدم از بجز محرومست و بسی جای افسوس
 که اگر آن چیز در آن ملک یافت میشد در دنیا نظیرنداشت
 سامیعین با اشتیاق تمام پرسیدند که آن چیز چیست که در ملک
 بهشتی دوش انگلیس نیست - زن عرب با کمال افسردگی گفت -
 درخت خرما اینجا نیست - من در ایندت خیلی جستجو کردم و خرما
 نیا فتم - پس از اینخرف خیالات همه اعراب از رشک و حسد بر
 تأسف و افسوس شد و بر بدبختی انگلیسها متأسف شده متأسف
 گشتند که انگلیسها چقدر مردم بدبختی هستند که در ملک سکونت دارند
 که درخت خرما ندارند -

بحقیقت محبت وطن بهشت عنترایم بر وطن خود ترجیح نمی دهند و راحت
 را بعذاب الیم وطن نمیدهند - واقعا هر آنکس که وطن خود را عزیز
 ندارد و برای حفظ شرف آن نکوشد و لباس وطن پرستی نباشد
 و همیشه صرف وقت و عمل در اعمال و اغراض شخصی خود نماید او با
 چه فرق و استیلا دارد بلکه بر آن آدمی شرف دارد -

سک از او باد فائز و با شرف تر است که پاس حقوق منع خود می
دارد - ولی او وطن را که از روز ولادت تا مات غرق نعمت احسان
در زیره خوار خوان او است پاس نمیکند - سک از این جهت محسوس
و پلید است که با غیر جنس و نوع خود راه وفاداری و دوستی میرود
ولی با قوم و جنس خود الفت ندارد چون سک غیر ایرانی بنده خیال اتم
جنسی نمیکند عقب او دویده عفو عفو گنان حمله میکند و بر طینت
نا پاک خود می تند - بعلاوه حس و طینت ندارد و هر جا که مانع
او میرود او از عقب او می رود - با سک و ما و ای خود الفت
ندارد - چون این دو خصلت در او معدوم است از این رو نا پاک
و پلید و از طهارت و پاکی محروم است -

یونانیان هر غیر را که اهل یونان نباشد هر قدر که مذهب و عالم
و فاضل باشد او را وحشی میگویند فقط در ارفوقیت و باعث شدن
در نظراتشان یونانی بودن بود همین را معیار شرافت و انست
خیال میکردند گو که این تعصب تا یکد رج ز یاد ترا ز جدا انصافست
ولی در نظر عاشقان وطن این زیاده روی جایز و رواست و این

لیا نصانی بسی شایسته و زیباست -

اهل چین تاکنون همه دنیا را وحشی و خودشان را از نژاد آسمان
می‌سازند و فقط مملکت چین را قابل عزت و احترام و منزلت و ار
ستایش می‌شمارند بآنی همه جهان را جنگل و وحش و صحرای مسکن
حیوان خیال می‌نمایند همین حب وطن است که مملکت چین را از
سالیان دراز از دستبرد اجانب محفوظ داشته و همین حب وطن
که دفعه ثانی برای پائیان و امریکائیان با سم (خطر زرد)
تولید فکر و تشویش نموده است که مباد این دیو آسیا بیدار
شود و همه اروپا را چسب اقمه نرم خوردن به اندامیک که
انار بیداری پیدا است و موجب خطر عظیم برای مغرب زمین
هویدا - ژاپونیان را ببینید که نتیجه حیات و ثمره زندگی
خود را این قسرا داده اند که هر طور ممکن شود در خوشی و ترقی و
سعی مبذول دارند و از بدل و غیبه دریغ ننمایند از مدت دو هزار و
پانصد سال قبل از این محبت و محن در قلوب آنان سرایت کرده است
دکتر (نوبی) حکیم ژاپنی میگوید چگونه ممکن است که با محبت

و عشق بطن خود را ترک گوئیم - اگر کسی بکسی غیر تبه نان دهد یا بکس
و اعانت کند احساسش را به عمر فراموش ننماید پس چگونه ما احسان
سرزمین را چون فراموش نمائیم که سالهای سال از طفیل نفسا
او زندگی کرده و ضروریات و احتیاجات ما را فراهم آورده و ما
را در امان احسان خود پروریده است - محبت و عشق پنهانی ولی
الغنی لازمه فطرت و سنت قدرت - علاوه بر این در سرزمینی
که استخوان پدران و بزرگان مایه فوشت چگونه بر ذلت و شیرینی
آن راضی شویم و دل نمائیم (پرو فور تو پوتامی) عالم را پونی سگو
را پان مسبود ماست پرستش او افضل عبادات و اکل طاعت
شاه و گدای را پانی باید که پرستش را پان را فرض عین شمارند -
را پونیان از بسیاری حیاتی که بر زوایم خود داشتند از را پان
بو لایت خارجه غیر فرستند و این را به مید انعتدلی چون ملکت شده
که مغرب زمینیا (اروپائیان) بهمانه اشاعه تمدن و حیل تصنیف
اخلاق بسته آهسته ملوک دنیا را تسخیر میکنند و خواه و نخواه این
تهدیب و تمدن را در سر سیره بخلق تمام میبخشند و میبایند لذارا پونیا

بنیال افتادند که بولایت خارج بودند این شش پادشاه
 و هند و ایران و عثمان بولین خود پیدا و در دوار و پانیا و از
 تشریف آوردن پراپون آسوده نمایند تا مگر مثل نعلت هندو
 که همین جهان شیر نمودند پراپون تشریف فرما نشوند و مان
 از اثر غسل خویش بخورند و است این حاکمان طائی و خیرخواهان
 مفصل را بنسبند -

اردو پانیان برای رفع جمیع البقره و یک قاعده کلی و مدعی عو
 وضع کرده اند که تصفیه اخلاق و تقیسم ملل دنیا بر مافرض است
 و لازمست که همه ملل وحشی دنیا را آدم نماییم - و نیمان اردو پانیها
 میگویند که ژاپانیان نگذاشته اند که جنس مفید پوست این رحمت
 را برای انسانا بکشد خود برای خود نمودند - ژاپانیان منی بزرگ
 و حتی وافر گردن تمام مشرق زمینان دارند که در جنگ روس
 ثابت کردند که خدا اهل آسیا را برای خدمت و غلامی اردو پانی
 ساخته - و اردو پانیها برای سلطنت و حکومت خلق نموده است
 و بر مغرب زمین واضح نمودند که آسیایان از اردو پانیان پیوسته

می بینند - عجب اینجا است که در میان ژاپون مذاهب هستند
 عقاید متضاده موجود است ولی این اختلاف حس حب وطن آنها
 را کم نکرده و شیران قومیت آنها را پاره ننموده - همه آن صاحبان
 مذاهب و عقاید مختلف در احساس حب وطن متفق شده چنین
 را شکست دادند - روس در اروپا هستند - عقاید و خیالات
 را با موقع دیگر که کرده با دشمنان وطن خود متحد آنگشت نمودند و برای
 کمک دولت ژاپون ضد کارمها کردند و قریبها دادند که در میان
 دو تیا نظیر و شال آن نادر است (بارون کایکو کشادو) میگوید
 ما بین اروپائی و ژاپونی فرق اینجا است که ژاپونی بتاریخ و بزرگان
 خود بنظر غرور و احترام میگرد و شرف و غرور اجدادی خود را
 محترم تر و عزیزتر از هر چیز می دانند و خط آنرا فرایضه ذمت خود
 می شمارد و هر چه اجداد او کامل نموده است او برای تکمیل آن کوشش
 می نماید ولی اروپائی تصدیق نمیکند که پدر مرحومش در جنگل سکونت
 داشت و در خار منزل می نمود پوست جانوران می پوشید و در
 خونتجاری و وحشیگری می کوشید - پس فسق ما بین ژاپونی و اروپائی

همان تفاوت بین تخت میکا و بی سپهر آسمان و تخته سنگ فلزانه
و حشی حکمت و حب بانست -

از سنه ۱۰۹۴ تا سنه ۱۰۹۵ ژاپونیان برای حب وطن و
ابر از شهادت و مردانگی خود موقعی مناسب یافتند در موقع جنگ
لازم شد که برای پر کردن راه دریا نزدیک پورت آرته که حکیم
قلعه روسیه بود پانصد نفر ژاپونی در یک کشتی نشسته در نقطه از
دریا مروند و آنجا کشتی خود را غرق نمایند تا راه آمد و شد چهار
روسیه مسدود گردد - دولت ژاپان اعلان نمود که ما پانصد
نفر فدائی میخواستیم که خود را در دریا غرق کنند همانوقت ده هزار
نفر ژاپونی عریضه دادند که ما برای تسربانی وطن حاضریم دولت
ژاپون از میان ده هزار نفر پانصد نفر را انتخاب کرد و با این طریق
که پادشاه ژاپون یکیک فدائیان را میطلبید و از او میپرسید که آیا
بازماندگانی داری که تحصیل معاش آنها برود و تو مختصر باشد
یکی از آنها گشت فقط یک مادر دارم که متحمل گذران او میشوم پادشاه
فرمود با و که بجنگ مرو و بنگاه داری مادر سپهر بیچاره خود بپردازد

چون ژاپونی تاجان بازگشت مادرش او پرسید چرا واپس آمدی
 پسر تقصیر گفت و شنود خود را با حضرت پادشاه بازگفت
 پیراهن را خسروده شده او را بهیانه بیازار فرستاد آنگاه کاغذی
 نوشت که پسر من اینک برود پادشاه بگوید اکنون ممکن است
 بدارم که مرا از خدمت بوطن بیاورد و مانع شود - و پسر زن
 شیرین خود را بخشید - پسر چون تاجان آمد و به مادرش جان داد
 و کاغذی نزد کیش نهاده کاغذ را خواند و به پادشاه برد و آن
 در هر گنبد انیان قبول شد - این پانصد نفر ژاپونی رفتند و
 خود را در دریای هلاک کردند و راه جازات روسیه نراسد و نمودند
 و قلعه پرت آرته در همین هفته تسلیم و تسخیر شد -

دولت روس میگفت اگر همه پادشاهان دنیا جمشود قلعه پورت
 آرته را نمیتوانند گرفت - بلی آنگونه جان بازی بود که اینگونه یکجا
 و سراسر از بی بار آورد

امیر رئیس ژاپونی با سربازان معمولی بهلو بهلو استاد جنگ
 میکردند اگر کسی در یک خانواده تنها بود و بازماندگان و اهل

بیت و اشته و اجور جنگست میرفت همایگان او از خانواده
او مثل خانواده خود شکارهای می نمودند - اگر رعیتی بیگیت میرفت
صاحب ملک از او مالیات نمی گرفت - اطباء مجرب و عین جنگ
معمایا صاحب میگردند - تاجران از بده کاران خود که حاضریدان
جنگ بودند بخر و استیصال می گرفتند -

ژاپونیان اجداد و بزرگان قوم خود را افتخار محترم میدانند
و عزیز می شمارند که و سیکه با شایسته از ژاپون میخواهند بروند بقبور
بزرگان رفته سلام و نذر میگویند - ژاپونیان برای حفظ
* و دقایق و وطن خود، تیغها و ترابستر کرده اند که هر جوان هفتده
ساله تا او صد ساله شش تا دهمی میکتد، بعد از آن تا چهل سال از عمر او
بگذرد و هر وقت خودش برای وطن لازم شود بیدار نگردد
میشود و بخرقه ای مد و زانی سپرد اجرت و مواجب میگیرد -

بنابر این مقدمات و تفسیر که همه باالی و نیا خواه جنگلی و وحشی خواهد
منتظن و مذهب وطن خود را هر قدر هم که خوش آب و هوا و نیکو منظر
باشد محبت میکند و عزیز میدارد پس چرا ما ایرانیان با آن

نندین ساری این جنبه جسمینی خاک مقدس ایران وطن خود
 را محبت نکنیم و عزیز نداریم و از جان و دست تر نشماییم
 در دنیا ملکی چون ایران نیست و نعمتی نیست که در ایران موجود نیست
 تمام دنیا گیر و دزد و زور و پادشاه ایران کرش میکرده - همه ملل از
 ایرانی علوم و فنون یاد گرفته باقی مانده تمدن آنها هنوز از خرابیهای
 عمارات و شهرهای ایران پیدا و آثار ترقیات آنها از نقوش و بناهای
 و زبان و امثال ایران هویدا است - ایرانی یکروز ملک الملوك
 عالم بوده هم اشش خاک شرق و غرب را سوده و گوئی افشهر را می سروده
 ملك الملوك فصلی حقیقت و معنی زمی و زمان گرفتیم مثال آسمانی
 فقط در میان تمام اقوام و ملل ایران دارای چنین اعتبار
 که بارها از اوج عزت سبزگون شده و پستی مذلت افتاده بار دیگر
 بهمت فرزندان ایران پرستش دیسیم و تاج کیانی را بدست آورده است
 و الا بر ملکمی که بگزیده بحجاب خضیف و پستی رفت بار دیگر مقام اول را
 نائل نگردید و معدوم شد

پدران ما خاک مقدس خود را از حمله اشودین و اسکندر و پارت

ز عرب زحل و نخون شکند و تو میت خود را از دست نداده باز
بونا ترا من نموده و با هر طوبای روم را خاضع خود ساخته خانها
استیغنی خیر سلطان آما کردن نناده را بجان و مهارا بجان هند
به تسلیم پیش آورده و نه برادر پیاپی قتل نرم کرده - سلاطین
زک و تانار، اسیر نموده اند همه وقت بهای ایراز خون و میثاق
بهاره خاک ایران زبون خود آبیاری می نمودند -

پس دای بر ما اگر ما که دانا هستیم بوطن خود خیانت کنیم -
شرافت ایران را خفتناییم - ایران عزیز را بدست اجانب سازیم
ذلت و بدبختی او را محشم خود بینیم - آذای خود را بعلانی اجنب
عوض کنیم - اهل عالم فرض خود ادا میکنند ما از همه عقب تر مانده
از ادا انی قصه خود ما جرد بر اندواییم -

ما یو بی کاران مردمان - قبلی صفت تن پروران - مرغوبیت خلعت
خیزان و رنمان - خوف عادت غلامانست -

برادران ایرانی ما بداند که حیات و موات ایران بسبب بقوت قلب
و در سایه حمیت و جوانمردی آمانست - راست است که در این

تاریخ مملکت ایران و چار انقلابات سخت شده بی حسنی و دون جمعی
 بعضی از رجال و روسا و خائن آبروی این مملکت را بر خاک ریخته و بی
 هنوز ایران از هیچ مملکت دنیا کمتر نیست فقط نقص اینجا است که
 اولاد هر مملکت از هیچ سختی و زحمت روگردان نشده دست به امان
 بهمت عالی زده - خیال تو میدی بخاطر نیاورده اند و ما اولاد دیر
 دار و شیر بازند که انقلاب و اغتشاش ظاهری مایوس و نومید شده
 بهمت و جوانمردی را خدا حافظ گفته ایم این ترس و ادا هم و خیالات
 بی مغر و خام را که ما قوه نداریم دست در زبون سیستم اتحاد و اتفاق
 نداریم - ما از ایران و ایرانیان نومید هستیم - کار ما گذشته
 و استقلال ما رفته است باید فراموش نمود -

خدائی ندارد و مقصود جنگ و گریز سرش تیغ بازند و سنگ
 در لغت عاشقان وطن کلمه مایوسی نیست - و در اصطلاح جوانمردان
 محال محالست - ما اینواقعات تاریخی را بدون غرض در این مجموعه
 جمع نموده ایم - و تمهید است برای برادران ایرانی تا بدانند وطن
 چه ریشی غریز است و تل دنیا برای وطن خود چه جان بازیها

نموده اند در این کتاب یک حکایت جعلی نیست و تمام از تواریخ پندیده
 نقل شده است مخصوصا باید دانست که این کتاب تقدیمی است
 یونان ایران نه برای بزرگان دستوران و علما و اعیان زیرا که
 گفته اند حکمت بلقان آموختن الهی است - و طرف پراپر کردن
 محالست - امید که جوانان ایران این اوراق را بخوانند و جان
 فشانی دهند اکاری اهل عالم را در راه وطن بدانند و اگر خدمتی
 بوطن خود بتوانند -

تو عاشقان مسلم ندیده معدی
 که تیغ بر سر و سر بنده دار در پندیده
 نه چون منند و تو کین یمن گویند
 که ترک هر دو جهان گفته اند و درویند

(نویسنده عاشق وطن)

(آزادی امریکا - پاتریک هنری)

پاتریک هنری پسر گزنی جان هنری ساکن شهر ابروین واقع در
 اسکاتلند بود و در مقام استدلی واقع در صوبه ورجینیا در امریکا
 تولد شده - در زمان طفولیت هیچکس نماند که پاتریک هنری
 وقتی مرد بزرگ نام آوری خواهد گردید زیرا که پدرش هر چند سی
 نو که هنری سواد پیدا کند و مدرسه تحصیل علم نماید نگهش نشد و بایل
 برادرش و هنری همه روزه در جنگل و صحرا شکار میکرد و در خانه بی
 اوقات می نمود و بی بیکاری روز بسر میرود - در سن هجده سالگی
 زن گرفتاری مشغول زراعت بود و بعد از آن مشغول تجارت شد
 ولی از تجارت ضرر کرده و ورطه گرفت شد - کار و حاش خراب گردید
 در این ایام پدر ایالت ورجینیا را به کشتن زمین سخی و حکام آنجا
 در عیال این مناقشه پیش آمد که آیا کشتن زمین از جانب دولت چه
 معاش داده شود یا نه آنوقت پاتریک هنری بجای کشتن زمین
 فصاحت و بلاغت کرد که تمام هموطنان او متعجب ماندند و چون

از گوشن سخی پاترک هنری وجه معاش کشیشان بر فسه ارمانده وعاید
 شد اهل در جنبه یا اورا فیض مادر زاد نام نهادند - پس از چندی چون
 دولت انگلیس با دولت فرانسه جنگ می نمود و پولی لازم داشت -
 در پارلمان انگلستان پیش نهاد شد که آیا مالیات جدیدی برای
 مرسوم امریکای دولت انگلیس می تواند بیفزاید یا نه از اهل امریکای
 کس جرئت نیکو که برخلاف رای پارلمان لب گشاید و حرف زند
 همه خیر خواهان و دانا یان آن مملکت در این موقع نازک از ترس و
 ساکت و خاموش بودند و بهمت نمی کردند که از این ظلم و بی انصافی
 جلوگیری نمایند و مملکت را از خطر عظیم نجات دهند - در این حال نیام
 دیاس پاترک هنری اراده کرده افتد ام کرده هم صنان خود را از
 خیال موهم مایوسی پرده آورده و برای نجات و آزادی مملکت
 امریکای همه را آماده کند که جد و جهد نمایند «لنذول کسی که کوی نجات
 آزادی مملکت امریکا را متحرک ساخت پاترک هنری بود»

پارلمان انگلستان میخواست که در امریکای بعضی عرض حال که در
 علیه و غیره میدهند تراصاف کند و برای اینکار قانون مخصوص

وضع کرد و اهل امریکا انجمن کرده مذاکره و مباحثه میکردند که آیا
 قانون تعزات گشتند یا نه - با ترک تری آن انجمن فطی شری کرد
 و با وجودیکه چند نفر وطن فروش و چند ضعیف النفس ترسودر آن
 انجمن بودند و ساعی بودند آن قانون مجری شود از لفظ با ترک قانون
 منبر خنده این اول مخالفت اهل امریکا بود که درباره اختیارات پاد
 شان انگلیس ظاهر شد تا اینوقت اهل امریکا مخالفت صریح نسبت به
 دولت انگلیس نکرده بودند و هر چه با گریزان میخواستند میشد -
 در سنه ۱۷۷۴ پادشاه امریکا را در کانگریس امریکا
 وکیل کردند این کانگریس حکومت شرطه را از دولت بریتانیه
 استعدا میکرد و در نظم مملکت و حالت میخواست قیل و قال این
 انگلیسان هر چه میخواستند درباره اهل امریکا بدون استحوای
 درای ایشان میکردند هیچ امری حق نداشت که ایراد کند -
 مایات که از رعایا میگرفتند هر طور که میل داشتند خرج میکردند و
 قبیله را با انگلستان میبردند - امور همه را با گریزان رجوع و
 دانهارا با امور کار میگرداند - و امریکانیان قلیل و خوار

بودند و چون که این کانگریس افعال آنها را بر عیا حال و متکشف میکرد
 از این سبب انگلیسان سعی می نمودند که مروجان چیزی نقضه دراز
 ظلم آنها را بربسته بماند هر که آزادانه حرف میزد او را جاس میگویند
 سزا میدادند جریمه می نمودند از این سبب اعضای کانگریس مذکور
 ظاف و مرعوب بودند و یارای حرف زدن نداشتند و هر چه می گفتند
 عاجزانه و مرعوبانه بود ولی عرض و غیبت شخص ضعیف زیر دست نرود
 ظالم مغرض زیر دست اثری نخواهد داشت لهذا آتشش عداوت و دشمنی
 انگلیسان در دل االی امریکاروز بروز میزد و میشد ولی آتش زیر
 خاکستر بود و زنجیر حکومت انگلیسان بر گردن االی امریکا خیلی سنگین
 و گران بود و قوه تحمل آنها نداشتند و دولت پرتیانیه که همچنان دانا
 بطایف اخیل ایبرور شمشیر قانون فرد نشانده نگذاشته و در تنی کرو
 شعله ور شود - با ترک همسری و دیگر که بزرگان و اکابر انقوم که
 پیشه لاف نا خدائی گشتی ملت میزدند و خود را مستحق تحقیر و ذرین
 می شمردند ساکت و خاموش اند و میخواستند که جان خود را در خطر نیندازند
 خیال کردند که اگر منهم در این موقع نازک خاموش انهم میترسم گشتی ملت

غیر غلامی شود لذا درخواست و با کمال فصاحت و بلاغت
مطلق وزیر اقتصاد برمود -

ای بزرگان ملت اکنون وقت آن نیست که شما در ای مردم محبی و
انبار قات الا یعنی تخصیص اوقات بفرمایید در مقابل این چنین متعلق به
وطن عزیز ما بهترین و ملک ترین سنوالی بر پیش است که می پرسند -
ایا آزادی میخواهید یا غلامی میطلبید - اگر ما آزادی میخواهیم باید که جنگ
کنیم و جانبازی نمائیم - من میگویم و کمر میگویم که ما مجبور هستیم که جنگ
کنیم ما بجز این چاره نداریم که بدرگاه حضرت قنار و پروردگار همه ملل
دول و دعا کنیم - ای بزرگان قوم و ملت این سعی و کوشش شما
بی فایده و بی نتیجه است که آتش را فرو کنید و برادر خاکستر بنشینید
مستولین و دولت مذان راحت طلب را همیشه فتنه سرائی است و
امان کنند و غوغا نمایند اکنون که امنیت نیست و دیر نیست که جنگ
اشروع شده و حالا که بار از جانب شمال میاید صدای اسلحه میآید
برادران ما در میدان جنگ رسیده اند وقت آن نیست که شما بگویید
بگریه چرا تخصیص اوقات میکنید یا بیاید دست بقبضه شمشیر بزنید

و در اجتماع بر بید متولین چه میخوانند و چه میسپرد و توقع دارند
 آیا جان ایستاده عزیز است و آبا استیست اینقدر شیرینست که شما آقا
 بقیامت غلامی در شیرای آینه میخرید و قبول میکنید - ای خدای
 قادر و مطلق من میدانم که دیگران در این نوع چه قبول خواهند نمود و
 من از جانب خودم از تو دعا میکنم و درخواست مینامم که یا مرگ یا سر
 بازنگی یا آزادی -

با ترک سنبری این فقره آخره را با چنان نتیجه معجزان و با صد کلام
 در دناک و اندوگین ادا کرد که بر همه ساعین و حاضرین انجمن حالت
 هیجان طاری گردید و همه متعین و حفظ فریاد زدند - ای برادر انا
 بچنگید و بپسید تا آزاد باشید از بهار نورانی امریک با انگلیس جنگ
 شروع کردند و بالاخره آزاد شدند بنبری عجب شخص خوشنحو بود که
 در حیات خود ثمر درخت انقلابی که خود نشانه بود و همیشه وقتی که از آنجا
 امریک ظاهر شده بود با ترک بنبری میگفت که «امن ملک امریکار در
 حیات خود آزاد و با همه مل دنیا بالاتر و بالاتر خواهم دید»
 چنانچه او امریکار را بحشمت خود آزاد و از همه مل دنیا بالاتر و بالاتر خواهد کرد

پس برادران ایرانی ما بسیند اگر مفضل بسوا و مشایق امور و لعب متوال
 که اینقدر کارهای بزرگ با انجام بپسند و بگویم را از چنگال ظالم
 قوی براند و بجات دهد که در زمان خود اینقدر قوه و اثر پیدا کند
 پس گفتم که خدمت بوطن خود تواند و راه محبت نداند و قیام انقلاب
 امریک شمع روشن شد ای امریکا علم ندانستند جاہل بودند یک مدتی
 ندانستند بیت و دودین و آئین دانستند بگویم نبودند سیزده اقوام
 بوده اند همیشه تیریه‌های مختلف نظم میکردند اسلحه ندانستند با چوبد
 و بیل و تبر جنگ میکردند و از دشمن توپ و تفنگ حاصل نمیدادند
 اکنون در پاتخت امریکا شهر نیویورک مردمان سیزده زبان حرف میزنند
 روزها چاپ میشود پولداران هیچوقت نمیخواهند که عیش و آرام
 خود را ترک کنند و دولت و حشمت خود را در خطر اندازند آنها بر جات
 فقر و مساکین و آفت دیدگان و ستم سیدگان هیچوقت رحم نمیکند
 هرگز اینچوقت را رضی نخواهند شد که گوشت از دست او آزاد باشد
 پولداران هرگز تن و نخ خواهند داد که دست ایشان از ظلم و ستم
 کوتاه باشد لهذا برای آزادی شما هیچوقت کمک شما نخواهند کرد از

استند. یوسس باشد وقتی که شناییل بر او خوابید و بر او برای حصول
 فزاید دست آنها از همه درازتر خواهد شد و وقت جنگ کران جنب
 و وقت فتح نمودن جلو خواهد آمد برای آزادی همه ممالک دنیا
 که حالا حکومت مشروطه یا جمهوری دارند بر چه کردند مردمان طبعه
 او را کردند و همیشه کامیاب شدند

(جان همیدن)

بج محبت وطن و دوستدار ملک در انگلستان دیده نمیشود که جان همیدن
 انگلیسی را محترم ندانسته و او را قابل ستایش و تقدیر نشناخته
 و در حقیقت نپرستد و حب وطن همیدن از آلایش خود غرضی نتره
 و امان پکش از لوٹ خود خواهی مترا بود. وی در مقابل حکومت
 مقتدر انگلستان مقاومت کرد و ملی بی حقیقت جرمی از او بر
 نرود. شارل اول پادشاه انگلستان که میخواست آزاد
 مطلق العنان بوده همه قسم اختیارات در ذات واحد و محصور
 و فعال بایش را بشد همیدن تا دم آخر از زبان و تسلیم معنی نمود
 که خیالات مطلق العنانی دیرا محدود نموده و آزادی نامحدود را در آن

منای خیال حب وطن و آزادی چنان آتشی در وی برافروخت که خیالات
باطله سکوت و انزوا را در غرضی را پاک برخواست.

جان همیدن در احکات اند (به کسب کام شایر) متولد شده و در سن
سیزده سالگی از جانب شهر خود بوکالت پارلمان منتخب گردید. آفرین
بر آن طبعی که نظر بکوچکی کس نکرده بزرگی عقل را ملاحظه نموده فریب
ظاهر را نخورده تربیت باطن را در منشستر آوردند.

بعضی اشخاص میگویند که اغفال را در معاملات سیاسی و امورات
ملکی دخالت نباید داد ولی ما میگوئیم پس چرا امت و انانی احکات
ند همید زیرا برای عضویت پارلمان انگلستان انتخاب نموده
اگر بگویند هر طفل همیدن نیست ما میگوئیم که همه دنیا از همه نهانها
نبوده اند و هر خاک و آب نیز اند که همیدن اینجا و نماید.

مورخان میگویند چون جان همیدن داخل پارلمان شد توکل
و مانعی او نشود تا کرد از این مدبر شیر خوار همه و انانیان اگر
زمان در امورات همه پیشکی مشورت میکردند و مشارالیه هر چه را
هر چند که بلا غور و تحقیق میگفت باز خیلی موزون و سنجیده بودند و در

سنه ۱۶۳۶ هجری شمسی شاه شمس مصلح مملایم بود و پنجمین پادشاه
 که چنین جهان خرد سالی با عقل سپیدان سازد و در اسرار غنیمت و جود
 دلی در سنه مذکور شارل اول پادشاه انگلستان میخواست که بر
 جنگ تنیده و سه از جوارات جنگی بینه و برای اینکار دلی که آنف
 داشت لهذا برای حصول این دلی مالیات سنگینی بر رعایا وضع نمود
 از جان همیدن هم این مالیات فوق العاده را طلبید و از ادای
 آن بجلی انکار کرد و بعلت این نافرمانی در سرکشی از فرمان همیدی پادشاه
 دستگیر کرده بر عدلیه آورد و پادشاه انگلیس بشخصه مشارالیه را محاکمه
 نمود و قصد شاه از این عمل این بود که ملت انگلیس ترسیده و بترسد و می بایست
 جدید را ادا خواهند کرد - جان همیدن که کوچک داد موقع محاکمه ابد
 از بیمند و جلال سلطنتی بیم نگرفته در مقابل پادشاه بر تیانیه دلیرانه جواب
 داد و اثر این جلالت در دواخی این شد که همیدن غیر قوم دشمنیت
 شد و بواسطه پردلی وقت غمگین طفل کنام در حبسه محاکمه شد
 یافت با وجود اینکه بالاخره پادشاه انگلیس مالیات جدید را از
 همیدن گرفت ولی اساس سلطنت از همان روزنه گشوده شد و از همان

وقت توجه عامه را بسوی اصلاح سلطنت جلب نمود و بهمت طشت پروردگار
انگلیس را که مشغول بتاسیس اساس انقلاب و بیان ملی بود و بهر
افزودگی موقع را مناسب وقت را غنیمت دانست و آتش که از
دست مدید در دل اهل انگلیس از اثر غلم و ستم انصاف و دربار سلطنتی بر
افروخته شده بود و امن زود و برافروخته شد و از آن بعد همه
غریز ملت و یکی از رؤساء عجمه مهم پارلمان انگلستان گردید
(مستر کلیمرین) مورخ انگلیسی در کتاب خود میگوید (از آن بعد
ملت انگلیس و اسکاچ همه زار و محبان وطن نامیدند و او را خدا
کشتی آزادی ملت که از غلم خانمان در طوفان هلاکت مستغرق بود
گردید.

از روزیکه همین عزم نمود که برداری اختیار نماید و حال که
عدلیه ساحلی تعیین کند با وجودیکه کم سن بود و در آن دوره از عمر زان
بازی کودکی است و هنگام بود و لعبان ولی همین همه این چیزها
را کنار گذاشته بانهات سنات و سنجیدگی اخلاق و عادات خود
را اصلاح نمود و بعد از آنکه همین زنده ال و طرفی بزر بود در

سنة پانزدهم در پارتان انگلیس با کمال قیامت و هوشیاری
بوطن خود جدست کرد و همچنین بود آنچه که یک ملت ارادو متوقع بود
همیدن رئیس و مادی ملت پرستان و نمایان ملت بود کار می
که سپرده او بود این بود که حکومت علی و کریم رقصانهای پادشاه
نظارت داشته ملت باشد.

کارکنان پادشاه در اسکاتلند بکر و فریب و وعده و وعید کوشش
مینمودند که اهالی آنجا را از آدمی طلبان انگلستان جدا سازند و
باین دولت اتفاق و اتفاق پیدا کرده مقصود خود را حاصل نمایند
و بر این حکمت عملی و قاعده سیاسی که (تفرقه بیند از و شش کن)
عمل نمید و ند چه که طرفداران پادشاه یعنی ملت فرودشان و یهود
و شان خود غرض همیشه باین قوم انگلند و ملت اسکاتلند (اسکاج)
تفرقه و اختلاف میانه اختند و وقتی که یکی از ایند و قوم در پی طلب
حقوق خود بر میخواست و انصافی می طلبید اند یکدیگر را در مقابل او
و امید داشتند و نائل بر او میشدند و این جوان ما با کمال خوش
اسلوبی ایند و ملت را از حق خود آگاه ساخت و درخت شقاق و

و نفاق آنها را برانداخت از اینرو مکرو حیله ای ملت فروشان مؤثر
 نشد و برای حصول آزادی بر دولت، متحده و متفق گشته تا اینکه کار
 و بار جنگ انجامید. بمیدان در قشون ملی سپهسالار گردید و در جنگ
 شهر برل از همه اردوهای وطن پرستان جلو تر آمد. بمیدان در
 عالم رشادت و شجاعت و غیرضی بجائی رسید که پادشاه انگلیس او را
 مدعی و مدافع مقابل خود میدانست و او را با پیغمبر و دیگر از اعضاء
 پارلمان دشمن میداشت و نزد مردم هر کس را پادشاه و تمیز میداشت
 او ملت پرست حقیقی و وطن دوست و اتحی شمرده میشد. در میدان جنگ
 بمیدان چنان زرنگی و مردانگی و داناتی بجای آورد که بزرگترین سپهسالار
 قشون شاهی او را رقیب جنگ و حریف میدان خود میدانست.
 حالات رنگامانی همسید را (کمپیرین ان) مورخ انگلیسی مفصلاً در
 کتاب خود ذکر کرده است و با اینکه این مورخ پارتی سلطنت و طرفدار
 شارل اول بود و همه ملت خواهان آزادی طلب بدستگفت جنگ
 نتوانست که درباره بمیدان بدینوسید یا نکته گیری کند، اینقدر که
 و تعریف از وی نموده که از قسم مخالف خیلی عجیب است زیرا که او

هم تا باین حد نمیتواند توصیف از دوست نماید کلیسیرین یار یار
همین خیلی فیم و ذمین بود و همه صفات حسنه که در او از گشتن با او
محبوب با نفس و نسبت در وجود همیدن به برده اتم و اکمل موجود بود و بیار
و مشکترین مسائل پیکر سرعت تمام پی میرود و اراده و خیالات باطنی
و دیگر از ابروی الفت میشد و قصد و اراده خود را بیرون میدهد و
چنان با کمال سلیقه و خوشی مباحثه و صحبت میکرد که مردم او را تقریظ
وقت و مقصد از زمان مینامیدند و چنان چرب زبان و شیرین بیان
بود که بعد از چند دقیقه گفتگو دشمن و مخالف خود را هم خیال و موعظ
مینمود و چنان تبردستی و خوش تقریری مباحثه و انجام میداد که هر
او را ابد آخیال و بخش و که در قی از مغلوبیت خود در دل روی میداد
عموماً نتیجه بحث و مباحثه که در نشست دلی دشمن و هم سخن همیدن به چوخت
از او که در غیبه بلکه دوست و مصدق او میگردد و با هر کس با مصلحت
و برابر سلوک میکرد و در گفتگو مراعات طرافت و بذله سخن را نیز از دست
نمیداد و فراموشی که او چنان بود که فوراً مزاج طرف مقابل خود را
شناخت قلب او را بخود جلب نموده دل او را میر بود در معاملات

ملی و مسائل پارلمان هیچکس ممکن نبود که در اگول بزند و هیچ چیز از نظر
او نماند و چون او قبضه اراده و احساسات و خیالات خود را
در دست داشت از این جهت همیشه غلبه می نمود این توصیف و نشان از
زبان قلم کثیر فحاش و دشمن کم نیت و بزرگی و بزرگوار می باشد
بزرگ و دلیلی است تا وقتی که همین امید میداشت که قانون
ملکت اصلاح پذیر است و ممکن است که بدون بهزودن قانون موجود
حقوق ملی و آزادی عمومی تحصیل نمود با این طریق که اخلاق پادشاه را
پاکیزه کند و طبع کج او را مستقیم نماید و اگر پادشاه رعیت خواهد باشد
خود پراهِ راه راست آید و از بیداد و استکباری اجتناب نماید اما پادشاه
لکام خار دارد قانون را در میان آزاد و خوشنوا خود نمی پذیرفت لیکن اکنون
که بر همین لکام خشنوعی ملت و آسایش ملکت منوط و مربوط بود و آئین
ملت را از دستبرد پادشاهان بیدارگر پاس می نمود - پادشاه انگلیس در سال
خیال خام خود را گرفته و در خفا تدبیر می نمود که همه آزادی خواهان و
عدالت پسندان را کشت و زمین انگلستان را از انضایفه پاک نماید همیشه
چون از پادشاه مایوس شد مسکنت سی قلمی اختیار نمود زیرا که پس از

بسی تجربیات دانست که عقل سقیم و عادات کج پادشاه اصطلاح پذیر
 نیست و زمان سلطنت را بدست او دادن بدست زنگی تیغ سپردست
 بمیدن حبه انجیر چاره برای ملک و ملت خود ندید که پادشاه شارل
 را از تحت سلطنت فسرود آورد و فرما نقرائی فردوسی حکومت شخصی را
 خاتمه دهد و گرنه مردم از دست ظلم نجات نخواهند یافت و روزی که
 و عدالت نخواهند شارل اول چون دید که ملت انگلیس بر غل او
 ایستاده اند ختم اساس سلطنت را آواره اند خواست که صلح کند
 ولی بمیدن در ایندم فریب نیفتاده و این صلح و آشتی بدو خطرناک
 دانست و فریب نگذاشت. - انیس که این محب وطن بلند همت و
 جوان تکمیلت پاک فطرت در سنه ۱۶۴۲ در جنگ (چال کربنو) که مابین دولت
 و ملت انگلستان اتفاق افتاد و در تیر کلور لیاقت این جراحات و صدمه
 پس از شش روز بآن جهان شافت وقتی که پادشاه شنید که بمیدن
 مجروح شده است با اینکه دی مخالفت پادشاه جنگ مینمود طبیب
 مخصوص خود را برای او فرستاد و خیلی اظهار تأسف و ملال کرد
 و اقاقوب را و دشمن هم بدینگونه و بهیکس آفتاب را تا رکت نمخواند

احترام اشخاص محب وطن بلند است و دشمنان و مخالفان او
می نمایند.

بلی هر کس در راه وطن می رود همه کس او را محترم گیرند و او را همه وقت
و همه جا عالی قدر و بزرگوار شمرند. تاکنون در نزد ملت گلشن
رعایت احترام همید ترا سپید نمایند چنانکه یکوقت یکی از خانواد همیه
تراست که مالیات دولت را دادا کند پادشاهان انگلستان فقط
بنظر سینه بزرگی مرتبه و جلالت قدر رسیدن و خدمات بزرگ او اشخص
را از مالیات و دولتی معاف داشت و این کار در انگلستان
بزرگترین احترام است.

(سند عجیب)

روزی (همون هنگام) امپراطور چین و شاهنشاه خاد و دارا
شهر دکن) در باغی گردش مینمود (آقای شی) وزیر شاهنشاه همراه
دی بود و از همه در سخن میبرد و تا اینکه سلسله گفتگو با نجه کشید
که در دور بای شینه پادشاهی چین خیلی بزرگ و صاحب جلالت
و عظمت و شان و شوکت و دارای قوانین و دستورهای نیکو و

مهر داده است --
 و پادشاه بپادشاه چین وزیر گفت ای قی شاهی در ملک از همه
 بیشتر از چه چیز باید پرسید ؟ وزیر گفت جهان بنا با نظر در می
 باقص من بنده باید از همه بیشتر از موشش اندر دنیاست
 بر سبب پادشاه چین اخیر فریزی و این نگه معاشین
 وزیر را تنبیه و از وزیر پرسش نموده توضیح خواست --
 آن وزیر رو سخن ضمیر گفت ای خداوند نعمت در این ملک
 همه در هر شهر و دیار و قصبه و اقطار بتی چو بی نصب میکنند
 و از آن سیکل دفع مضار و طلب آسایش میطلبند و آن را
 پرستش نموده مقدس می شمارند این بت میان تهی و خوف
 است لیکن از بسیردن محفل و مکتل با نقش و نگار و آثار بدیعه
 زر نگار است --

بعضی اوقات موشها درون این بت راه می یابند و در آن
 چاله میازند خلاص کردن آن موش از آن بت محال است
 و مرحد با دور از و هم و خیال --

چرا که مردم آن بت مقدس و سیکل اقدس را میپرستند
 برای تباہی و تبہ و تبہ کردن آن موش پنج تدبیرے
 نموده اند که بختند - نه او را میتوان بکشند - چرا که بخت
 معبود مقدس خود بی احترامی نشاید - و نه آن را در
 آتش اندازند - زیرا که بت چوبی خواهد سوخت - و جلا
 شک و بی دینتی بر اندام آنها خواهد دوخت - و نه آن را
 در آب اندازند چه نقش و نگار آن بت معظم فاسد شود
 و آب روی دینت آنها میسیرد -
 از این سر و موش ناپاک اندران سیکل تاب ناک
 آسوده می ماند -

پسین طور اشخاص نایک تا بهیجا رو غافلان بد کردار
 که در مزاج پادشاهان را سوختنی یابند و مملکت و تابع
 را بر باد خرابی و پریشانی میدهند -
 رعایا آنها را می شناسند و می دانند -
 ولی مانند موش پسید در اندرون

آن بت معظم بر آن کار می نشستند و خود پیرا که زیر سایه حمایت پادشاه
از حیده اند و اقبال پادشاهان معظم را همیشه آن وندیان ناپاک
خاسد و ضایع می سازند. همیشه آن خاسان کت کجرام مملکت را بر سر
خرابی و تباهی دو اسبه می سازند پس پادشاه معظم من باید از موش
اندرونی بت برسد و از بنشینان پید دوری گزیند تا وطن مایه
چین روی آبادی و آسایش بیند

(اندروز عسریب)

برام دوم پادشاه ایرانی که نهمین شاهنشاهی ساسانی است در
آغاز سلطنت خود بنحوش که رانی و عیاشی و سیر و گردش و تفریح و
شکار مشغول شد و از خاها داری مملکت و پاسبانی حال رعیت باز ماند
وزرا و ارکان دولت چون نخیری پادشاه را دیدند عجباره بجان و
مال رعیت افتادند و بازار ظلم و ستم رواج یافت و بسیار و بخرابی
گذاشت دست سنگران بجان و مال شکمشان باز و مال دولت
و حقوق رعیت خوردن آغاز شد. روزگار ایرانی سیاه گشت.
و آن قوت قدیمی تباه گردید.

روزی بهرام با سری پرازستی و بخیر از ملک سستی بخار رفت و در
 حصار بجای درانی و خوش که را می مشغول شد ششانه که ماه طلوع کرد
 و در وقت رانقسه آگین نمود و بود و حوالی و در اساطین
 اسب میراند و موبد موبدان در موبک شاهنشاه بود و پیاپی
 و بی سستی آمد و برای بیداری و هوشیاری پادشاه از تاریخ نیاگاه
 او سخن میگفت - در این زمان بوی رانده یکی از دیوانه معسکه که در زمان پادشاه
 پادشاه در بخاری نمانده بود رسیدند - و در آن دل شب دو بوم رسیدند
 که با یکدیگر گرم غصیق بودند و آواز و صدای میخوردند و گوی گفتند
 پادشاه از موبد موبدان پرسید آیا تو زبان مرغان میدانی - و فهم
 سخن ایند و بوم میستوانی - وی گفت بی پادشاه نمیتوانم و خوب است
 این دو جفت یک نره دیگری ماده است - ترا از خواستگاری
 میکند - ماده بوم اینخرا به را بابت خرابه دیگری که بازی را آباد
 رد بوی رانی که بشته باشد مهر و کامین میخواهد نرسید سلسله از این
 چه باشد اگر پادشاه باین و تیر و تیر می پادشاه بی گنه من هزار ویران
 که در آن خرابه است بهرام آبادی داشته است بخواهم دادم -

برام چنان از این خوف شایسته که بخود باد آید و بدستور این شیر
 دهنه تنگ ایران و فدا دار رفتار نمود. و ملک ایران پس از خستاری و
 باره آبادی یافت و بعد از سپیدی جوانی گرفت. لشکری خوش
 خوشحال کشوری آسوده و مرفه احوال و شاد

حکیم نظامی ماین حکایت را از انوشیروان داد و کرد و بوزیر جهر و وزیر
 دانسته و آنرا بدینان بظلم آورده است

مسند کنان بگویند نوشیروان	دور شد از گویند خسروان
مونس خسرو شده دستور و پس	خسرو دستور دیگر هیچ کس
شاه در آن ناحیه مسید یاب	دید و بی چون دل دشمن خواب
تنگ و در مرغ آمده در یکدیگر	وز و لشکر قافیه شان تنگ تر
گفت بدستور چه دم میزنند	چیت صیغری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار	گویم اگر شده بود اموزگار
این دو نواز پی را شکریت	خطبه از جهر زنا شوهریت
دنتی این مرغ بدین ملک و را	شیر به خواهد اندا و به داده
کابنده ویران بکند رای بها	نیز چنین چند سپاری بها

آن بگوشش گفت گزاین بگند
 جو رملک بین برو غم غور
 کر ملک این باشد و این روزگار
 من ده ویران بهت صد هزار
 در ملک اینخرف چنان بگرفت
 کلاه بر آورد و فغان سر گرفت
 دست بسر بر زد و نغمی گریست
 حاصل بیداد بجز گریه چیست

(جنرال پاولی)

جنرال پاولی محب وطن میگوید (ان حب وطنی که در مدت سیال
 اهل جزیره کورس ابراز اظهار نمودند نظیر دشتال آن نه در تاریخ
 رومانیا و نه اسپارتا و نه تی مین دیده نمیشود)
 در اقلیم آسیا به منظور که مملکت ایران دچار انقلابات شده و سلسله
 مختلف در آن سلطنت کرده اند اقوام و ملل بسیار آنجا را تسخیر نموده
 به منظور در اقلیم اردو پانیز جزیره کورس دچار حوادث و پامیال
 انقلابات گوناگون شده - بجا گمان عینی سلاطین متخلصه بر آنجا
 سلطنت نموده اند -

و تئیه سلطنت کابنج بر اوج عزت و اقبال بود بر آن جزیره حکمرانی
 میشود بعد از زوال سلطنت کابنج رومانیا آنجا را تسخیر نمودند بعداً
 نابودی دولت روم با به دست طایفه یونان و سپس سیرین (رثا) را

لاک آن خبر برده شد. بعد از آنها پاپ فرقه‌مائی نمود. و پاپ
بهست هی بی سین داد. و از آنها ابالی جنیو گرفتند.

در سنه ۱۶۵۴ بر همه خبر بهستولی و متصرف شد و جنیو ایشان
بر ابالی کورس انقدر ظلم و ستم نمودند و چنان روش بیدادگری پیشه
کردند که آنها ظلم و جور پادشاهان سابق و پیش کرده و یاد از آن همه
در زمان نمودند. و آن از بخیر غلامی که بگردان آنها نهاده بودند طوری
محکم و سخت بود که ربائی از قید آن محال و غیر ممکن می نمود.

ولی ظلم و ستم غاصبین ملک بختهای کمال رسید و ذلت و خواری
ایل ملک نیز بی پایان آمد. از این ظلم و ستم نهایت کاسه تحمل و
بردباری ابالی لبریز شده در سنه ۱۷۲۹ برای ربائی و طلب آزادی
سرکشی نهاده حاضر همه گونه جانبازی شدند و با جنیو ایشان کمر بستند
کرده و آنها را عقب نشاندند. و در آشنای این اغتشاش بکفر
از میان خود که موسوم به (تیودرنیو باف) بود پادشاهی برگزیدند
ولی او بزودی استعفاء از سلطنت داد. ابالی خبر برده که برای

استخوان وطن خود که شش میگرداند و برای بر داشتن از بخیر غلامی و
اسارت جنگ واهی و استند محتاج یک نفر سوار نامی بودند در آن
میان سه عیارین فال بنام گنفر نو جوان گوری که موسوم به پیکل پهلوی
بود و زنده می در شهر ناپل ایتالیا مشغول تحصیل علم بود که او را سه سال
قشون دختی نامیده برای انگلیس پادشاهی (بالا تر از این چه مرتبه و تبه
در خور بود و بیشتر از این چه احترام متناهی بود که او را سوار می گشت
قشون یک ملت برگزینند -

همچنین او دانست که هوطنان او انیقه حسن خلق نسبت با او دارند
بلکه در کمک انجده دست را قبول کرد و برای جان بازی در راه آزاد گشت
وطن خود که بخت محکم میت و از آزادی پادشاهی گشت
پادشاهی این منصب را که قبول کرده برای حصول شهادت و آواز و نه
تقصید طمع یا چیزی دیگر بود بلکه او چنین عقیده داشت که خدمت وطن
بر هر نفس آدمی واجب و فریضه است و هر که فریضه خود را نکند
گناهکار است -

و تنگه پیران ساخورد که در آن جوان خورشید سال را شایسته

و نه از این وطنه بزرگ دیدند و نه خبر شولیت این منصب را
از خود با کشیدند (پاولی) با نهایت فخر و سرافرازی و بجان و دل
این خدمت مشکل را قبول کرد و وی بخیر نهی که دهنه داری و شولیت
این منصب بسی بزرگ و این خدمت بغایت مشکل است و در راه انجام
آن چهار خسرهای گوناگون و دشواریهای بسیار خواهد شد و بی
میکفت اگر در من قابلیت موجود است آن قابلیت مالی وطن است نه
از آن من باید که در راه مالک و صاحب حقیقی آن یعنی وطن صرف
شود و اگر نشود من ضریق امانت و امانت سپرده و گناهی بزرگ گردانم
و تیکه پر پاولی شنید که فرزندش را برای این خدمت بزرگ
تعیین کرده اند وی راضی شده با کمال خوشنودی پذیرفت و قبول کرد
که فرزند عزیزش را در راه وطن بگذارد و بگذرد و خود را بدست تیغ
و تیر دشمن سپارد -

و قتی که (پاولی) برای سوار شدن بر کشتی باطل میرفت پدرش
تیر همراهی بود و اظهار شفا شادمانی مینمود - زیرا که او نیز
بیشتر عمرش را در همین راه صرف کرده بود - و محبت مادر وطن را بر مهر

بفرزند ترجیح میداد و اینرا در راه آن می نهاد چنانچه آن پسر مرد جوان
در وقت دواغ به پسر خود این پند را نهد —

(ای پاره جگر و روشنی دیده دآب یثرب قلب رمیده شاید که بار دیگر
ترا بنیم و از باغ وصال کفلی بچشم — ولی روحم پاره بهر کاب و تست
این قصد دارا ده که داری و اینصافی که ز اشک سپاری بسی عظیم
و بسی با شرف کاست — من یقین دارم که از ای کار خداوند کریم
برکت خواهد داد و از الطاف غیبی شمه ایست تا بد فرستاد من بانی
مانده عمر خود را هر چه باشد برای توست غمناکیم یعنی برای سلامتی
وجود تو و عا می نمایم از خدا برکت می طلبم —

افزون بر این پسر مردانه و صاحب همه جوانه که از جوان رشید
در میگردد — و در حقیقت روح روان نور دیده خود را برای قربانی

و حق میبده —

همینکه پاوی بساحل جزیره کوس رسید سائین جزیره خوشحال
دشادمان شدند و بر فتح و کامیابی خود و نجات از چنگال دشمنان
خونخوار دل قوی کردند — و شب به (پاوی) همه آثار صفاته

حسنه و خوبی نیک پیدا و از حبشش امید فتح و فیروزی هویدا بود
چرب زبانی و شیرین بانی او که بر دی و مردانگی او آمیخته و نکت
جیا و وقار بر آن نخبه بود. بقسمی دل از عارف و عامی ربود که نزد
محبوب همه کس و عزیز بر شخص شد با هر که هم سخن میشد چنان بلجه به دردی
و نرمی گفتگو مینمود که او با وی از جان و دست تر میگشت

در تاریخ ششم ماه جولای سنه ۱۷۵۵ الهی جزیره مطابق با تو
و دستور خود (پادلی) را رئیس جمهور مقرر کردند و حکومت جزیره را
با و سپردند. در آنوقت کار و بار و سبب و گشاد امور ملک خیلی چرا
وزار و اهل جسر بر منیایت فیلل و خوار بودند از اینرو همه کس از
ازدی اصلاح مناسد را انید و اردا با وی حسد اینها را طلب میکردند
با آنکه اهل جزیره مدتی بدیده بود که برای اخراج اجانب
کوشش مینمودند. ولی تا آنوقت باز شصت و همد جزیره که کورس در
تحت تصرف آنها بود.

قشون کورسی از شش نظامی نابلد و سسر خودانه حرکت مینمودند —
روسانسینر با یکدیگر حسد و عداوت داشته و تخم بدبختی میکاشتن

و برای جنگ نه اسلحه در دست بودند نه ذخیره در خیر کفایت - ولی
از تیرات نیکو و همت عالی پاویلیکم و کاستها رخشند و اجانب از
داخله حسنیرو کلی پرون رانده شدند - فقط چند محن در کنار ساحل
در تصرف آنها باقی ماند در تحت ریاست پاویلی کورسیان با یکدیگر همت
و همدستان شده اختلاف خود را بخاری گداشته تا دشمنان را
ساخته (پاویلی) در همه خبری که کورس علانی مضمون قبل اشاعه
داد که (بر هر فرایض که خود را کورسی میخواند و از ابل این خبری
میدانست) و اجابت که از جان و دلی سعی و کوشش نماید
و از مرک و تهدیدات پای پس نگذارد تا که تواند خود را و ملک خود
را از قید اسیری که از دیر باز در آن مبتلاست برساند)
این تداویر پاویلی دشمنان ویرا خیلی ترسانید - زیرا که آنها میدانستند
که کورسیان مردمانی دلیر و شجاع هستند و محبت و عن با شیر مادر
میخورند و با جان از تن بدر میکنند - علت ضعف آنها با ما اختلاف
و عدم اتفاق است و این که خانه آنان سوخته و خسارت دشمنان
اندوخته است - پاویلی اینک این اختلاف را با اختلاف بسیار

کرده و این غلبه را رخ نموده است —
 پس از در آشتی پروان آمدند و طائب صلح شدند و بی (پاولی) و دیگر فرستادگان
 صلح کردند و جواب دادند که آشتی ما فقط آنست که از ملک تاجپروان
 روید و کار یکبار ماند آشتی باشد و پیش از این دل مجروح ما را نخرانید
 چنانچه ایشان از این خواب مایوس شده و بجایه شدت جدا آور شدند
 کار بر ابالی جزیره سخت شد — مستاصل و بیچاره گشتند — نزد همه
 پادشاهان فرنگستان درخواست و عزایض فرستادند و تمنای
 مساعدت دادند و نمودند. اخوس که با سپهکس فریاد مظلومان آنها را
 نشنید — و بر حال زار آنها مکرر سیت

(پاولی) بابالی حسرتی گفت (شما هر قدر که خیر و دلا به و غیره زاری
 نمایند هیچکس با ما دشمنی نمی برنخواهد گذاشت — بلکه از این در
 خواستما و عزایض ضعیف ما مردی خود را بر همه افراد دنیا نشان
 میدهد — و بعد از آن دل دشمنان را قوی میسازد — اگر میخواهید
 که غلام نباشید بایست که آزاد باشید و بر خدای خود توکل کنید و
 جز از خود چشم نیکی از کسی ندارید —

نتیجه انهمیسه درخواستهای مظلومانه این شد که فدراسیون باجیو
متحد شدند و عهدنامه نوشتند و ششزارقشون برای کمک فرستادند
مدت این عهدنامه چهار سال بود - در این مدت چهار سال (پاپولی)
در انتظام داخلی مشغول بودند تا آنکه دشمنان داخلی درون جزیره غارت
گری و جاساوت میکنند و امنیت و آسایش مختل نمایند - در این چهار
سال فقط یک جنگ مختصر در جزیره کوچکی که موسوم بود به (پراچا)
در نزدیکی جزیره کورس واقع شده است رویداد و در سنه ۱۷۰۷ این
جزیره بدست اهل کورس افتاد و جنرال پاپولی و متاعیش یعنی همان
و وطن پرستان کورسی مقرر بودند که مدت عهدنامه فرانسه و جیو آنحضری
شود و شکر فرانسوی از جزیره پیرو فرود -

ولی بازیهای چسب بازگیر بازی جدیدی بر روی کار آورد - یعنی چنان
جیو اشیان دانستند که آزادگان کورسی با ثبات و استقامتی چنان بری
استقلال وطن جنگ میکنند و از سر و جان خود دریغ نمیدارند - و متاع
ساختن آنها کاری شکل و دشوار و محتاج بصرف پول گزاف و اعلاف
نفوس بسیار است - لهذا جزیره را بفرانسویان فروختند پس

از این معاهده انحصار جزیره را که هنوز درید اقدار داشتند بفرستادن
و اگر اشتند در عهد نامه نوشتند که باقی جزیره را نیز از پادلی تبع
نمایند و خود نسرا نقرائی فرمایند

اگر چه این واقعه ته ری باعث مایوسی و نومیدی ابالی کو کس گردید
ولی آن جهت بلند و گوهر پاک و قلب آزاد و عنبرم راسخ که در آنها بود
مانع آن شد که سر تسلیم نزد اجانب خم کنند و تمام نیک را بفروشند و
لباس تنگ بپوشند -

در این معامله خرید و فروش دخت (دک دو چاویل) از طرف دولت
فرانسه وزیر مختار بود - ولی او گول خورد و محسبون شد - از
تجربه جنوایان حساب نبرد و خیال کرد که تسخیر جزیره برای فرانسه
سهل و آسانست ولی ندانست آتش حب وطن و شعله عشق آزادی
بصد آب فرو نخواهد نشست و هک مشارالیه نزد پادلی پیغام فرستاد
که (بهتر آنست که دست از جنگ بدارید و مخالفت ننمایید زیرا که
این جنگ و خونریزی فایده نخواهد داشت - بعلاوه اگر شما چیزی
را بدست ماسپارید دولت فرانسه شما را از طرف خود حاکم

خواهد کرد.

اگر حنبه ال باطنی اهل ایران بود از این نوید فزونی معجور و بهرام
ملک میباید زیرا بر تنگ نایبیت فراتر میرفت مانند یهودایی
و طهرا میفرودخت.

پلی حکومت جزیره کوه سس رقت کو چلی نبود پادلی ممکن داشت که برا
این احترامات و افتخار یک در نظر حکمرانی جزیره کوه سس است همه
هموطنان خود را در تحت رقت و بن کی اجانب بیاورد و پادلی
کوه سس وطن خود را دوست میداشت. شماست و جو انور و پیرا
درجه داشت ممکن نبود خاک پاک خود را با جانب جا گذارد. ملت
خود را بچنگال ظالمان اجنبی سپارد. آزاد ویرا بفلاحی و بخشنای را
به نامی بفرود شد و جامه بغیرتی پوشید.

لذا با قلب قوی و غم راسخ در جواب فرستاده دول فدرانوی
گفت اگر پادلی نخواهد که از آن مقصد عالی که با سبب ترین افراد
کوه سس مشرک و جنایت دوزخ ترک گوید خداوند این کو بهار که از
جهاد جانب وطن او کشیده شده است بر او فرو آورد.

وینکه

و قیقه خبر ال فسرانسه دیکه فریب گول لوسو و مند نیفتاد و خواست
 که بزود شمشیر پادلی را مطیع کند - پس همه قشون خود را جمع آورد و می
 نمود و ولی این قشون شکست خورده و راه فرانس را پیش گرفت -
 مشارالیه برای شکست پنجاه نفر قشون جدید از فرانسه طلبید -
 قشون فرانسه با کمال دشمنان دارد و جزیره شدند و یقین داشتند
 که بزودی گوی سپرد می خواهند بود و قیام و طفر خواهند بود
 چرا که می پنداشتند که چون پادلی قشون نظامی ندارد و اسلحه هم
 در خور کفایت در دستگاه او نیست نمود مغلوب خواهد شد -
 ولی خیال میکردند که قشون فرانس خورش گذران و عیاش شدند و قشون
 و پادلی (جناکش و محنت خوار - پادلی با سپاه گران فرانسه با
 کفایت و تدبیر کامل ساز و ساز ساخت با نظری که برادر خود را با قریب
 هشتاد نفر سپاهی در دره پنهان نمود و خود یکفرسخ جلوتر با استقبال
 قشون فرانسوی رفت - و قیقه هر دو لشکر مقابل شده و جنگ آغاز
 کردند پادلی قشون خود را حکم عقب نشستن داد - فرانسه با خیال
 کردند که پادلی شکست خورده - و بیه غدا در اقبال نمودند و

بفرمانده پادلی پنجاه نفر سپاه گران
 فرانسوی طلبید

و چندین سنگ را در آتش کردند - ولی وقتی میان دربار رسیدند که قشون پادشاه
 پنهان بود پادشاه با ستاد و صلابی جنگ در داد - برادرش با قشون
 خود از جانب دیگر حمله کرد و روانه جنگی نمودند که قشون فرانسوی را هرا
 پیش گرفت و چنان پراکنده و متفرق شدند که چندین مکان حصین
 زمین را نیز از کف دادند - و بالاخره در قسطنطنیه متحصن شدند -
 جنرال فرانسوی چنان خیال میکرد که چون پادشاه توپ نذر توخته آن
 قلعه برای او محالست - ولی از همت و اشتیاق ام ابالی کورس بخیر بود که
 چنان عرصه را بر او تنگ گرفته و در این راه ترک هستی و جان خود
 گرفته بودند - و بعضی همت بر محاصره او گذاشته که رابطه اهل قلعه
 با قشونیکه در خارج داشتند بریده شد و امید آمدن قلعه گیان از
 هر جانب مقطوع گشت -

اردوی فرانسوی که در پیرون قلعه بود یکبار با پادشاه مصاف داد
 ولی شکست خورده سیصد نفر از آنها کشته شد - بالاخره از در آشتی
 پیرون آمده با بشرط صلح شد که جنرال فرانسه چهار اراده توپ با
 پیرق فرانسه را به پادشاه تسلیم کند - در این پیکار تلفات اردوی

کوری خیلی که بوده - بعد از این شکست جزان هندوئی که موسوم
به (مسیح و سیون) بود قشون خود را بر داشته تا بجاییکه میبود
به (مستینا) بود عقب نشست و پادلی مظهر و منصور را کشت که قشون
نموده بود متصرف شد -

بجزان هندو اند از خجالت و حشمت خود به اجابت کرده سجای و جلال
(و موردیر) نامی مقدر گشت - وی کردید در اول با پادلی صبح کرد
دل در شال جزان و از آنجا که در آنستین و صفی و قید ارد که
از اهل کویست که کاینکه پیر پادلی مستند و متوانند که بر خلاف ادبا
فرانسویها همراهی نمایند -

صبح کالی خواریت و صبح شرفی بل در پیدایش و در قیام خاک که پاک
آقای از بعضی کلمات خواهد بود - هیچ تعلقی در دنیا از اشتغال و غلبه
نکات بجز خدا و خانی نیست -

در جمهوری امریکا مبنی و کت نامی بر خلاف ملت خود حرکت میکرد -
در موقع انقلاب امریکه قوم هندو شی میگرد - با آنکه زبان بکلمه نمود
در هندوستان این نظام انگلیک تا در سائیرا بر مبنی حبیب و سمنند و غیره

منزل بند و ستا زار بر او داد. حضرت سحر را شاکر دشمن بودی
 اسخر بوطی بقالین عبری فروخت. شهر بغداد را ابن علقمی تسلیم
 منول خود از تواریخ و نیاید است که آن عاقلین نکست بجرام و الوطن
 فردستان خدا را بهاره از متولین در دسا بوده اند که برای یک لقمه
 نان مانند سگ دست از شرافت برداشته و بسبب خود خواهی و
 خود پسندی خود غرضی هم دردی و همونی و هم دینی را پشت سر گذاشته
 در جزیره کورس هر از همین بود اسیران شیرافت چند نفری از
 اکابر و بزرگان بودند که قدر حُب وطن پایی را نمیداشتند و بزرگات
 قوم و ملت خود افسوس میخوردند.

جنرال دینویر بر بدو همین خدا را ان قشونی مرتب نموده و دفعا بر شهر
 اسولاروسا و قلعه که با الحمله نمود و فتح کرد. ولی با وجود این
 جانبازان کورسی ایند فدرامسه بخالبا آمدند و دشمن را مغلوب نمودند
 و پس از خستام جنگ بظلم داخله مشغول شدند.

این بار ایل کورس تکیه بهبت و مردانی وقت اندخود نموده و از قوت
 سعی و کوشش و غرم اینج خود دستند و نموده و قصد کردند که جباره بیخ

اجانب را از وطن خود میبندد و قشون دشمن را تا مایه مرگ سپیدباد یاسر
بر سر این سودا گذرانند و اول دفعه را داده نمودند که شش قبیله قزاقان
که در شهر (ادینه) هستند یکبار به قلعه عام نیامند.

آتش همچنان ملت پرستان کورس چنان مشتعل شده بود که در همه جا
غله حرب در گرفته و جنگست شدیدی در همه شهرهای حسنیزه فراهم
آمده بود. قشون حسنیزه را که در شهر (انچر بولی) یکبار در عرصه
مبارزه کرده اند. اگر چه در ابتدا قشون کورس به کامیاب شده و فتح نمود
ولی دولت فرانسه در دوی بندر کی که عبارت از مسینه و جزایر قشون
برای حسنیزه و اغرام نوه (پادلی) مفتوح بود که کار خیلی سخت
شده و رشته خیلی نازک گشته ولی هر اسان نشده جان خود را داده
قربانی استقلال وطن نمود. و دو کلمه یا مرکب یا آواز ویرا طبعه
خود فرمود پسرا که میباشند مرگ گوارا را ترازا سیری. و مردان
لذت تیر از غلامیت.

پادلی جوانان و پسرهای آواره دل با کمال مردانگی با آن قشون
میشاور مصاف دادند. ترکان جلوس گرفته و از میدان در فرستادند.

الی این کرده اندک با آن انبوه بسیار چه می‌نشد کرد - لشکر فرستاد
 باز همه خوب آراسته بودند - قشون شجاع کوری را که دست تنی از
 سلاح و از پیکارهای گذشته خسته و دراز نده بودند شکست دادند -
 و چون پرستان کوریس توانستند ببینند که ناکامی کوب سبب آجا
 و نودشان آسیر آنها خواهند بود -

پس بار سفر بسته و باغ هجرت وطن را بر دل بردند - یکی از صاحب
 منصبان قشون کوریس که در یکی از جنگها بدست جنوایشان گشته
 شده و در میدان جنگ قبل از مرگ پادلی کماندنی نوشته که مضمون آنرا
 ذیلانیوسه

ای را و مرد بزرگوار از تو درخواست میکنم که از پدر پیر من دست
 توبه خسرمانی چرا که میدانم که یکدو ساعت بعد از این من بانهائیکه در
 نهایت شجاعت و مردانگی در راه وطن جان داده و سر بر سر انگار نهاده
 و بیشت جاویدان رسیده و اندمحق خواهند شد

پس با پادلی کوریس عهد و آتشا قلیل بود و در مقابل فرانسویان هیچ
 هیئت و تدارک آنها حسنه نیرد بود که از اخطار فرستاده و در یاد آن

دریا در حیطه تصرف دشمن با انحال دست آنها از خارج کوتاه گشته
از این در مغلوب شدند - ولی عجب اینیاست که شکست آنها
باعث ذلت نبود و همه جا موجب بلندی نامی و سرافرازی میبود -
تقصی که مخالفین آنها بر علو بهت و عشق بوطن و محبت خاصان اولاد
جزیره کورس تصدیق نمایند و همه اردو با ساکنین کورس را بنظر
عزت و احترام مینگرند - تاکنون عجب هر کورسی در قلب هر فرانسوی
موجود است -

کافیه که کاتب جنرال پاولی از سه لاک بارن برادر خود نوشته است
ذیلاً منیگاریم - تا میرانی از حب وطن آنجا اندر دست آوریم
برادر عزیز من در خط سابق خود جسارت کردم که شرحی
از حالات دوست خودم را بشما نوشتم - اکنون نیز می نویسم
که امشب از این محاصره باید بیدون روزیم شماره ما یکی ۵۳۷
نفر است - چهار هزار نفر قشون فرانسه ما را از چهار جانب
محاصره کرده اند - سه سال را ما هر قدر که خطر برای او زیاده میشود
براستقامت مثبتات او نیز میافزاید و خود را سر مشق از برای

ما سترار داده که چون بکردار و اعمال او سنجیم بهت ما افزود
 میشود - و چون کلام مؤثر او را میشنیم تسلی و تسکین قلب مینماییم
 و در روز میانه قشون بجای بلندی استناد و میر بازان خود نطقی مؤثر
 نمود که مضمون آنرا برای شما مینگارم - اکنون غم و اراده ما
 اینست که اگر را پسرا بنیایم تا آخرین قطره خون خود آما ده بکار
 باشیم - اگر راهی هستیم منتظر خواهیم بود که واقعات دیگرگون چه
 پیش میآید و کی میباید بوطن خود مراجعت کنیم
 تقریر یکیه جنرال محترم شجاع ما در روز نود اینست
 ای همقطاران الیه و برادران شجاع من روز ما باختر رسیده -
 و حال بسیار کی و در ماندگی ما بدترین حد کشیده - آن بدبختی که
 جنگ می ساله و شکری جنوایشان و افواج متفق و ول اردو
 نتوانست که بر سر ما آورد اکنون قوه طلا یعنی رشوه بر سر ما آورد
 و نصیب ما کرده است - سیه روز ابل و طین ما از شومی اعمال
 خود فریب دشمنان خودند و سرد کار خود را با آن تحسیر می نمایند
 که برای آنها آما ده کرده اند آهستند - و حقوق غلامی را سیری

بگردن خود نهادند و خون مار را بر ایکان دادند - رشته استقام
 وطن ماکه کاری مهم بود پاره شد گرده بسیاری از دوستان ما
 یکشته میدان شدند مگر قنار زنجیر و قید زندان گشتند - پنجشنبه
 ماکه زنده هستیم - چهاره ماکه جانداریم و جز این کاری نداریم که یا
 بروی رانهای وطن خود آشک خونین اسفانه باریم - یا غلامی
 و حبس قبول کنیم - یا مردانه وار جان بدسیم - و نام نیکبایان
 بدست آوریم - کیت از شما که برای این زندگی مستعرا چند روزی
 به نجفی و بدنامی جاوید میراد تسلیم و اطاعت از شما کاری به نسب
 بخوابد و کوان که سر نسب را به داری امان فردا دورا و جانش نگاهد
 سید انتم شما برادران من این اندیشه بشری و فیه و مایه برنجارت
 و نفرت تمام از منست خود پیرون میکنید بایزه و انقباض من پسویان
 در من اثر نکرد و تطبیح و محاسن کارگر خفتاد و کلی نومیده شدند که بتوانند
 مرا خائن و وطن فروش سازند - من یقین دارم که همیشه آند
 هیچ بر من کارگر نخواهد شد و نزد من بعد از حصول نفع فایده هیچ
 چیز ندیدم و گویا از مرا از مرگ نیست -

رنگ اگر دهنست گویش من آبی تا در آغوشش نیم تنگ تنگ
 من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند زنگ زنگ
 پس بیاید که حلقه درنگ کشیم - بلکه باید تیغ بر دست جان بر کف
 نهاده از محاصره دشمن سپیدیم - و بر مکانی دور در انتظار وقت
 مناسب بایسیم - باشد که از دشمنان چون آتش هم بگیریم - یا بشیر
 و پیکر گواری خود را بنا نظر کنیم تا کون کاه آشتیم اندان پس بنگاه
 داریم و این رنگانی چند روزه را با غرت و شرف سپاریم و بر
 آیم - بعد از این تقریر محقر آتش دارد و لیب یار قحای خود معالقه نمود
 وقت شب از محاصره دشمن فرار نه مثل شیر پرو زفت و از آنجا در یک
 جازای گلیمسی نشسته بخیریه لاک بارن (گلستان) رسید و ورود او
 نه مثل پناه گزینان و نه سرداریان بود بلکه مثل فاتحان مظهر منصور نمود
 که از میدان جنگ باز پس می آیند -

هر جبار آیمسی که در آن حوالی بود تا ما ورود او را بشلیک توپ درود
 گفته - ویر قبا بر او افتند - با وجودیکه باران شدت می بارید
 همه اعیان اکابر شهر بملاقات او آمده و با بلبله شادی و شغف او

بشردار و کردند -
 (حُب وطن بر همه محبت‌های دنیائی تنوع و تفریح و امر)
 در حبس‌زیره کورس قلعه مست موسوم به (کاروتی) جنیوایان که در
 تصرف بر همه خبریره کورس و از گروه بودند این قلعه را نیز در تحت
 خود داشتند - وطن پرستان کورس که بر ستمکاران جنیوا شوریده بودند
 در تحت سپهسالاری اجنرال کفوری (برایین قلعه حمله کردند اتفاقاً
 اجنرال کفوری طفل شیر خواره داشت که با دایه خود در آنحوالی گزشت
 میگردید قلعه گیان اندایه طفل را دیده فوزی عظیم شمرده و آنها
 را اسیر کرده بقلعه بردند - و بخیال خود گردگانی لایق و مهم بدست
 آوردند که همه گویه بخواهند با اجنرال کفوری صلح نمایند بتوانند
 کورسیان از این واقعه اندامناک شدند و نظریکالت و احترام جزا
 گرام خود را داده نبودند که دست از جنگت باز کنند - ولی مشار
 ایله به اراضی نشده و محسوس از پسر خود یاد دینا و دو فوراً فرمان
 برش داد و خود پیشاپیش سپاه بقلعه حمله نمود - جنیوایان پسر
 عزیز او را از همان بستی که قشون کورس سلیک توپ مینمود برد و او

قلعه نشانیده با اینجه اندک کرد عامل و پریشانی بر خاطر آنجا نمود
نشست و با غم جسمم دورش را امته نمود و با قلعه فتح شد -

و از اتفاقات روزگار با از برکت نیستن پریشنگو کار با وجودیکه
کلله توپ مثل باران سیارید با نخل آبی ترشید و بسلامت در
قمان والدین خود آمد -

در میوه انقلاب دشمنش کورس که جز آل کفوری همراه خبرال پاد
با جنیو ایسان جنگ میکرد و مجرای کفوری خبر دادند (که جنیو ایسان چند
نفر کورسی را برای قتل تو مانور کرده اند و آنها در اینده هم اکنون هستند)
کفوری چون این خبر را شنید با کمال محبت و در دلیلتش رو به آنجا
رفت تا آن او میانه نذر الله و در راه با آنها رسید - آنان گرد و
گرفتند و خواستند که تقابش آندوی در خواست نمود که چند خطه کوش
ببخشند پس از آن بکنید هر آنچه که میخواهید - قاتلان او خال
کردند که اکنون او در دست ما گرفتار و چاره او از هر طرف ناچار است
راه فرار ندارد و گیت که در آگشته ندارد - چه خبر دارد که بهر چو
بگوید - کفوری حالت وطن خود و آنها را طوری تهریر نمود و مظلومی و

ستمی یکی بموطن ز باطنجه در دناک بیان کرد که آنها دست از محابثت
 برداشته و گریه کنان بپایش افتاده و در قشون او داخل شده گنایا
 که آنها بکشتن خیزال مامور کرده بودند قصد کشتن نمودند و مال و مستی
 خود را وقف وطن کردند - در همان اوقات نسیز یکی از جمله طرفداران
 آزادی کورس رکونت دینیکو نامی بود که از بزرگان و اخلاص جزیره
 شمرده میشد و پیراد و پسر از جان عزیز تر بود از مسافرتی بخیریه
 میآمدند کشتی آنها را اجینو آیان و سنگیر و دو پسر کونت را اسیر نمودند
 چندانستند که نعمتی که اینها بدست آورده اند یعنی رشتۀ در کردن
 کونت خود اینها افکند که بخاطر خواه آنها بهر جا خواهند گشتند - بوی
 پیغام دادند که اگر دست از ستم بجای و تن پرستان کورس بجداری و
 راه مخالفت نپسارای همه اتفاق ترا که ضبط کرده ایم باز پس داده
 و پسران عزیزت را نیز نزد تو میفرستیم - بعلاده ترا حاکم جزیره
 کورس قرار میدییم - ورنه پسران ترا عصبیت بخ بذاک خواهیم نمود
 کونت نامی آنجو انرد گرامی با کمال آزادی جواب داد و پسران مرا
 شما آخر کار مجبور خواهید بود که رها کنید و آن طمعهای جانی فریب

شام در مقابل آنکوششهایی که دوست داران وطن برای آزادی
 می نمایند و منهم با آنها شمریم که نیست. و من تا حیات دارم فریب
 این خفتهای شمار نمیخورم تکب ابدی را بدست خود نمیگیرم -
 آری در میان بنی نوع بشهر مردمانی یافت میشود که در راه آزادی
 ملک ملت خود جان و مال هستی خود را مضایقه نمیدارند حتی جگر
 گوشه های عزیز خود را نیز در این راه بیسج میسازند. و آنچه دارند بر
 سر اینکار میگذارند. میفکورشخصی موجود هم هستند که فریب نام و
 لقب و مناصب یا کارانه بی دوام و توصیفات دروغ و خطابه های
 ظاهری را نمیخورند. بدنامی ابدی را نمیخورند. و نام و اقتدار را میفروشند
 و جامه عاری میباشند. اینگونه اشخاص در نظر آنها نیکیه یا نهی را شدد
 یا تعارف میدهند و یا بر سر آنها آسیبی مستمی نمی نهند و آنها را
 بدنام ماری نمیکنند هیچ غرت و شرف ندارند. چرا که نام و ناموس
 خود را ترک گفته و با هزار غداری و میسرینی و بنال اسم و لقب
 عاریتی را گرفته و خود را در همه انظار از عاقل و دیوانه و خویش و
 بیگانه بی حمیت و بیدین دست فطرت و مکار و خیانت کار نموده

نموده اند - هم آنها اگر در روی این پست خطان خطا کار خود را
دارند خیانت و فساد و با یکی آنها را چون که ابدی بندی آنها میگرداند -
لیکن در پشت سر بی آبروی و بی ناموسی آنها را ذکر میکنند و گویند آنها
اعتماد نمی کنند - اخضا بخواست که آن نام و ناموس خودشان
بهاره از خطا کاری و بد کرداری خود خسب دارند و میدانند آنها بیکه
آنها را در این راه واداشته اند بچه نظریستی و حقانیت بر آنها میکنند
از کوری نادانی رانده همه کس شده اند - مطرود است و از همه
و متفق بر نادان و خردمند بلی بد و ز طمع دیده بودند

(آزادی و عاشقان آزادی)

در سنه ۱۷۴۴ حاکم کشور رومینا از طرف پاپ کاروینال البرونی
بود در مسایلی این مملکت سلطنت جمهوری کوچکی بود موسوم به سبتیه
فیه البرونی میخواست که این مملکت آزاد و مستقل را تیر و حوزه سلطنت
پاپ داخل نماید - این مقصود خود را با کمال تروستی و هوثاری
بکار برد - در پرده با خواص و رؤساء آن مملکت سازش کرده و
با خود همه آستان نمود - بالاخره مقرر شد که روز مبین همه اکابر

در وساء سنت میروند و کلیسائی که در بالای کوهی نباشد بود حاضر
شده و بموجب قانون کاتولیکى عهد پیمان نمایند و البرونى را حکومت
برگزیند و در طریق کاتولیکى است چنان مقدر است که هر کس تحت سلطنت
می نشیند برای او کلیسای خیمه افزاشته او را در اندرون آن می نشاند
و دعای مخصوص میخوانند.

البرونیرا هم با این طریق میخواهند که حاکم خود مقرر نمایند ولی فای که با
خواندن آغاز کردند اتفاقا قادر آغاز نماند حاکمه آزادی روح شده بود
و چون خوانده شد مانند قیل و نفتانند و که بار و طخا نماند و شود
اثری عجیب بر سامعین است و او که همه با خود گفته عجب با آزادی
میراثیم و آزادی خود را بدست میگیریم و احد محمد و دینماییم -
و اتفاقا آزادی کجا و ما کجا مییم - نیکیا به بیجانی غریب و و ایتار وید او که
همان خطه البرونى را طرد کرده و از آن کوهی که برای ایشان سلطنت
بالارفته بودند و انداخته با پای آن عظمت و اقتدار این قس
برافروخته را خواندش توانست نمود -

بنی زندگی در غلامی از رک به راست - فیلسوفی بزرگ میگویی هر که

از ادبیت آسایش را در خواب به نغمه می بندد - واقعا آدم غیر آزاده
 هم در این عالم گرفتار در دو عذاب است دو چار تشویش و اضطراب
 (کوچکترین سلطنتهای جمهوری در دنیا)
 سیاسیون تلک ما که بهاره اوقات مصروف تبع در سیاست
 سلطنتهای عالم تقشیر در نظام حکومت بنی آدم مستند گویا آگاه
 نباشند که کوچکترین سلطنتهای جمهوری در دنیا که ام است ؟
 حکومتهای دنیا بر سه قسم است اول مطلقه یا قاهره *Absolute Monarchy*
 که باز مانده روزگار بر بریت و یادگار دوره وحشیگری است
 که گنیم مطلق العنان با اسم سلطان کا نگار و پادشاه گردون باد
 بر یک تلک خبر و کلا فرمان رواست و فعال مایشاء بدون هیچ
 چون چهره فرمان او مانند قانون و احکام مطاعه او واجب
 الاطاعه است بر مردم و زن رعایای خود قادر مطلق است -
 در این قسم حکومت اگر سلطان بخوبی ننگوگا باشد در عدل و داد بروی
 مردم گشاده شود - و روزگار را من جانان باز آید - طالع فرخنده
 همراه و رعیت در آسایش در فاه باشد دولت عزت یابد و ملت

صاحب ثروت شود ملکات ترقی کند و علم و دانش را دریغ نکند و -

چنانچه تاریخ دنیا از این قسم سلاطین بزرگ را که نامشان پاینده و
 باوقار و مورد احترام است بسیار را که کند. این نامها و مستند
 همه که آنها با نده شمارد - مانند اوستا و شیرین خوانند که گویا از این
 پادشاهان نیکنام را برانست - ذکر جمیل را در این مستند خاص و عام
 روان تمام برزخش با توفیق روزگار و جریان
 نده است نام فرخ تو شیرین باشد - گرچه کسی گذشت که نوشیدان سازد
 ولی اینگونه سلطنت و عیب بزرگ است که انون سبب جان و
 دست ترقی نوع بشر این قسم فرقه نغماتی و این نظام بهاندازی را
 برپا نگذاشته و فراموش کرده است - نیست بلکه شخص واحد هر چند
 که دارای قوت نفس و صاحب عقل بزرگ و بلند وجود و دانش
 ارجمند باشد باز نمیتواند که در همه اقطار ملک رعایت عدل و داد
 نماید تا بر رعایای دور دست او هم ظلم و ستم را در نیاید - و اجزاء
 و ارکان خیر خواه عدل پرور مانند خود بدست او رود و نوکرهای
 این و در دستار پیدا - و بریزد که عمر او را برای جسته است و نه پادشاه

کو هر چه کمال کفایت میکند - و از اینگونه مردم مانند عفا و کیمیا و روزگار
اسمی بیش نباشد لهذا تا هر جای محکمت که در نظر پادشاه است منظم و
و خوشحال رعایا آسوده و مرفه الحال اند -

ولی در بلاد و دراز پاتخت چنانکه باید و شاید بطریقه و رسم محدث و
تجارب یافت

عیب دومین آنکه بهره اوقات پادشاهان اگر اینچنین بماند خود نباشد و چون
سلطانی و اگر از تحت سلطنت فسرود میآید پادشاه بیدار و اگر بالاسرود
از این رو کار محکمت بهره یک نسق نماند و تغییرات گوناگون در حال
رعایا پدید آید و آنچه که آن پادشاه عادل ریشته است این
سلطان ظالم فیه میسمایه و در دولت و ملت سیاه میگرد و
قسم دوم از نظام حکومت مشروطه است -

Limited Monarchi یعنی رعایا خود در فرمان
فرمانی امور محکمت و بستان و گشاد و تمام کشور و شکر و خات دارند و
پادشاه هر چه میکند بمشورت و وزراء و عامه ملت نماید و اختیار است
و سر خودی شخص پادشاه را تا حدی محدود میازد این قسم حکومت

از طریق اولیه دست نهاده برای آسایش عامه و رفاه و بهبودی حال مملکت
و ترقی و عظمت دولت مناسب تر است ولی چون دزدان و رجال و اعیان
در این نوع حکومت اخلال دارند آنطعم شیرین دولت و کامکاری
و نشاء نفوذ و صاحب اختیارى مانع و زراد را فاسد و خیالات
را اطمینان نهد و در میان مردم که بهار مانع آسایش عیال باشد و بر فساد و
بند کس خد اخلال وارد میکنند - و آنی مردم پیاده را راحت
نمیکند - در دنیا چندین دولت باین نظام متب صاحب حکومت
مشغول هستند ولی در همه جا بنای نهضت و آزادی و اعیان خانه
بر انداز آسایش و آرامش عامه مردم است - مثلاً در انگلستان
که حکومت مشروطه پارلمان (مجلس شورای) آن دولت مرکب است
از دو مجمع یکی را *House of Lords* هوس آف
لاروز (یعنی دارالامرا (مجلس سنا) و دیگر *House*
of Commons (هوس آف کامنز) یعنی دارالعمم
(مجلس ملی) نام نهاده اند و هر قانونی که در مملکت انگلستان وضع
میشود اول در دارالمسوم مطرح مذکره شده و در دو قبول آن صحت

کرده پس از آنکه در مجلس ملی اتفاق نظر وضع و مقرر شد به دارالامرا و مجلس
 (سنا) میرود و لاردهای انگلستان در خوبی و بدی نفی و اثبات آن
 مذاکره کرده اگر قبول و منظور نمودند با سخای پادشاه موافق شده
 منع و جاری میگردد - ورنه اتفاق نظر رد خواهد شد -

از این سبب دارالامرا هیچ قانونی را که خسران ارجح بر حال و
 اعیان باشد قبول نکرده رد مینمایند -

رعایای انگلستان سی و دو قسم مالیات به دولت متبوعه خود میدهند
 ولی لاردهای انگلستان از دادن چند گونه مالیات سنگین معاف هستند
 زیرا که این محققین مالکیت اراکین و صاحب کارخانه های عتیقی
 بسیاری میباشند - هر وقت گنگاه قانونی در باب اضافه مالیات
 بر املاک یا کارخانه های غرق گیسری پیش نهاد میشود - اعضاء دار
 الامراء که سود و صرفه خود را نمی بینند آنرا رد کرده اتفاق نظر
 میشود -

این ترجیح بلا مرجح باعث هیچان شور عمومی در انگلستان شده و ملت
 انگلیس نیز در باز در کار رفت که یا اختیار رد و قبول قوانین را

از اروپا مستوب کند یا در ایام از مجلس سنا را بجای موقوف سازد

بهر حال با تمام مانند سایر طبقات ملت جزو دارا محسوب نماید
این پیشنهاد تنهاست در انگلستان جاریست اگر امتیاعه طول
کشی یا حتی دارالامرای قلیل خواهد شد. یا انقلاب و شورش می
نگذارد بپایان شود که اساس سلطنت مشروطه را پیچیده و بنای
ملکوت جمهوری خواهد کرد.

ضرر حکومت مشروطه بیه ابالی اروپا محسوس شده و یقین است که

با قریب همه دول اروپا جمهوری خواهد شد

تسمیم حکومت جمهوریست که نظام ملک با جمهوریت فرمان

فرمانی ملک با عامه رعیت است -

همچو حکومت جمهوری پادشاه ندارد و بکثرت آراء عمومی برای یکدمت

مقررکننده از افسر دولت که لا تقیروقا بقرآن دیگران باشد

رئیس خود می سازند و این رئیس با اتفاق آراء جمهوریت حکومت میکند

و در نظر قانون و دینند و که او اختیار مساوی می بیند - اضافه

مالیات از هر فردی از افسر و ابرابر گرفته میشود - رتبه و جاه

و منصب و لقب نظر بقابلت و خدمت میدهند نه به لحاظ اعیانیت و کثرت
اگر گیشا هنر آده متمول علم و قابلیت نداشته باشد هیچ سخن ترجیح
و تقوی بر دیگران ندارد - اگر گیشا که از آده عالم و قابل باشد
او را رتبه و منصب میدهند و با مورات مهمه امور میکنند -

طرفداران حکومت جمهوری میگویند که در وقت خلقت عالم و اولاد
بنی آدم در جامعه انسانیت همه مساوی و برابر بوده و از حیث
خلقت هیچ کم و بیش نیست - اگر فرقی هست در قابلیت و در نشأ
و اخلاق پاکیزه است - و دلتندی و گدازی اهمیت ندارد چه اگر
درست تفکیش و جستجو کنند می بینند که آب هر شخص و دلتندی و مخلص و جدا
هر مخلص و دلتندی بوده است - فکر این است که بعد از این اولاد
فقیر غنی و نواده هر غنی فقیر گردد - پس طلا و نقره معیار انسانیت
و غنا و ثروت برهان آدمیت و برتری نخواهد بود -

در دولت جمهوری چون هر فرد از انسان و طالب حصول ترقی و
مایل نیل درجات بلند است از این رو چهاره ساعت و جاهد است نه
علم و قابلیت تحصیل کند تا آنجا که برانزده اندام او شود - و این

در حکومت شخصی چون مدار ترقی علم و عمل نیست بلکه سبب نوس است
 و در راه ترقی علم نمی باید تحصیل علم و دانش نیکند - بی ادبکی
 اهل که اخلاق آن ناستوده و در نادانی و جهالت خمد و در بندگرا بجا
 نموده باشد حکومت جمهوری سودی ندارد - نظام دستوری و
 قانونی معینی مشروطه ضرور است -

بزرگترین حکومت جمهوری در دنیا و است یکی آلمان و یکی در امریکا
 شمالی و دیگری فرانسه در اروپا و کوچکترین سلطنتهای جمهوری
 مملکت سوئیس است که در آن مملکت در جانب مشرق دریاچه سوئیز
 و هی است که کشش کریسواست و آینده از محیط ف دریاچه و
 از محیط ف یک کوه ریگی محدود میشود - نظام حکومت این جمهوری
 یکفرنج طول وسیل عرض دارد - جمعیت آن ۲۰۰۰ نفر است
 آب و سی اینده قسری در ساحل دریاچه و قسری در دامنه کوه
 ریگی واقع شده است - مکنه اینده پارلمان نمایب محکوم
 ملی دارند - تمام نوزده اساس یکده است استقلال از عدلیه و یکده
 و تشون و غیره دارد استند - در این جمهوری اسب موجودیت

زیرا که راه ده از میان دریاچه دراز خشکی بواسطه تنگی و صعبت طریقی
اسب گزینکند - آبادی این ده پراکنده است و کجاست هر
جا که خانه است اطراف آنمزرعه صاحبخانه است - اینده از
دور منظر خمیسی شک باصفائی دارد - محصول آن ابریشم و غلات
این سلطنت جمهوری در تحت حفظ و اتحی و چهار سلطنت کوچک دیگر است
که موسوم به (لیرین) (واری) (سونیر) (اندر والد) است
در موقع جنگ همه یکدیگر را کمک میکنند -

پلی در نظر آن کوتاه نظری که عظمت سلطنت اقیانوس بطول و عرض ملک
میکند این جمهوری کوچک خیلی حقیر و ناچیز خواهد بود - ولی نگه آید
و همیشه و جلال و عظمت سلطنت را بحس آزادی و جوانمردی افراد
سکنه منوط میداند و ترقی و دولت را به بیداری و شهامت ملت
مربوط می شمارد و نژاد و عرض و طول ملک یا شان را شوکت ظاهر
اهمیت ندارد -

(محکم بن قلعہ با قلعه وفادار است)

و قی در پارلمان شهر جنوا پیشنهاد شد که برای محافظت موسیو

(آذری دوریا) رئیس جمهور خود وضع بنا شود تا اینکه جانش از سر
مجلسین سلطنت جمهور جنیوا محفوظ بماند و بوجود غیرش که برای پاسبان
حال ملک ملت بسی ضرور و لازم است شریری است بر وی تواند
دلی آن جوانمرد بلند همت این چنینها در اقبال نکرده راضی نشد
و چنین گفت -

سلطنت جمهور جینوانه از قلعه محکم کج و شکنجین و برج مشید پدیدار
میانده و نه از لشکر و عساکر قلعه نشین استوار میگردد بلکه خبری که
بنیان این سلطنت را سخت و شدید میدارده فاعاری عاتقه ملت است
و اتحاد امراء دولت من نمیخواهم که بر قلعه محکم دل قوی کنم و بر وفا
داری و خصوصیت جنیوا اعتماد و اتحاد امراء دولت آن ایقان
و اطمینان نکنم و از بنای قلعه دشمنان و ظلم را از ضعف و جبن خود
آگاه سازم و دیگر دشمنان و دشمنان غلامی اندازم - اگر شما این قلعه محکم را
بناسنید یقین نایید که شالوده استقلال وطن راست نموده اید و سلطنت
شما بتایبعت اجانب عوض خواهد شد

و اتحاد پادشاهی که سلطنت خود را بر کثرت لشکر و عظمت قوت و اقتدار

پایدار میماندند از محبت رعیت سلطنتش باقی و بادوام نخواهد ماند
قلعه خلوص و بیخود میملت برای پادشاه از قلعه آهن پایدار

تراست و اساس چنان سلطنتی از هزاران بنا استوار تر

(پایس رعیت و طیفه جیسا ندرست)

بهرام پادشاه ساسانی پس از مرگ پدر و زنیکه بر تخت سلطنت ایران
نشست و کمر پادشاهی بر میان بست و در بار او همه بزرگان کشور
و سپهبدان لشکر حاضر بودند. خطاب به طیفه خواند چنین گفت

«من از آنروادم و ز مالک این تخت و تاج شده ام که از نژاد پادشاهان
ولی بحقیقت آنروز سستی این اورنگ و دسیم که رعیت را آسوده کنم
و رخ ظلم و بیداد برکنم - اندوه کشور خورم - و بیمار شکر برم - و گرنه
هیچ آنسریده را بر دیگری حق برتری نباشد»

از سخن این پادشاه همه رجال و اکابر درگاه سپاس گفتند و بر حق
شناسی و پاسداری او آنسرین سرودند -

(آزادی قلم)

روزنامه های خارجی بواسطه آزادی قلم همه گونه مقالات نوشته

و انتشار

انتشار میدهند نسبت بساطین دوز راه واکا بر هر طور که مسلک آنها
اقتضا کند چیزها می نویسند -

وقتی در لندن یک روز نامه انگلیسی نسبت پادشاهی از خانواده (پورجربلا)
شوخی مطرافتی نموده بود که سفر او دول خارج را مخصوصاً سفیر پادشاه
اسپانیا که در دربار دولت انگلیس بودند سخت بیسجانه و غضب آلود
این شکایت از وزیر خارج انگلستان برده و چه آخو استند که روزنامه
نویس را مجازات کنند در نه احتمال جنگ بین این دو کشور باشد
- وزیر خارج انگلیس بهمال برنت و مرداکی بانها اینطور جواب داد
من تعجب میکنم که چرا شما از قانون محکم انگلیس بخیسته و فیدانید
که سلطنت بریتانیا نیست و آنکه روزنامه نویسی را بی استیطاق است
چرا مجازات کند آنطور که شما بایل بسته از قوه من خارج است که در
شما قسم که موقع عمل آورده بلی گیر و روزنامه نویسی نسبت بهکلات شاهشاهی شما
سوء ادبی کرده است ولی روزنامه نویسی انگلیس نسبت پادشاه انگلستان
و امپراطور هندستان بهمیلور شوخی دلی ادبی نمیکند -

پس شما نباید که از این گفته رو استنگ باشید - قانون محکم بزرگ

و کوچک شاه و کد را مساوی میگرد و فرقی بین کشور و متر نمیگذارد
 اگر شاهان میکنند که روزنامه نویس ایشان پادشاه شاهگستاشی
 کرده است باید بتوسط وکیل شاه در عدلیه چاره جوئی شود و اگر خلایق بر
 او ثابت تواند کرد هر جرمانه که حاکم محکمه معین کند خواهد داد - و
 اینکه بر ائمه بیگ بین دوستین سیر سانه بخیر این جوابی ندارم که بگوید
 اعستمانی ندایم

امین وزیر خارجه افغانستان بوسیله آتومیر اسپانی جلی کران آه
 با کمال خشم و تغییر وزیر خارجه گفت "آیا شما روزنامه نویس بی
 سرو پارا بمجازات نمیدید که پادشاه مادره احمق نامیده است"
 وزیر خارجه با کمال صراحت جواب داد که نه من نیستو انم که متوجه هم برای
 که همین روزنامه نویس بنظر پادشاه انگلیس احمق گفت - و چون
 او آدمی دانا و عاقل است در عذبتیه هم جرئی بر او ثابت نشد و
 بری الذمه گردید

بلی اخیست قانون دانی و قانون شناسی اروپا بیان و نصیت پاس
 قانون در رعایت حقوق آن نیست - معنی با شنی و خلاصه غیر متدی

اهل دنیا که از جنگ نترسند و بی نصافی تن نهی دهند -
 اگر نظیر ایجاد در یکی از ملکات استیما و تقدسه بود وزیر خارجه
 برای خوشنود ساختن جناب سفارت پناهی چاره روز نویس را
 بدین توپ میگذاشت یا باسم (تراکت سیاسی) که اسم معقول
 برای نامردی و بغیرتی است - روزنامه نویس را پس در روزنامه
 اش را توقیف ابدی میکرد - یا برای یک فحاشی یا دو کلمه تلقین
 که سبیلد الحق سازی و دستگاه رشخه بازیت روزنامه نویسنده
 برخلاف همه قوانین اخلاقی خارجی و مذہبی و اخلاقی تسلیم میفر
 دولت اجنبی نمیداد -

(سموئل آدامس)

شهرستان در امریکا شهریت که در اول مرتبه جنگی که با من در
 انگلنس و ملت امریکا برای آزادی اتفاق افتاد آنجا بود که در سنه ۱۷۷۶
 سیسی شهرش کرده در سنه ۱۷۷۵ قشون دولتی را بجای منقلب
 کرده از شهر خارج نمودند چند روز قبل از انقلاب و شروع بشورش
 اهل شهر در مجلسی بزرگ اجتماع کرده بودند و دست اندازی و

و قه کی دولت بقدری ملت و تجا و زات ظالمان از انگهستان مذاکره
مینمودند و دعوی حفظ حقوق و طلب آزادی میکردند - در این مجمع ملحقین
و خطباء مخصوصی میجو میکردند و بیانات پر جوش و شور داشتند و
بحقیقت جز این چیزی نداشتند یعنی میخواهند دولت ظالم معجزه را
بجرف و بیا هوازمیدان در کنند و نعمت بزرگ آزادریا فقط بظلم
بدست آورند - این گوی خوشنیتی را بچوگان زبان در گیرند و شاید مقصود
را بر زبان بازی و کلام پر جوش در بر آرند -

سموئیل آدامس که در آن انجمن حاضر بود ملتفت شد که اینهمه بیهوشی
بی شالوده بکار نیاید و حسه شرمندگی و خجالت بار نیارد و قول خلعت
نیخواهد و گفتار کرد و لازم دارد - پس برخاسته پس از مقدمه
مختصری این حکایت را بیان کرد و گفت

وقتی یک حکیم یونانی در خواب میایستاد اگر بیدار میشد در حالت خواب
دست را میت و جافور در دست او باقی مانده و فی الحال از شدت درد
بیدار شده و ملتفت شد که موش کوچکی در دستش گرفتار است - میخواهد
که او را بدقت ملاحظه کند و از خلعت آن حکمتا دریابد ولی موش بی

رہائی خود و بارہ دست حکیم بشدت گزید کہ حکیم ناچار شدہ
 گیر تہ بی اختیار دست باز کرد و موش را باشدہ بسورخ خود گرفت
 مقصود از این حکایت آنست کہ داند پچارہ ترین و حقیر ترین خلق
 نیز برای حصول آزادی چون بہت نمودہ سعی و کوشش ازائی داشت از
 حاصل توانست کردہ و این متاع بآن بہادست میآورد یعنی جدید
 و سعی و کوشش بہت دادہ ام و امید کامل مقصود را حاصل میکند
 و از زور اکف میآورد۔

عروس ملک نمی تکت و نعل گرو کہ بوسہ بد شمشیر ابرار زند
 آتش میجان ملت امیکار را با ترکین مری برافروخت و سوسیل ادرس
 از او امن زدہ اشتعال داد۔ کسانیکہ ہمہ جستجوی فرصت و
 صلاح وقت صفا و قات میکنند و در خیال نیاکت پسلی عمر خود را بنا
 میسازند یا جمع داشتی بستی را وسیلہ نجات میشود بخمارفتہ و سوسیل
 این مہ قیاست کہ ملک آسودہ باشد و دشمنان کم زور۔

بل مرضی اگر سبتلاب است مزاج اور سازدہ رہاید کہ آہستہ آہستہ
 مجاہدہ پردازند و تصفیہ خون مزاج و اورا دوا سازند و لیکن

بازن عصبه بغض فاسد شده و متلاطم قلوب مسری گشته است و احکام
بجزر و بلاکت سرخ میسر و اگر آن عصبه را زرد قطع نکنند و بخوابند که خون
و مزاج او را تصفیه نمایند بی خطا کرده و در بغض و ابهلاکت رسانیده اند
اطباء یلمتی امریکا معینی یا تزیک هنری و سمویل آدیس برای مداوا
بدن رنجور نو و وطن خود بهین طریق اختیار کرده اند که جنگ و جانا زیر
آخر آله داء و اولین وسیله حصول مقصود دانستند چون کردند کام

یاب شدند

سمویل آدیس خیلی با ثبات و متدین و با عصبیه راسخ همیشه در مقام
خود گیرنگ و بلا تکلف بود - نه خوف داشت و نه بیم - و نه طمع زریوسم
هیچوقت از تمدید کسی از میدان سیر و نیرفت و از وعده و وعید
فریب نمیخورد - همان مسلک و اراده که از روز نخستین برای خود تعیین
نمود تا دم واپسین بر همان شیوه و روش باقی و پایدار ماند -

از این رو این محب وطن فقیر ناچیز بر سلطنت و دولت قوی قاهره که بید
از اتقوام و مل و دول دنیا را زیر و در و پا زیده دست خود کرده است
غالب آمد و اسمش از سلاطین دنیا ممتد و مشهور تر گردید و الهی امریکا

کو پخت بزرگان افنی و اعلیٰ او را محترم بشمارند - و تا کنون اسم
آن را در مردم لیس را غریز و کرامی میدارند -

(جان لویس)

در شهر چیند انگلستان عمارت و بنای کهنه و بزرگی است که او را
(چیند پارک) میگویند در محیط این باغ قدیمی شهر چیند واقع
شده و در جانب دیگر (دون لیدن و استرن انگلستان) واقعست
مردم این اکنه از میان این پارک عبور و مرور میکردند زیرا که
شاهراه از اطراف باغ و عمارت میگشت و بعضی راه را در میگرد
در حقیقت راه وسط باغ شارع عمومی شده بود و خود و بزرگان اهالی
از آن راه عبور مینمودند - پادشاه انگلستان سرخودانه آنرا از
مسدود کرد و بر در باغ مستطی و قراول گذارده مقرر کرد که اگر
اعیان و نجبا نخواهند از آن راه بگذرند بطیط مخصوص باید دست آورده
بمستطی نشان بدهند تا در بان برای آنها در بکشد و اگر نه عامه مردم
حق عبور از این شاهراه نباشد -

چون برای همه عابرین سیل ممکن نبود که بطیط مخصوص راه بدست آورند

هنا

لهذا تملک و زحمت بسیار شده و از راه دور میرفتند - و این تجاوز و
 دست اندازی پادشاه را هیچ نیگفتند یعنی جرئت آن نداشتند که پاد
 کش پادشاه کنند و در فرمان او چون پیران نمایند - لابد و ناچار راه
 دور و درنج بسیار را بر خود روا میداشتند و دم از لا و نعم نمیزدند -
 تنها جان لوئیس که یکی از اربابی شهر (رحمید) بود مردانگی و حمیتش قصدا
 نمود که زیر بار تعدی پادشاه رود - و در مقابل بار ارجاف می
 تسلیم شود - لهذا با محقر فیس دیگری در راه نهاد و بجائی رسید که
 فرمان پادشاه در دروازه ساخته و مستطع نشانیده بودند اندکی
 در آنجا درنگ کرد و کالسه یکی از مجتهدین شهر در این اثنا رسید و اولاً
 بلیط صاحب کالسه را دیده در برای او کشودند و راه نمودند -
 جان لوئیس مردانه خواست داخل شود و در بانان مانعت کردند مگر
 بر از اکشید - و کار بدیوان عدالت و عدلیه عظمی رسید - جان
 لوئیس از طرف عامه طلب حق مشاع نمود و پس از محاکمه حق بجانب او افتاد
 بحکم عدالتخانه در برابر ای عارف عامی کشودند و همه مرمون حیت جان
 لوئیس بودند -

چون راه از میان آن پارک و دود و یکی هر دوان بزرگ بود و دیگر در
مخصوص که از پلکان عبور نمود - در حدیله از او پرسیدند که از
این دور که امر اختیار میکنی که برای عموم نشاءه کرده و طریق عاریت
از آن راه باشد - جان لوئیس راه مخصوص پلکان را اختیار کرد و حکم عید
بر این مخط جاری شد -

پادشاه انگلیس چون نمیتوانست که از حکم عدلیه تکلف کند و از نتیجه
حاکمه دیوانه بگریزد و شیطنت و کیدی بکاربرد یعنی مقرر داشت
که پلکان را چنان بنه ساختند که عبور از آن با شکل بلکه محال
بود و سچکس نمیتوانست که بگذرد و همه جبهه و سعی جان لوئیس به
رفت ولی همت مردانه جان لوئیس افتد و کوتاه نبود که بکشد و مکرر علیحدت
پادشاه از کار نشیند و باره شکایت را بهر اهلان قاضی عدلیه که حکم
بعمومیت شائع داده بود و خود را بر این تکیه تصدیق نمود - و
مقرر چنان گردید که پلکان را خراب کرده و بنازی با وضعی سهل و
آسان بنامودند - بعد از چند سال پادشاه نخواست در بنا راه که
دیگر را مسدود کند و از این تعهدی مقرر بر روی عمومی ندیکین میخواست که او را بر این

از مردم جاهل نمایس از آن بر حسب زاده خود کار فرستاید - لیکن
برای حصول این مقصود دست بکاری زد که اردو پشیمان از اینک
و ما فریب میگوئیم یعنی بزمک و حیلک نمود مرا گول بزند و از آنها تحصیل
رضایت کند -

آشیر ملکه پنه سران بزرگان شهر را در زند خود بهمانی طلبید و تسمیه
بزرگی از ماکول و مشروب بید - جان لوئیس را هم در این همانی و غفلت
کردند اگر چه وی در اول کار را راد و در شترین نداشت لیکن از این ضیافت
بسیار ساقط و در مکان افتاد و شکست و شبنده از خیالات خود سران پادشاه
او را در دل رویداد پس بهمانی رفت -

در این ضیافت مشروبات خوشگوار و طعامهای لذیذ آماده کرده
شراب بسیار بر دم نوشانیدند و چون نشاء آب از عقول از
دست برد و همه را سراسیمه ساخت کرد آشیر ملکه شروع بکار نمود -
و توصیف و تحسین کردن از ملکه آغاز کرده و در این زمیند او را باغبان
بالا خسر گفت اکنون عیفا حضرت ملکه میفرماید که اگر ابل شخص
فلان کوچه را بمن عیفا نمایند خلی ممنون و شکر آنها خواهم بود - و

دلی بشیر شکیه بجه بهدستان این تقدیمی را ارزانی دارم و میفرستم
 خلاف نگوید در اهتساق ننویسد و گرنه آن عطیه را نخواهم پذیرفت -
 آن بهیوشان مستی و بخیان از دولت مستی بهم آواز گفتند که ما این پیش
 نالایق را تقدیم ملازمان علیا حضرت ملکه نمائیم - و حضرتش بذر پروری
 در عیت دوستی می ستائیم -

جان لویس بسیار که بر کار قانون حقوق و ملیت خود بیدار بود و گفت که
 آن محترم که بر این تقدیمی صحه میگذارد مرا این عطیه را قبول ندارم -
 من علیا حضرت ملکه را محترم و عزیز می شمارم و مانند شما وجودش را لایق
 ستایش و نیایش میدانم ولی میخواهم که آن وجود دانا بمن در حقوق ملی
 تجاوز کند - حقوق ملی و آزادی که من و شما در آن شریک هستیم مقدس
 تر از آنست که بخوبی ذات و یکی صفات محقر غریز محترم ارزانی دارم
 و آن گوهر گرانهار را بیسج شماریم - پدران و اجداد ما آن حقوق و آزادی
 برای ما حفظ کردند و این نعمت شایگان را بر ایگان با سپردند - بسی
 بهیشتی و بهیشتی فطری است که ما را برای اولاد خود حفظ و نگاهداری
 کنیم و اگر نه اولاد ما را خائن خواهند گفت سستی نیز اگر نه لعنت خواهند

داشت» — باری بخت مردانه جان لویس لیشیکت فریب یادشاه
 سودمند نیفتاد و مادامیکه آن را و مرد با غیرت حیات داشت
 و آزادی عایا محفوظ بود —

بلی آن ناکسینکه نعمت آزادی و گوهر گرانهای حقوق عمومی را که از
 اجداد خود باریث برده اند برای اولاد خود حفظ و نگاهداری نمیکند
 اینکلیت را و در زبان خود می نمایند (همین چه) (اولاد ما بحسبم خود را
 راحت باشیم) نهایت بیغیرتی و بیست فطرتی خود را ابراز میدهند
 گویا خیال میکنند که اگر پدران آنها هم اینخوفا را زده و انتخا لمارا کرده
 بودند اکنون آنها از سنگ خوار تر و زبون تر بودند —

هرچه که ما از پیشینیان خود گرفته ایم باید باز بپایان بیاوریم بلکه
 مردانه و ارچینزی هم برانغیرائیم و خود را بپست خطرت نمائیم —
 گوهر آزادی وطن که از همه نعمای دنیا بستر و عزیز تر است باید که
 برای اخلاف خود و آنرا بجان حفظ نمائیم و آن را تا با عاقاب خود بپاریم
 در نه مستحق لغت آنان خواهیم بود —

(امیر البحر سپهر جارج رودنی)

روزگار: امیراجر بزرگ انگلستان (که در برج رودنی) بنای کج
 رفتاری نهاد قرض بسیار در گردن او افتاد و بنگاران مطالبه آغاز
 نمودند و او را خواهان بنای ذخیره و شقت بسیار بزی او ساز کردند
 و در دیار انگلستان آن روزگار آن بزرگ رقت چشمه ناس خوار شد از
 احترام و جلالتش بجاست. سبک ساز سفر کرد و بملکت فرانسه رفت
 در آنجا معروف شد که امیر البحر اعلیٰ از تملک سستی و تنگ روزگاری
 به پاریس آمده و روزگار سیاهش او را باین مملکت معیا کشانیده است
 و وزیر تعلیم فرانسه که از لیاقت و کفایت کمال ستاوت و در ایت
 مشارائیه آگاه بود و بعد از اعظم فرانسه گفت که بهتر باشد دولت
 فرانسه این امیر البحر را که در دامن خود مستخدم کند و در جنگ
 امریکای جنوب که عنقریب شروع خواهد شد بفرستد - و در نهایت
 که این وجود انا که هرگز آنها نظر بحالت عسرت و مضی و روزگار
 تنگی و تنگدستی ملازمت دولت فرانسه را قبول کند - و از خدمت
 بدولت اجنبی تن نزد نما

صدر اعظم فرانسه این پیشنهاد را پسندیده برای حصول این مدعا

به (سر جابج ردنی) پیغام داد که بهتر باشد آن میهنان مامی و آن
 سردار بزرگ گرامی چند روزی نزد من بمانی بیاید و مرا قنار من
 را با آسان بساید مگر تقصیر طبع و خوشوقتی آن بزرگوار را بتوانم
 گر خانه محقر است تارکیت بر دیده روشنش نشانم

سر جابج ردنی ایندو ترا پذیرفت و بشارت صدر اعظم میبانی داشت
 پس از دوروزی صدر اعظم برای آنکه اراده و مقصود سر جابج ردنی را بعبه
 سلسله سخن را با اینجا کشید و رشته گفتگو باین انجامید که صدر اعظم گفت
 «واقعاً پادشاه انگلستان قدر خدمت و قیمت زحمت شمارانده است
 و احوال نهایت یوفائی در باره شما بطور رسانید و چون شما خدمتگذار با
 وفای دلیر را از دست داد»

صدر اعظم از این گفتگو خیال داشت که سر جابج ردنی را از دولت
 انگلیس رنجیده و خاخر سازد و او را بنوید خدمت بدولت فرانسه
 بنوازد و قلب او را بدینویایل سازد سردنی گمان کرد که حواس
 صدر اعظم پریشان است و خیال آتش آشفته از این دو خاموش ماند
 وزیر بزرگ فرانسه این سکوت را موجب ضادانست پنداشت که

کلمات او در سر جابج زوئی اثر کرده و قلبش از دولت آئین سیده و خاندان
 رنجیده است. پس پروه از روی سخن برداشته قصد و خیال
 خود را با آشکارا بیان کرد که پادشاه فخرانه را غنیمت در امریکا
 جنوبی جنگی در میان خواهد آمد که محتاج بصاحب منصبان بزرگ و
 افسران سترگ خواهد بود. اگر شما ترک ملازمت دولت انگلیس را
 نمائید و بتاج و تخت دولت فرانسه خدمت فرمائید منصب در رتبت
 بلند امیرالبحری برای شما آماده است.

اینست آن سر جابج زوئی اثر غریبی که در هیجان عجیبی است و او
 و آتش غضبش شعله ور گردید. ولی نظر بحالات و احترام صدر
 اعظم فرانسه خود را ضبط کرده چنین گفت

اگر اینست آن شاه محفته شخص دیگری نبود و از جانب خود مان بود بر این
 نهایت تو می توانی احترامی نمود. ولی چونکه شما از جانب پادشاه فرانسه
 اینست آنرا میگویند تقصیری ندارید و وظیفه پیام بری بجای میارید
 که که عسرت و تنگسستی من مرا از وطنم باینجا کشانیده و بروزر بنجی و
 زلت نشانیده است. ولی لذت هیچ مال و منال و عزت و

و اجمال در دنیا نیست و آنکه موا از خدمت بوطنم جدا سازد»
 مانع هر جابج رونی وزیر اعظم فرانسه را بهوت ساخت پس از آن
 آن وزیر بزرگ بر حسب حب وطن خدمتگذاری هر جابج رونی تحسینا
 نمود و آنکه نینا سرود و از آن روز دوست صادق و یار موافق او گردید
 و از صمیم قلب دوستدار او شد اعانت و کمک ثالی با نمود تا هر جابج
 رونی بملک خود بازگشت و با کمال افتخار در سر بلند ی در دولت انگلیس
 صاحب درجات اعلی و مناصب رفیع گردید.

سک و شبیه نیست که همه کس در دنیا از برنا و پیر و مغیر و کیر و خور اخوب
 میدانند و بد را به سیگویند شاید که کسی از راه حصول غرض و سود گزینی
 بگهر غدار طاع فاش را استناید ولی پس از انجام کار او را می شناسند
 و برادر شیخه بنیاید بر بغیرت بی تعصب را همه کس بغیرت و بی تعصب
 میدانند و هیچکس و هر جوی اعتماد و الطمینان نمی نماید. هر کس که با ملک و
 ملت خود بیوفانی و غداری نماید جبت ندارد که با غیر بیوفانی و نمک
 بجرائی کند. هر کس با مادر وطن زنم کند با دیگران معلوم است
 که چنان خواهد کرد. بنده زر که در بند آبر و عزت نفس نیست مثل

سک عقب لقمه میدهد و پایست و غایت و او همیشه بخت بود.

اگر سر جابج را بی ملازمت دولت شمرانند را بزدن کرد و از خدمت
بوطن و پادشاه خود دست میکشد از بهانه روز از نظر صدر اعظم در آن
میافتاد و او را آدمی بی وفاء و ناسپاس بی حیثیت و حق ناشناس میپنداشت
و دوسری برای او نمینامد.

بر دینک ذات خوش صفات نزد همه کس محبوبست. - چشم همه خوب
دشمن جانی او هم نمیشد آنکه که از او ذمت نماید و او را بمجاهد اخلاق
و نکار هم ششم نشاید. - و شخص بدخوی بدگوهر را فرزند او هم نمیداند
که از او توصیف گوید. - انا یا این دنیا متدین و خائن و وفادار و دانا
پاس را خوب میشناسند تلقی را ناپسندیده میدانند و تلقی گور این نظر خاص
و پستی دیگر نه. - هیچ چا پلوس ندارد و حق گوی کار نمیداند که بگیرد حاصل
را فریب بدید.

انگلیسان در فن آدم شناسی از همه اقوام دنیا گوی سبقت ربوده اند
و غذای آن در وطن فردشان را خوب میشناسند اگر در بدوی این طرح
نگویند ولی در خلوت بر شش او میخندند و نیز از لقب از بیوفائی و غداکاری

و خیانت کاری برای می بنده - هر که خیال میکند که از تلقین چا پلیدی
از پائیزا گول میزند خود گول میخورد و احمق میباشد

(وطن پرستان روس)

در سنه ۱۸۱۳ میلادی مطابق سنه ۱۲۶۸ هجری شاهنشاه معروف
ناپلیون بنا بارت بفرم تسخیر روسیه که بهت حکم نیست و برای علیه بر
دولت روس با لشکری بسیار بجهش آمد و از این حرکت دوله در آنگاه
سکون مملکت روسیه انداخت - اگر چه نظام حکومت روس
استبداد است و در این قسم حکومت ملت تن پرور و پست فطرت بار
میآید - و مسلم شده است که این اساس مردم را سفله و نامرد و بیایه
ولی ملت ازاده روس راضی نشدند که غلام اجانب باشند ظلم و
بیداد برادران خود را بر عطف و عدالت اجنبیان مباد و نه خود
بلکه ترجیح دادند که اگر ظلمی بر آنها رود چرا از بیگانه رود - دروسی اگر
میاید که اسیر باشد چرا اسیر پادشاه خود نشود - عامه ملت روس
برای حفظ وطن خود محکم بر نشستند و که جانبازی و فد اکا ز می بخشیدند
اما ده شده اند که نا جاندا رند بگوشتند و جامه شک عارتا بهیت پوشند

چون بر این مقصود بهت کردند بر غم ناپیونی غالب آمدند و لشکر دلیروز را
را بهر محبت دادند بر نادر پیر صغیر و کبیر تو انگر و فقیر روسیه با ایجانی
غریب و چو شش و خروشی بالا تراز هر گونه پند ارد خیال در مقابل لشکر
ناپلیون از مینه خود سپهرها ساختند و از بهستی خود موانع پرداختند
خواهر شاهنشاه روس که سابقا نادر ناپلین بود از مکت مخصوص
خود قشونی بزرگ تیسره نمود. ابالی مسکو شتا و هزار نفر قشون او
طلب حاضر میدان جنگ کرده -

گفت تو انگر روسی موسوم به (پلوتوف) اعلان داد که بر کس ناپلیون را
بکشد و خمر خود را با دایستهزار روبل (بقریه یا دوست هزار تومان)
با و عطیه خواهد نمود. امیرزا و بای روسیه از حجب خود قشونها و اردو
ساقطه - و صاحب منصبان واقف کاراگاه بران گاشته و خود
را نیز با کترین سرباز ردیف داشتند - و با قین رعایا با سلی سکران
و شادمانی بسیار در خواست مینمودند که آنها را در اردوهای ملی
داخل نمایند -

چون قبل از آن پرتغالیها با داد و مساعدت دولت آلیس ناپلیون را

شکست داده و از وطن خود بیرون کرده بودند. روسها میگفتند که اگر یک ملک کوچک مثل برتقال همین بهمت و مردانگی میتواند که چنین دشمن بزرگی را مقهور سازد ملک روس با اینهمه و نعت و جمیع عکونه نمیتواند و کمیت که آیت فسیح و فیروز را پیش از پیشین خواند -

اهالی روس میگفتند باید که از ناپلیون کین کشتگان جنگ میلود و فرزند را بنحوا هم و نام رفته را بگشت آمده تبدیل نمایم - پیش قدم ترین از ملت روس اهالی (فین لند) ابراز بهمت و جانبای خود را پانزده هزار قشون داد و طلب بری و صد نفر و نذ کشتی جنگی بحری آماده کرده قتال نمودند -

ناپلیون با لشکر دریا ماند خود شهر مسکو بید ملت مردانه مسکو را ^۲نشد که خانهای آنها محل راحت و سکون دشمن آنها شود به دست خود ^۳شهر در میان دامنیه خود زدند و در اندک مدتی شهر زیبای مسکو را یک توده خاکستر نمودند و چون دل از بستی گندم جان بکف دست در عرصه جنگ آمدند - در این جنگ از هر دو جانب مره و بسیار کشته شد خون بسیاری ریخته گردید - بالاخره دریای تواج لشکر فرانسوی اهل

شهر را قتل عام نمودند و بر احدی اقباس نهدند چند نفری نیم جان با
خانان باقی مانده شکر ماکت و در دراسته بجن بمقام در نو که اثر
مسکود و منه فسخ مسافت داشت و فتنه این مقام ملک کونت مذکور
بود که قصری پیش و عمارتی عالی در آنجا بنا کرده بود چون ناپلیون تبع
وی آید تخت آن قصر را شکوهر که مبالغی صرف عمر و مال در بنای آن
نموده و بناها خورده بود در طرفه بعضی آثار شرار و آتش معدوم ساخت
پس از آن با همراهمان آنک خود بر صف و منمن تاخت تا بالاخره کشته
شد و در حقیقت او برد و بناخت -

چون تشون ناپلیون بجل سوخته عمارت رسید مکافذه ای از کونت یافت
که نوشته و گفته شده است ترجمه آن مکتوب اینست -

همن در بنای این عمارت که اکنون جز قتل خاکستری بیش از آن مانده است
هشت سال صرف وقت نمودم - آنگاه با خانواده خود در آنجا سکونت
گزیده می عیش و شادمانیها کردم چون دانستم که قدم منخوس شما
باینجا خواهد رسید از ایندو خواستم که بعد از من شما بیاید و ناپاک شود و
خود آنرا آتش زدیم که چون بیایید جز بیک تل خاکستر نبینید مضاف

کونت تندور استوچن) تمام روستائیان آن نواحی شہامت حاکم غیر
منہ خود را سرشتی کرده ہر جا کہ لشکر ناپلیون میرسیہ ایل دہ خانہا و ذخیرہ
و انبار ہای غلات را آتش نیردند۔ ناپلیون چنانی در ماندہ و ستاصل
شد گر سنگی و قحط و غلات را روی او بختی روی نمود و راہ چارہ او مسدود
شد۔ ناچار بنای ملاطفت گذارد۔ و قاعدہ عطاوت دزم زبانیش
گرفت۔ روستائیان را بخشش انعام وافر تلمیح نمود کہ برای لشکریانش
لوازم اغذیہ فراہم آورند و بطامع دنیوی فریب نخورند۔ روضہ ضو
و فردوس جان یعنی وطن مقدس را بد کنندم بغر و شدند۔ و شہمان
و طہر اتغذیہ نمایند و آنہا را برکشتن ابناء وطن قوت دہند ولی روستائیان
ادبیت پرست روس چندان فرومایہ و پست فطرت نبودند کہ باین فعل
شیخ تن دہد ہمند اگر خود از گر سنگی بمیرند حاضر نبودند کہ ما محتاج خود را
بدشمن بغر و شدند و قیمت بگیرند۔

فقط یگفر روی برای اینکار حاضر شدہ جمعی از لشکریان از زبان بیانہر
خویش بکائی بعیدہ سیر دور آنجا آنہا را بتغیغ بدین رخ سپرد۔
این بلند ہمتی روستائیان آتش غضب ناپلیون را بر فروخت و خرمن

تستی جمعی بنیجی برپاک برخت - ولی افسوس که فایده نخبشود و یکس از
از دشمن اصلی اطاعت ننمود -

ناپلیون غم کرد که اسیران روسی که بدست لشکریان او دستگیر بودند
مناصب بلند و مراتب ارزانی دارند اما این وسیله در ملکیت روس
پیشرفتی حاصل کند - لیکن از آن اسیران همکس بوطن فرودشی اقبال ننمود
راه تنگ عار جاویدی نپسود -

یکی از آن دستگیر شدگان که چاره خود را ناچار دید و فهمید که ناپلیون
او را تقببول رقت اقدام بکار خدمت مجبور میکند با تبری که از
کمر او نیجه بود دست راست خود را قطع کرد تا و تششش این خیانت در از نشود
در همان اوقات دوازده نفر از دافعین را اسیر کرده بحضور ناپلیون
آوردند ناپلیون با آنها گفت یا غارت ما را قبول کنید یا قتل حاضر
نمائید گیاسعت فرصت و صلت دارید تا در تقببول آیند و اندیشه کامل
نمائید - پس از گیاسعت چهار نفر از آنها را بحضور ناپلیون آوردند
آنها سؤال نمود که چه خواهید کرد گفتند مرگ را بر خیانت ترجیح
میدهیم پس همه را عرصه هلاک نمودند چهار دیگر را حاضر کردند آنها

جان میسیم و حیانت دطن رو انیداریم آینه از او از دم شمشیر
گذرانیدند - چهار نفر از خبر را بحضور آوردند آنها هم گفتند هر چه را
از شربت خیلیدگی کو ارا تر میوشیم -

کمی از صاحب منصبان فرانس تا بنیاد و رده آنها را ارتفاع
نمود که چهار تن محسوسه و رند وطن خود را دوست میدادند - تا اینکه
آنها را بخشید و محسوسه نمود - چنین کنند نیز کان چو کرد باید کار
بلی همانطور که در صفحه کسبی اینگونه علو ایف اقام یافت میشوند که است
اقدام و جان بازی خود را یکی از نواصب عجیب تا رخ نمایند - جان
و مال و مستی خود را در راه خط قومیت و نجات داری بزرگی و آزادی و
نثار میفرمایند -

جان گرامی نهاده بر کف دستند تا تو اشارت کنی که برسد و بگریز
بعضی از خل بر میروند که خلای و اسارت جان برادرسید سر طبعی و
و اقتضای فرد غرت و اشتها میدانند و مال و مستی خود را در
تبریک و درود و تسبیح مقدم آنها بر طبق نیاز میگذازند و عار ندارند
و همان روی جان میدهد و مناصب و شغل و بخت و شکر انرا بر آ که

دشمن وطن او است قبول نمیکند و بی بعضی از ملتزمان و اعیان
ایران دوستی یا تلقی بلکه فروتنی و خضوع و خشوع اجتناب الایه فخر و
مباهات و وسیله رستگاری و نجات میدانند^۲ ایرانیان برای دشمن
و دشمن خود خانه میسازند که در آن آسایش فرمایند و اندک زحمتی خود
را از نیش هزار نبرد تمایز - بین تفاوت است و از کجاست تا کجاست

(جوان مرد تورانی)

در شمال شرقی ایران همانچنینکه اکنون ترکستان معروفست سابقاً
نام هیاطله و توران سلطنتی بزرگ بود که بی از پادشاهان معروف
آن موسوم به (خوشنوار) است این پادشاه چون شاهنشاه
ایران گردگشایی می نمود و راه نافه فی می پیود - فیروز پادشاه
باشکری پسران بهرم تنخیر و سرکوبی مملکت هیاطله حلت نمود -

حشمت پادشاه و کثرت سپاه چنان همیان ترزنی در مملکت هیاطله
رویداد که پادشاه و رعیت و کشوری و لشکری آن ملک مستعد و آماده
مردن بایستادند و رعیتی که از دیر باز و قریب چندی که از زمان
گذشته از شمشیر ایرانیان در دل هیاطله و تورانیان بجه چنان آنها

را مضطرب و سراسیمه ساخت که یقین بر مرکب دل بر پیکان نهادند
 یکی از سرسنگان خوشنواز پادشاه توران که وطن و پادشاه خود را
 اینطور پیمانه و در مانده دید و بدانست که غمگین خاک وطن او که این
 آلاء و اجداد او است پایمال سم ستوران ایران خواهد شد و استقلال
 و عزت هیاطه بایعیت و ذلت مبدل خواهد گردید - فحشه و دانست که
 جز مردانگی و جانبازی چاره نیست و در بدبختی وطن او جز بزرگ او در مان
 نخواهد داشت پس نزد خوشنواز آمد و گفت پادشاه خط غمت استقلال
 وطن و خدمت بتاج و تخت تو را بر جانبازی مصمم نموده است - هم اکنون
 دست پای مرا ببرد و مرا در معرض عتاب بازخواست خویش قرار پس از
 آن شفاعت وزیر امرا بطاعمری معز کن و از دارالملک خود بران
 من جلتی نمایم که شکر هیاطه بر اینان غالب آید و دولت قح و فیر در
 بر فیروز روی نماید -

گفت ای شه گوش دوستم را بر	بینیم شفاف لب در حکم مر
بعد از آن وزیر دارا آور مرا	تا بخواند یک شفاعت که مرا
بر منادی بگاه کن این کار تو	بر سر راهی که باشد چار سو

انگلیم از خود بر آن تأثیر رود تا بر اندازم در میان صده قور
 در میان نشان نشسته بانی افکنم کاهس من حیران بماند از فتم
 خوشنواز پادشاه بگفته سر جنگ رفتار نمود و او را باها بطور از دارا
 طرد کرد وی نیز دشمن روز آمد و ظلمها نیکه بساختگی برادر از خوشنوار رسید
 بود بروی فرو خوانده از بسید او دادا خواست - پس گفت ای
 شاه شاه ایران من بخیرای این ظلم و ستم که از پادشاه هیاطله بر من
 رسیده و لگن بر تو خد متی و برادر خلایک من روا باشد - بنابرین پادشاه
 ایرانرا از نزدیک ترین راهها به دارالملکت هیاطله بر م و از روی
 تاج و تخت سلطنت هیاطله بی بیج آستین بگذرم
 فیروز فریب آورده او را بگذاشت و راهسناهی سپاه قرار داد - سر جنگ
 لشکر ایرانرا از میان بیابانهای کویر خشک ترکستان برد تا بجای سیاه
 که دیگر قوت و غذا دست یاب کسی نبود و راه چاره از هر طرف مسدود
 بود - در اینجا سر جنگ تورانی با سری پراز غرور و افتخار سرافرازی
 گفت - من برای خلاصی نجات وطن خود شمارا اینجا میزاه آوردم
 و در این بیابان بخت هلاکت سپردم اکنون خود و انید من بسی

افتخار میکنم که اگر خود را با بیروز نشانیدم باز هم خدمت خود را با نجات
رسانیدم»

شکریان ایران آن جوانمرد را عرصه پلکان نمودند - فیروز که چاره نداشت
پیش افتاد و شکریان از دنبال وی میرفتند تا پس از آنکه جماعت بسیار
از آنها از کرسی تشنگی معدوم شدند باقی بحال نیم مرده بجان میاطلند
رسیدند. از خوشنوا از طلبکار عفو و اغاض شدند - خوشنوا از پادشاه
هم بگزارانده انبوه است که ازین همت و مردانگی گیتیر جوانمرد شاهنشاهی ایران
اینطور ذلیل و مغرور او شده است بر ایرانیان بخشود و پادشاه ایران به
ملکت خود بازگشت فرمود - و این داستان بر روزگاران بازماند
نام نیک جاویدی نصیب جوانمرد تورانی شد -

(آندره دوریا)

آندره دوریای جینیوآلی در ملازمت دولت فرانسه برتبیغ پس
سالاری کل قشون رسید - وقتی پادشاه فرانسه فرانسوی اول حکم
داد که دیوار شهر سیون را تعمیر نموده قلعه محکمی که اگر دشمنان غایت
از آن قلعه بشهر جینیو آگلوله توپ می رسید - آندره مفت شد

که

که این اقدام برای آنست که پادشاه روزی بر حسینوا حمله کند و در
آزادی وطن او رخنه افتد این خیال رشته صبر و تکلیب از دست او گسست
و در حال عیضه ذیل را نوشته به پیشگاه سلطنت فرانسه تقدیم نمود -
ای پادشاه بزرگ و ولی انقسم من هر کس که قوت خدا وادی خود
را در پریشانی حال بندگان او صدف کند و آسایش و امن آنها را بر
هم ریزد آنکس برخلاف اراده و فرمان الهی عالت میکند -

شهرنشینوا که از دیرباز پادشاهی گفت و گو است اگر تو این شخصیت
امین ازادی دور کردی نسلهای آتی بر این فعل تو بجز نفرت خواهند
تکبریت - ساکنین حسینوا طغیانند که چطور به ابرو اقدامات تو به
منافع آنها مضه خواهد بود - پس و خواست میکنند که غم و اراوه
خود را در اختلال آسایش آنها فتنائی و آزادی و راحت آن پهلای
را بقوت خدا وادی خود تبدیل با سیرت عذاب نفرمانی و برای
منافع و سود چند نفر مقربان و کاهنت در امنت خلق خدا مختل
نشوی و راه سعادت نروی - منم از تو درخواست میکنم که اجازت
دهی که در این استند عا با همه طوائف بشریت با شتم و التماس بنایم

که در مقابل پادشاه فرانسیه من که تاج و تخت تو نموده ام درخواست
 هموطنان مرا اجابت فرمائی اگر پول لازم داری علاوه ازان طلبی که
 از دولت فرانسه دارم بشتاد هزار لیره دیگر در راست میگذارم
 فرانسوی اول مانند سایر پادشاهان فراموشکار جواب عریضه الله هو اعلم
 وارزانداده اندزه توسط یکی از معتمدان باو این پیام فرستاده
 دولت جمهوری حبیب و ایوانه که بجهت گناه تقدی قتل نایدولی تن در نیده
 که شهر سیونا از تصرفاتش جدا شود و در حوزه سلطنت اجانبه برود -
 من در راه وطن خود تقرب پادشاه فرانسیه را از فی تمی نیم دوستی
 پادشاه بر دشمنی وطن ترجیح نمیدهم - در هر محله که من دیدم که در نصرت
 من میخواهد که با اهل وطن به سلوک کند و قیام و استیاد بر رسته آزاد
 وطن من نمیدهم آن محله او را بطرف صارت می نمیم و در مقابل او در
 خدمت وطن از پانی نشینم

این پیام پادشاه فرانسه را سخت برآشفت و بدستگیری او فرستاد
 داد و وی پادشاه از جهازات جنگی که در زیر فرمان داشت فرار
 نمود پس از چند روز بطرف شهر جنوا مراجعت کرد -

اندره و دریا آرزو داشت که زنجیر اسار ترا اگر ان هموطنان خود بر
دارد و برق آزادی جینوار را بپا دارد - آرزوی جینو اهل آندوشت
مقصودش بستاند -

و تکیه و دریا بشهر جینوار رسید مرض با شیوع داشت و اهل شهر از
ترس آن مرض هر کس بسوی فرار کرده بود قشون فرانسه که در آنجا اقامت
داشت چون از جانب دولت موابج مقصره نمی یافت - و هر چه
از شماره آنها میگذشت بجای او دیگری نیامده از اجزای شماره آنها را
و در خدمت دولت فرانسه چندان جانفشانی نداشتند -

وستان دور یا یعنی آزادی خواهان و وطن پرستان جینو امید داشتند
که قشون دولت ناخیز و حقیر است - و عمارت جینو از دولت فرانسه
مقصر پس مقرر بودند که سردار رشید آنها بر دوی بیاید تا تحت طالع رفته
یا نژاد و بعدی پیونش در دولت بکشد -

انده و دریا با دلی قوی و خاطری از دوستی هموطنانش مطمئن و بی غالی
بجانب جینو حرکت نمود و جهازات دولت فرانسه که در حالت انحصار
بودند در مقابل او تقابل توان نمودند - و دریا وقت شب باز

خود را بختگی پیاده نمود و دروازه شهر را شکسته بدون هیچ سروصدایی
 و غوغا شهر را متصرف شد. حاکم شهر که از جانب فرانسه فسر نهتری
 جتو ایود در قلعه شهر مستحکم شد و دریا را محاصره کرده راه آذوقه
 و کمک را بر او مسدود نمود. او هم ناچار شده قلعه را تسلیم کرد.
 همیشه حیثیت و ایان آراء شده استقلال خود را باز پس گرفته تختین
 کار که نموده قلعه شهر را فروخته و سوار گردند زیرا که آن افراسویان
 همیشه بقای آن یا دکار روزگار ننگ و آفتابی بود و باعث نگرانی
 ملال خاطر میشد.

الکون که دوریای شجاع ملک را از دست اجانب با کرده و آزاد
 و استقلال و طراپست آورده است. لازم بود که خود پادشاه
 آن ملک شود و آب شده و ایجوی باز آورد. زیرا که هموطنانش بر
 دوستی و وفاداری و اطمینان داشتند و احدی مانع و حایل این
 معامله نبود. ولی آنجو انقدر کریم و دلیر و دلاور و دولت مستعجل که تاریخ
 عالم از ذکر مانند او ننگ است همه عالمی شهر را در محضری بار عام
 داد و خود در کرسی نطق یا سیما و چنین گفت.

تو همان عزیزان برای من هیچ لذتی به از این نیست - و هیچ شادی
 نجیبی بالاتر از این نیست و آنچه می شود که شاد را بدوید از این میم - و آنچه
 اینست صحت و رحمت و جانشینی بای من بجای اینکه خود را پادشاه شما
 بگویم فقط اینست این خواهد بود که مرا بهر درایت و همت خود شاد کنید و این را در این
 و مرا آنچه بهتر است بنویسند -

من با همه همان خودم از هر پیش برابری مساوی و در یک مقام و یک
 ریاست اتفاق و ترجیح ندارم - و خود بالاتر از احدی نمی دارم -
 تنها که افسردگی و غم است و تنهایی - و بهر چه حکومت و سلطنت
 نخواهید برای خود اختیار و انتخاب کنید -

اهل جنود و کلمات اندر دود را با کمال استخفاف و غرابت گوش
 دادند و بر جوانمردی و بزرگ منشی او خشم نهاده و بر او برای اداره
 مملکت مجلس سنائی مرکب از دوازده نفر وکیل تعیین نمودند - و نتیجه که
 از جانبازی و ایثار نفس و دریا حاصل نمود این بود که نفاق و شقاق
 داخلی حسود که علت اذیت آنها بود بستی و اتفاق تبدیل شد و در
 کمال دور اندیشی و صیابی برای مملکت قانونی ترتیب نمودند که تاکنون

همان قانون با انسانی اصلاح و تصحیح و در جلیواریج است
 و تکیه مملکت بسیدانزنی و کوشش اندوه دور یار، نجرمی و آبادی گداشته
 و طبعی بر پشت ارم زو اعالی شادمان و خوشحال و ادائی آسوده و در رفه
 اسباب گشتند - نفاق و شقاق داخلی خیمه بصحرای فراموشی زدود - و
 دوستی و محبت جای گزین شد - مردمان آن سلطنت جمهور می خصمیر
 خواستند که دور یار را برای خود حاکم اعلیٰ مسترار دهند - ولی دور یار
 این نکانت و رقت را نپذیرفت و گفت -

بجای اینکه من این منصب جمیل و رتبه عالی را قبول کنم خود را خیلی مغرور
 و شرف مند میدانم که چنین حسن ظنی از هموطنان خود بجمیل کرده ام -
 فقط تمنای من اینست که من مثل سایر هموطنانم پابست قوانین مملکت
 باشم - پس این ارزوئی ندارم «

همه اعضای سنا از این بلندی متی و علو حوصله و نهایت جرود و کرامت
 وجود دور یار حیران ماندند ولی بالاخره او را مجبور نمودند که در آئینه اش
 «نجات دهنده محترم» لقب دهند و در چهار سوئی جلیو امجد او را
 مانند رب النوع کردم و علو همت نصب نمایند و در نزدیکی محبسه قصر محلی

رفیع

رفیع با سیم (قصر دوریا) بنا کنند و این قانون مقرر داشتند که اولاد
و تاج و دوریا سلاطین و نسل از همه مالیات و مرسمات دولتی معاف
و مستثنی باشند و این حکم را بر لوحی سیم حکت کرده و در دیوار آن قصر
نصب نمودند. تا که این پادشاهش مختصر برای احسان مندی اهل صنوا
از خدا مایه بزرگ آن جوانمرد و زنگار پادشاه را بداند

بلای وطن و دولت بی ریایه نصب میخواهند سلطنتند و بیت میطلبند و نه عزت
و جاهالت بلکه نقطه نظر او عزت و وطن است و جلال و وطن و ترقی و وطن و غیر

و وطن و استقلال و وطن شرافت و وطن

اند روی دوریا چون این تصور مقدس را داشت خداوند کرم در جایش

او را بارزهی خوش رسانید و ثمره جانفشانیهای خود را چید

خلاصت آن نازنینم که کار خیر بی روی دریا کرد

(محاصر شهر نو و کورود)

در آن وقتی که دشمنان ملک رسیده از چهار سوی آنرا گرفته و میخواهند

که نام سلطنت روسیه را از صفحه گیتی محو و نابود نمایند. شارل از نام

پادشاه ملک سویدن ناگهانی بشهر (نو و کورود) که یکی از بلدان

رسیده است حمله آورده محاصره نمود و چون اهل شهر غافل و بی خبر بودند
 آن شهر را بخیطه تیغ و تصرف آورد ولی همی که مردم شهر آگاه شدند که
 روزشان نیره شده - دشمن بر آنها چیره گشته غارت و استغلاک آن
 در شرف رفتن و استغلاک است - بیک نفر صاحب منصب و سی با چهار نفر از
 دوستانش و چهل نفر قزاق لشکری پامان پادشاه سویدن حمله نمود
 و چون یکی است از جان شسته بودند مانند ویران روزگار پیکاری
 شیرانه نمودند از شکر شارل کشتن آنها شستند و تا جانداشتند و
 بیک نفر سویدی را به داخل شهر نگذاشتند - تا بالاخره مانند پیش قدمان
 حفظ استقلال وطن زمین را با خون خود آبدادند و جان بر سر اینکار
 نهادند - بهیچ طور بیک نفر کشیش و رب منزل خود را بسته و یک تنه در
 مقابل سربازان شارل نمشسته و شمشیر را راه نداد - لشکریان شارل
 خشکین شده ناچار گرداگرد خانه او را آتشی بزرگ افروختند و کشیش
 مردانه را که آتش حبت وطن و کانون سینه اش مشتعل بود به خانه اعلی
 بپوشاند

ای مرغ سحر عشق پروانه میازد کاز غمته اجان شد و آواز نیا

این عیان در پیش من است که ترا که خیر شد خسته ای باز نیاید
 آنکس که طعم حلوائی آزادی چشیده و مرارت نهر بندگی را کشیده میداند
 که جان را بلی در پیشگاه حضرت آزادی تقدیم و بدیه من ناقابل است
 (یک قضایا طلب است)

اگر من قبل همیشه برای راحت آسایش خود بهانه می تراشید و مردمان را در برابر
 خوار از خود و مظهر حق و سبب است می باشد آنکس که بیکار و است
 برای کار کردن می باشد و در نزد ارباب شوری لاف دهد که من چه
 نمایم یا از من تنها چه بگوید و دست تنها صداندارد یا اینکار و شوارا
 و من ناقابل اینکار یا من چه مرا بکمی سبب ندانم

اینهمه ضایع است که مردمان بیکار و سبیل تن پرور برای خوار از محل
 شده اند و تحصیل راحت آسایش خود ایجاد نموده اند و بوسیله این
 شخصان مانند حیوان در خواب و خواب خور بده اند و در نه در
 مقابل است بلند یه ابو البشر هیچکار و شوار است و هیچ شکلی نیست
 که آسان نشود مرد باید که هر آسان نشود

تاریخ مدبر کار نشان میدهد که سر نشاء و تمام کارهای بزرگ و اتفاقات

تاریخی مردمان تنهای یکیس و کاروبی بضاعت و مددگار بودند نه تنها در
آغاز کار هیچکس یار آنها نبود بلکه همه کس آنها را توخ می نمود -

پس غیر از آنها نبوده اگر دزد و چه کارهای بزرگ ساخته - معارف و
بزرگان تاریخی را اگر بر شماریم همه را مردمانی فقیر و تنهایی بنیم ناپلئون
ملاح زاده چه قدر سلطنت را در هم شکست و چه مکتبها را تسخیر نمود - نادر
شاه چو بآن نام ابرایان را بلند کرد و برق افتخار و اجلال ابد بر او افزاید
مکانه آهنگر سلطنت عظیم ضحاک را مضحل و سرگون نمود چونکه پیر دمت
عالی و در طویل مردانگی خود بود -

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سیلان شود
بنیاده کورنائینی نام قصاب گنیز را افراد سکنه شهر نژنی نو و کرد و واقع در
روسیه است - فساد چه کار عظیمی شد و چه اسم بلندی برای خود تحصیل
نمود - سابقا مملکت پولنه (لهستان) که حالا در تحت تصرف روسیه
است خود سلطنتی مستقل و جداگانه بود که بسیاری از خاک روسیه را نیز
تصرف و تسخیر نمود حتی که شهر مسکو را که پایتخت مملکت روسیه است نیز
فتح کرده بود - روزی قصاب در شهر خود جمعی اهل شهر را در جایی

بمکروه و خود نطقی دلسوز بر بختی: اسارت وطن بمضون قیل این نمود
 ای برادران من! جانب وطن را تصرف کرده اند - و جا
 مقدس را محفل راحت و تخیس خود کرده غت و شرف نداریم در نظر آنها
 ذلیل و پست بنوا ریم -

بدنه ان رخسار در فو لاد کون بنیاخنه راه در خار ابریدن
 پاشش ان فرد و رستن بگونار بیکت دیده آتش پاره چیدن
 بفرق مسر نهادن صد شتاب ز مغرب جانب شوق اودن
 در نژد آدم با غیرت آسانتر باشد که در بند بندگی اجانب ماندن و سرانجام
 اینان فرود آوردن - و بار ظلم دشمنان کشیدن - چقدر پسینده است
 که ما هستی خود را - حتی اولاد خود را بفروشیم و لشکری و امانات داده به
 پهلوی صاحب منصبی محرب و از موده با اجانب بکنیم و در اختیار اجانب
 از دانه وطن خود بکشیم مگر تو اینیم که جاسه عزت افتخار پوشیم
 این نطق تصاب شجاع بر همه کس مؤثر افتاد و شورشی عمومی روی نهاد
 هر کس معنی وافر برای ساز سپاه پرداخت - قشوقی کامل در تحت
 قیادت جنرال پروجر کلی آماده شد - و جنرال برای متقابل و مقابله

دشمن ان

دشمن حرکت نمود و بهت اقدام (عینی) انقدر مؤثر افتاد که به
شهر که آتشون عبور نمود شکری از الهی آتش میا فرو دتا بالآخره الهی
پولند را شکست داده از وطن خود اخراج نمود و ملک رو سیاه
شد و این بود مگر در سایه همت بلند برکت اقدام عالی مخیر قصاب ناقابل
همت بلند دار که مردان دوزگا از همت بلند بجائی رسیده اند

(از ادگان بول)

هیچ قومی از اقوام جهان هیچ قومی از ملل دنیا نتوانسته اند انقدر مردانگی
و جانبازی و شجاعت که ملت سولی در مقابل علی پاشا سرعمر
عثمانی ظاهر نمود اظهار نمایند - و یا مانند آن بتوانند -

سردار وطن پرستان سولی مودم بود (ژیویلا) علی پاشا دام مکر و کید
بر چید و گفتگوی مصاحبه او را بشکرگاه خود طلبید بهینکه ژویویلا بخواه
نفر از همراهانش باردوئی می آمدند آنها را دستگیر نمود و بند بر نهاد
ولی سه نفر از آنجه را دست پاسبان وقید نکردند - این سه جوان مرد
فرصت و ضمیمه دانسته چند اسلحه از لشکریان علی پاشا که نزدیک
دست آنها بود برپوده خود را بآن اسلحه شکر زدند - چون از قید رهایی

دارستند دست بسیار را از جهان شستند این همه دلیر مرد تا توانستند کوشیدند
تا اینکه دو نفر از آنها کشته شد و دیگران راه فرار پیش گرفتند.

اگر چه لشکریان علی پاشا در دینبال نمودند ولی جان بسلامت بدر برد
و بنزد برادران خود رسید. قصه کیه و فریب علی پاشا و دستگیری برادر
را باز گفت. روز دیگر علی پاشا ژولیو لارا نزد خود طلبید و گفت اگر کاری
کنی که بمشربان تو این قاعده منی لغت بگذارند و سه تیرم سلطنت عثمانی
فرود آند همانا ترا قوی مسیح و منترتی رفیع عطا کنیم و من صاحب بند و مکار

ار جند از زانی داریم و گرنه ترا با سایر اسیران بیخ بد ریخ سپاریم
و بر احدی ابقا نمایم. ژولیو جواب داد که تا من در اینجا اسیر و دستگیر

شایم هم وطنانم دستگیر نخواهند شد. اگر مرا بکشید شاید کاری بسازم

و امر را بدخواه شما سپردا زدم. علی پاشا گفت اگر شما اینجا را انجام

نمادید من چگونه اطمینان کنم که شما باز خواہید گشت. اگر در اینجا گرد

و ضامنش از خود بجای میگذازیه من شما را از پاخواهم نمود. ژولیو گفت

پس بر آنکه سرمایه حیات خود را دیده و پاره جگر منت تو و شمار من می

نمادارم آسایشش را با شما سپردا زدم. علی پاشا دینبال کرده او را

ر با کرد - همیشه ثریو یلان و هموطنان خود با بکشت بجای انگه گفتگوی
اطاعت و تسلیم ناید همه را جمع کرده نطقهای بیخ بر آنها فرود خواند و بر
خط لزدی و خنک داری استعلاال اشتغال داد که باید در راه وطن مرد
و غرت و طنز با جانب سپردن - آنگاه مکتوبی بمضمون ذیل بعلی پاشا
نوشت -

ای علی پاشا چقدر مشغولم که گفتگو محیل بکار در افریب و ادم و برای حفظ
وطن جان ناقابل سپرم را فدی و قربانی ننادم - میدانم که شما سپهر را
خواهید کشت - ولی پیش از مردن قصاص او را از جان شما خواهم گرفت
شاید که چندان تفرنگ مثل شما من را بی رحم و شقی بخوانند و ظالم و ستم
دل بدانند که برای حفظ جان خودم جان سپرم را دادم - ولی من با
بی مشوران جواب میدهم که اگر شما برابر خاک و طعن من مستولی میشوید
مرا و پسر مرا و خانوادہ مرا و هستی مرا برابر دغا میداوید و در انصورت
دست من از چاره کوتاه است تا مرا استقامت محال - ولی اگر امروز
کامیاب شدیم ننذاوند و فرزند بسیار عطا خواهد نمود - اگر فرزندان
بشور جوانی و سودا سی کامرانی برای حفظ وطن خود جان نهند اولاد

نیت که فسخ زند من خوانده شود و قابل نیت که فرمود بخاند اگر اء
 بوجه خاطر برک را قبول گفته است نیت که در ایوانی بخواند آخر
 کتبه من بشما نیست که آدم و اسپین شمن شاییده اند که فتن اتقام و می
 استوده نخواهم بود انشا سرور کریم برادر علی

همینکه این کتب بعلی پاشا رسید و دانست که فریب سختی خورده خیلی
 دلگش و پشورده شد ولی آن نوجوان دلسیزاده را قتل کرده و با همراهم
 در گیت قلعه حکم نمیداد - مجوسان را نزد محمد آقایی برادر علی پاشا آوردند
 پس محمد آقایی خواست که در محبت وطن و جانباری بسز و برادران را بکشد
 و از این دلگش حساب میداد و گفت «علی پاشا فرماداده که ترا زنده
 کتاب نامیم» جوان با قسبی قوی دلی آزاده جواب داد «نمی خشنمی
 آنچه را که حکم کرده است بجا آورید که پدر من از مشغرفرو غالب شد حال
 شما نیز چنین خواهد بود» همینکه وی پشورده شد می ایستاد بر آتشین
 و صف در جبهه وطن پرستی مردانگی آن جوان سرور را دید خیلی اورا خوش آمد
 زیرا که او نیز جوانی کریم و بلند همت و جبار علی میر بود - لهذا آنها را
 در خانقاهی حبس محرم نمود -

علی پاشا روزگاری در آنجا با الهی سولی جنگ کرد و در هر صبح که برای آنجی
 زوی نمیداد - بار دوم فریبی دیگر یافته و مکر و کیدی و حیل و بشیدی
 توطئه نموده با الهی سولی پیغام داد که اگر بیت و چهار نفر از بزرگان خود
 را بطریق کرد و امانت با سپاریه ما دست از این جنگ جدال بر
 میداریم و کار شمارا بخودمان باز میگه داریم - آنها انیشترا قبول کرده
 بیت و چهار نفر فرستادند - علی پاشای مکار آنها را در بغیریه توقیف
 نمود و گفت اگر هوطنان شما اطاعت مستبول نکنند همه شمارا عرضه
 بجاک خواهم نمود -

و وطن پرستان سولی یعنی همان بزرگانیکه برای غت و شرافت خود
 دست از جان و مال کشیده هزاران بلا مبتلا شده فرقت احبارا
 نیز بر خود روا داشته بودند با قلبی که از محبت بوطن و شایسته غم سرش
 بود عسلی پاشا نوشتند -

سردار ما شمارا بشارت میدهم که این مکر و فریبها خدای باریست
 و نقض همت بلند ما را نمیتواند بلکه بر اسم خودمان لکه بدنامی میگذازد -
 و خود را آدمی محیل و مکار و دروغگو و خیانت کار جلوه میدهمد و ما را پیش

از پیش بر معانیه می انگزاشید. بدانند که پیش از این هفتاد نفر از ما
را با سنگونه فریبناک نموده و این بیت و چهار نفر را هم با کمال
شعف نزد آن پیش قدمان ملکه جانباری میفرستیم. و جمهوری ما
اطاعت از شما نخواهد کرد. و از امروز میسج را بطله از رد ابطال
و دوستی با این ماد شما خواهد بود زیرا که هزاره شما با راه خیانت و
دغل میروید. و آدمی بکار نیست. بینه و پوده ای.

بعد از این واقعه چنان آتش خرابی معادست ما بین سولیان و علی پاشا
افروخته شد که هیچگونه گفتگوی مستقیم آتش نشانی نیامد و خطوط علی پاشا را
آگشوده میزدند.

علی پاشا آن بیت چهار نفر را که سستی بکمر راه غریب عدوان شده
بودند در جزیره محبوس نموده بود آنها هر وقت اسمی از خود در میگرداند
و میفعلین آنها را برای آن نبود که آنها را ایران چین کنند. ولی
علی پاشا بر این عار غلب بود و مقصودش هیچگونه روی نمود.
آنها تا اینکه برای اینکار کرد و سبزی دیگر ساخته و توطیه دیگر پرداخته.
کشیش میسور آفرستاد و خبری که جز از روان سولی را بکلیس برای ما را

دعوت کند و بدین بهانه اسلحه از آنها دور سازد کشتی بخیریه رفته مویان
 جوانمرد را بنامزد و دعای کلیسا دعوت نمود که نختی در حضور مسجود اعظم شکوه
 و شکایت درونی خود را ابراز دارند و بر حالت زار خود و غنائمیدانها
 قبول کرده آماده شدند در کلیسا کشتی منور گفت این مغضول نیست
 که با اسلحه داخل کلیسای مقدس شوید همه آنها اسلحه خود را بر در کلیسا
 گذارند حبه نجف که این مدعا را قبول ننمود و چون کشتی بر اصرار می
 افزود او جواب داد «شریقا ما ما دایمکه وطن ما با دشمنان خود جنگست
 دار و محالست که دست من اسلحه را دور گذارد امید دارم که خداوند
 کریم هم مرا نبخشد در این گناه هم نجف» —

همینکه از نماز فارغ شده بیرون آمدند ملققت شیطنت و فریب شدند
 را غایب دیدند در حال گم شده قشون اطراف آنها را گرفته و خواستند
 که دست آنها را بزنند صاحب جناب آن جوانمرد که اسلحه خود را از کف
 نهاده بود گفت اسلحه خود را تسلیم کن — انشخص میخواست ندهد و با
 قشون مقابله کند ولی دانست که فشاری او جان برادران او را هم
 در خطر میاندازد و اینکار کار خود و رفتن ای او را میازود پس

ناچار شده باهنجه که آثار شجاعت و شاست مروانگی از آن میطر اوید
به صاحب منصب گفت: «اگر مردان جهان برای حفظ جان خود
اسلحه تسلیم میکنند - ولی جوانمردان سولی اسلحه خود را اینطور میدهند»
این کلیت گفت و رولور خود را در سینه خود خالی نمود و جسم حیوان
در خاک و خون غلطید -

بی آنکس که از جان خود ترسید آن لذت محلات افتخار و شرافت
را نتواند پیشید -

اگر از خاد بر سر نم بر دم وین کل کام در کام ننگ است و بیایطیید
بعد از آن علی پاشای مکار خواست که خاک سولی را که بخون او لاد جود
او آغشته شده است بدو بست هزار شهری بخورد و اعلان کرد که سکنه
سولی اجازت دارند که در مملکت ما هر کجا بخواهند سکونت نمایند و از آنها
هیچوقت مالیات و مرسمات گرفته نخواهد شد - ایالی سولی این عطیه
نگ را آئین را هم باهنات نفرت و حقارت رد کردند -

و قتی که هیچ فریب علی پاشا کارگر نیفتاد - و تا - پراو سودمند نیامد -
قصه کرد که بوسیله پول نقد شرافت ایالی سولی را بخورد و پرده ناموس

آنها را بدست چند نفری ناموس فروشان بدرو - معهودی ابرو
 فردشی بداد و تا او عزت استقلال سولی را بدست اسپارو - لهذا
 قاصدی محسوسانه نزد یکنفر از رؤسا و رئیس سفیدان سولی فرستاد
 و مکتوبی نوشت که اگر رازهای خسانی در ایهانی سولی را نشان
 بدید و با ما بدست شوید در حال هشت کیسه اشرفی تقدیم منته
 شما خواهیم نمود و پس از فتح و فیروزی نیز هر منصب که خود شما انتخاب
 کنید بشما و اگر نخواهیم کرد»

این رئیس محترم بهایالی سولی را در محیی حاضر نموده و مکتوب علی پاشا را
 در آن مجمع عام قرائت نمود و جوابی مضمون ذیل با و نوشت
 «علی پاشا از این ابراز مهربانی که در باره من فرموده بودید خیلی شاکر
 ولی متأسفانه دارم که کیسه های اشرفی را نفیستید زیرا که من بهای این
 اشرفیها را نمیدانم اگر من بخواهم بهای هر یک سنگریزه وطنم را
 باین قیمت بفروشم - نه اینکه خیال کنید که اینقدر ثقت و منصب که
 شما وعده میکنید در نظر من ناچیز و حقیر باشد - بلکه من شرف خود را در
 اسلحه خود منحصر میدانم - و جز این آرزویی ندارم که شهرت ابدی

فغان پذیرد آزادی وطن خود را حاصل کنم.)
پول و ملک و منصب در تب که از طرف دشمن ملک است باعث
بیشتری و تنگ است نه وسیله شرف و عزت

(اندرو هو فسر)

نام اندرو هو فسر نقطه برای المانی کلید افتخار و تقدسی است. بلکه هر
کس که معنی حب وطن را فهمیده و لذت شهادت را در دل خود را چشیده است
اسم اندرو هو فسر را سر لوحه افتخار و شهادت و تربیه و تقدیس میثار و
هو فسر در قصیده تأثر در ملک آلمان کار و اندیشه داری بود که اغلب آلمان
خود را در تن آسانی و عیش و سرور و دلی پناهی قلب او از شراب
عشق بوطن ^{آلمان} پر بود که هر وقت میشنید المانیان بر فراز دیوار غلبه کردند
یا در کتابی میخواند که در ازمنه سلف وطن او صاحب جلالت و عظمت
بود یا المانیان دارای فضایل پسندیده بودند مستی غریبی از وجد
و سرور بر او حاصل میشد که پا از سر نمیشناخت.

هو فسر مردی فستاح و ظریف بود و زنده دل و بیچگونه غم و الم و دینوی
پیرامون خود را و نمیداد. مگر در فکری که حالت مصیبت و ذلت وطن

هموطنانش بدایم شنید آنوقت مثل اطفال زار زار دامنهای شک
فریاد میکردند -

و تکیه دولت استر به از قصبه تا ترل دست خاصیت برداشت فرمود
بر آنجا حمله آوردند - در آنوقت هموطنان خود را هیچجا آورده غلبه
و دشمنان را با انگیزانید و خود را و طلب شد که اگر او را پسندند بر سر او
مگر نیند و گرنه دیگری که لایق و شایسته اینکار باشد اختیار کنند و مانند
بهت ترین پستان بیان و سربازان در فرمان او خواهم جنگید -

ولی سکنه تا ترل هزار اسپهسالار خود و محب نمودند - آتش جهانی
که در قلوب مردم آن نواحی بدست خود خراب فرودخته شده بود چنان
مشعل شد که زردی اختیار برای مقاتله با شکر فرانسه حاضر
میدان قتال شدند - وقتی که شکر فرانسه از ده و قصبه عبور میکرد
در نهاده که دکان آنجا بر آنها از روی بام خانه سنگ آجرهای باریدند
و تهری که جزا فاین نیکریتی نام داشت لباس مردانه پوشیده بودند
مردان داد مردی شهادت میداد

همفرسه بار وطن خود را از دست فرانسه و یویریا تخلص نمود -

کارهای آن جوانمرد و اقتضای بزرگ برای او حاصل نمود که از طرف
پادشاه المان بیک عدد دال بر افتخار برگزیده در شهر آنکه
تاکنون بنام نامی آن جوانمرد گرامی عید میگیرند و شستار و عظمت پسر
را با شرف دل می پذیرند.

افسوس در اینجا است که روزگار خوشبختی پسر پیری شده و دور به
بخش و تافانی وی روی نمود. اولاد دولت استیر با برقصه آترل
مسئولی شد بعد از آن با فرانسه صلح نموده قصه آترل یعنی همان
وطن مقدس آب بنایک غریب پسر را بسمه انویان حواله کرد
چونمرد پسر آن ازاده ولی و ازادلی و ازادی خواهی وی برایش
داشت که زیر بار غلامی اجانب نرود و بدخت جاویدی نشود.
میخواست که اسایش حرب بچید و تهیه جنگ ببیند. ولی این مرتبه
پسری دشان پست فطرت نادانان شهرت پسند کوتاه همت با
وی بسمه ای نکردند و او را تنها گذاشت. روزگار و طر اسباب نمودند
پسر چون اسکان ثبات نداشت بگریخت و از دست غل پیشگی ابناء
جنس پناه بجوهای که در نزدیکی آترل بود بسرود و نهان شد.

باد جو دیده داشتند - اعدای آنکه هر کس هو قرار زنده یا مرده
 بیاد آید آنجا بر زن و سبزی تپان باد خواهد داد و باز هم
 ناسه ماه در یکسایه که محو و غلبه مختصر در میان آن کو هسار پنهان ماند -
 پادشاه استبر با چندین بار او را با ستر یا دعوت نمود که اگر بیایا
 شوی فلان چنان تو خواست - ولی هو فرود آمد و خواست که بیجا
 پناهنده شود و با این تنگ - جان خود را بدربرد -

آفرین بر این علوهت و مردانگی و سرجا بر این غیرت و سزائی -
 آری جو اندر گشته شدن در راه وطن ابر زنده گی در خاکها جانب
 ترجیح میداد - زحمت و محنت در کو هسار و طغرا بر راحت و آسایش
 شهرهای آباد خارجیان فوقیت مینمید - عاشق وطن چنین است در کو
 سخت کلبه محتر میازد و در آن مقام هم نزد عشق وطن میازد جان خود
 را در این راه خیزی ناخیز میازد و بجز ایند - میگذارد - و فرار
 بملکت بیگانگان را روا نمیدارد -

همه سلامت نفس آرزو کنه مردان - بغیر من که بجان منجسم بلائی را
 هو فرجوا نمرد پاکدل با غرمت بالا خسر و جایگاهش افزا نویان

معلوم کرده نیم شبی برای دشمنین آن کتین ضعیف هزار دشتد نفر
سرباز بفرستادند و دو هزار نفر در گیسنگاه بداشتند که در موقع جاس
آماده باشند و هر چون چاره خود را چاره دید تسلیم شد. او را
باز تشوخل دو از ده ساله او بشهر (پوترن) بردند و فرانسویان
اینوا قهر را کامیابی و تسبیح عظیم می شمردند. و بر این فیروزی بسی خوش
بودند. ولی پیچیده و غنیمتستان (تاریل) که به وزارت بی همی نمود
در شهر (تاتوان) بر این استنطاق او محله عسکری (کورستامشل)
تشکیل نمودند ولی محله مستور بکار خود آغاز کرده بود که مگر انی از
جانب پادشاه فرانسه فرمان قتل او فرماید و بیج استنطاق
و گفتگه میادورد.

لی حرص و آز بی نوع بشهر و عسکری بیدار کاری پسر ابو البشر فاصلا
حقوق آدمیت و قاطعان این امنیت یعنی پادشاهان حاکم
بیدار و گرداگرد آن میاید و در حصول آن در و مرام خودالی
در شکست نمایند. و این به این میاید که به تمام محله فرود که از
نفرماید حتی یکصد و سیصد و سی نفر و ده بی هم قاعه نمایند

چون اقتدار خالصیت و استیاد دارند در کردار آنها هیچ چون و چرا نیست و
 و اعمال ظالمانه آنها را مانعی حاصل نمیشود. و از این رو هر تجاوز و ظالمانه
 که نمایند بنام مصلحت ملک و صلاح مملکت و ضرورت وقت ابرام میدارند
 و بهزاران اغراض شیطانی خود را باین اسم در موقع اجرا و عمل
 میگذارند و در زیر این پرده تنگت آید میرزا ادی مال و هستی زیر
 دستان و غارت آبروی یکسان حتی جان بندگان خدا را قسربانی
 خواهشهای نفسانی خود میمارند. همین بیدادگران شهوت پرست
 و دزدان بُردست را حکیم امجد نظامی مخاطب داشته و چقدر
 نیکو فرموده است -

ای سپرا فکنده مردانگی	قول تو بیخوله بکلیانگی
غره بملکی که وفا نیست	زنده بصری که بقای نیست
مصحف و شمیر بنیداخته	جام و صراحی خوش ساخته
آینه و شانه گرفته بدست	چون آن رعنا شده گیسو پرست
ای همنراز مروی تو شرمسار	از این بریده زان ششدرم دار
ای تو بخی شده شیطان پرست	ای پس انداز زنی بوست

چندی دعوی سرداشتنی کم زن کم زن که کم از کم زنی
 گردن عقل از سینه آزادیت بیچ بهتر خسته از داد نیست
 جز گم نیست نباید نمود سود توان کرد بدین مایه سود
 رفته بسی دعوی از این بهتر تا دوسه هست بهم آید مگر
 داد کن از بهت مردم ترس نیشب از سینه نظم ترس
 هست از آنجا که نظم پاکند خوار گیرش که اثر پاکند
 هست آلوده آن یک و دود با حق محدود بین آنچه کرد
 هست چندین نفس بی غبار با زمین آنچه کند وقت کار
 دادگری شرط جفا نیست شرط جهان بین که ستمکاریست
 چند نفری هم از دزدان آسایش بشری و شیطان در لباس انسان
 کرد اگر دسریر آنها را گرفته در تحریب نبای عدل و داد و مایوس
 اساس ظلم دیده ادشرب و اناز آنها میگرداند این قاعده ظلم و
 اعتساف را هر دو یک ویرانی آنا قرار میدهند و هر که از این
 قاعده سر باز زند از تحمل نهمه جاکاری تن زند او را یا غمی و
 طاغی ملکت میگیرند و سترده خاصش بخوانند و این بهانه او را

سزا میدهند و حال شک بر چهره خود می بینند عاقل از اینکه هر چه آن
 خسر و سیکند جز دزدی نیست - یعنی اگر کیفیر پادشاه علی سرحق اینرا
 دارد که بر ملک ایران باز دوزیرستان ظلم و ستم نماید و فرمان
 خود را واجب اطاعت قرار دهد دزد بر دوستی راه هم بخیلورفتنی
 هست که هستی زیر دست از اجور روز و رنجبرد و بر یک مال آنست
 غاصبت اندازد - و اگر زیر دستش کسی از ادا اطاعت و فرمان
 برداری نگیرد او را بسزا دهد پس پادشاهان ظالم را با دزدان چه
 مغایرت و سلاطین بیدار را با قطاع الطرق چه مابینت ؟
 پادشاه فرانسه میخواست خاک وطن هو فرار عرصه تاخت و تاز سپاه
 خود قرار دهد و فرزند برار این ظلم سبقت و این حرکت ستمجن نمیرفت و
 حفظ وطن و خود سینه نمود - اگر هو فر میخواست که بر ملک فرانسه تازد
 و دست ظلم و ستم بر آنها برافرازد - فرانسویان بهین حق را دادند
 که از تحمل این ظلم فاحش تن زنند و زیر این بار گران نروند -
 در این صورت اگر کیفیر فرانسوی را هو فر میخواست بجنایه محبت بم
 و وطن بلاك سازد مسلم است که از این بیدارگری فرانسویان را

فرمانی را چه صد مرتبه عظیم دارد میآید به نظر آنکه از دستگیری
بر پیچاره ای تا نزل رسیده

حرف جمع حیوانی عظمیت و یگانگی بود فرار از چشمهای شکران
نمود و با آن قوه خون آشامی بود و فرج اندر محکوم بقتل شد چرا ۹۰
زیرا که ضعیف و ناتوان بود و بیقراری او بر دشمنانش معلوم شده بود
یعنی هر کس که قوه ندارد از ظالمان هیچگونه توقع عدل و انصاف
نباید داشته باشد اگر وفای به عهد و پیمان نخواهد در استکار و راست
کرداری از بختان مصلوبه باید که قوت و توان حاصل کند و گرنه با
در چاه مذلت بماند

هو فر پیچاره از محک نظامی هم توقع عدل و چشم بستری نداشته
بر مرکب و یقین بر ملاک میداشت ولی همان عدل کشی و شگرهای اینرا
هم اجازه نداد که بجامی نایش عدل کنند و پس از رسیدن تکوین
بی درنگ هو فر را تعقیب نگاه بردند

و چنگ هو فر را از زندان تعقیب نگاه میبردند بجای رسیدند که جمعی از
ایلی تا نزل یعنی بهو طمان هو فر را در آنجا حبس کرده بودند آنجا پناه

همیکه چشم هوشم افشانند و یواشکی آن آدای گریه دزاری بلند کردند و
غوغای محشر دیدار آوردند. از میان آنان بعضی که اجازه آمدند
داشتند و دیده آن پهلوان آزادی وطن و روح القدس روح آزادی
کشور را در آغوش گرفته و از او درخواست دعا میکنند...

هوفر برای آنها دعا کرد و از آنها عفو از قصیرات خود بخواند و همه
ضیحت کردند که بایوس شوند و نوید نباشند. ویری نباید که بیست
بشارت بیاید و از خاطر حسرتیان بگفت غم برداید. و دولت
استقلال وطن بروی نماید. و نیز وصیت کرد که پس از من مستی من را
در میان خضر و مساکین بآزاد قیمت کند.

هوفر آزاده دل که عقب نگاه رسید جلاد با او اشارت کرد که برانو
نشین و با دستمال چنان خود بر بند ولی هوفر با کرده گفت «من همیشه
در پیشگاه خداوند عادل ایستاده و با چشمان گشاده بوده ام و در این
دم رنستم چگونه این بی ادبی را روا دارم» جلاد بیک تیر گلوله
کار آن جوان را در اسیبخت با اینهمه ایند و هوفر برود و ناخت -
با یکگونه در خدمت بوطن عزیز خود جان بداد. لیکن نامدی میدود

مخلط بزرگ فسدانده و بریادار کند ارد که بر دهنش غالب آید
و با نازره سر خود را بر سر اینکار کند ارد -

سینه لای چکان ابرو اگر تیرزند عاشق آنست که بر دیده نهند گلاب
سینه گر سر میدان ارادت دارد ناکزیر است که گوئی بود این سینه
ایلی تا ترل و همه المانیان هو فر را نجات دهند و وطن و شیب
و حق لقب داده اند و برای او تا کنون شمعها سوزده و بر شیبها
و در آن اشعار قامت هو فر را بجای شهادت شهادت و جلالت
و جهالت آورده اند -

پس از قتل هو فر اندکی نگذشت که المانیها فسدانده را از داخله
پنروین کردند و قصبه تا ترل آزاد شد - درختی که از خون جلها زان
حقیقی ایاری شود و چو تابی اثر نخواهد ماند -

(تسود دور کورنر)
کما بی قلم کاری میکند که شمشیر زبان نمیتواند زبان فایده حاصل
یناید که چگونه توب از حصول آن عاجز میماند - و گویا که یک کتاب
میکند و یکت رای مجای یک شکر کار میرود -

و تکه المانیها دست بدامن جد و جد و کوشش زده میجو استند که از
 تحت اطاعت و غلامی فسران و یهبا نجات یا بند طفل بود موم
 (کورنر) که شعر خوب میگفت این طفل خیال کرده که این نهایت نامردی
 و پست بهمتی و خایت نامت و بغیر قسیت که وطن عزیز او در قید
 سلطنت و سکرانی اجانب باشد و هوطنانش در زاری و زبونی و غلامی
 و بدبختی بسر آرند و او در کار خویش گذرانی و کامرانی و قسلی باشد و
 هیچ سعی و کوشش بجا نیارود و گوی فتناری نبرد - استیصال در
 دماغ این طفل تولید اثر و سیجان غریبی نمود که بی اختیار برخاسته
 در قشون ملی المان خود را مثل سربازان داد و طلب عرضه نمود -
 در مدت تسلیل خدمات بزرگ کارهای نمایان نمود و منصبهای عالی
 یافت - اشعاریکه او میگفت چون از صمیم قلب و از لجه بغیرض و در دنیا
 بود خیلی موثر میافشاد - و نامردان حمال را قابل مردان قاتل مینمود
 سخن که زبان برون آید نشیند لاجرم بر دل
 وقتی در جنگی کور ز ملتفت شد که در آن جنگ قشون ملی شکست خورده
 خور و چرا که مردان کارزار خسته و مانده شده اند - شب هنگام

اشعاری چند بخت و باغی سوزناک در میان شکر بیان فرو خواند
 اشعار او چنان آتش غیرت و حمیت را در کانون سینه سپاهیان
 برافروخت که بایدادان آن قشون خسته و کوفه مانند شیران کاری
 و مردان کارزاری مصاف دادند و فتح کلی نمودند -

یا آنکه ترجمه تحت اللفظ زبان اجنبی چندان زیبا و خوش آیند نیست
 معذک چندی از آن اشعار را برای هموطنان خود ترجمه بنمایم -
 قمر تاسر ملک بیدار است - بادنده آزادی میوزد - کبریت
 آن نامردی که دستهای خود را برای بهرامی و معاونت وطن خود
 بکار نبرد - و گو آن پست فطرتیکه در این روز خفیت ساکت دارا نشیند
 بر آن سیر رویان سیکار لعنت باد که در خانه خود باز نهانپنهان
 میشوند - بر آن نامردان خسرو مایه لعنت باد که وطنشان دوچار
 مصیبت است و آنها در خواب ناز را راحت اند - برای اینگونه ادیان
 بهمان زبان مایه طلب رحمت نخواهند نمود - شعرای نامح آنها خوا
 سرود - شرابهایی ماسرور و فرخ نخواهند بخشید - مردان باشعالم
 ماهر آنکه خداوند با وقوت شمشیر گرفتن داده است باید که شمشیر

دوره وطن زند و داد مردی دهد — سه
(تجربای آزادی)

بر ساحل رودخانه امیرس (ایتالیا) شهر کوچکی واقع است که
 موسوم است به (برکا) پیشتر از چندین صد سال پیشه مستقل و
 آزاد میبود و دست ظلم و جور پادشاهان جابر بر آن افزوده
 نشده بود آزادی و استقلال آن شهر بپایل حرص جهانگیری سلاطین
 منتهی بود تا در سال ۱۸۱۸ مسیحی مطابق سنه ۱۲۳۸ هجری علی
 پاشا سرعسکر عثمانی بر آن شهر حمله کرد و میخواست که نام استقلال و آزادی
 شهر برکا و را بنگ تا بخت و غلامی دولت عثمانی مبدل نماید. اهل
 شهر از وضع و شرف عارف عامی تاش ماه در مقابل شکر ترکا
 ایستادگی کردند و نخواستند که علی پاشا بر شهر تصرف نماید. تا اینکه
 چند دولت اردو پای میانجی کری در میان نهاده و خواستند که کار
 را بگردانند و این جنگ به جدال انجام دهند به طریق بابلی شهر
 پیشداد کردند که یا تسلیم دولت عثمانی شوند یا اینکه هر گز شهر را
 و هشت لیره از علی پاشا گرفته و شهر را خالی کرده و از آنجا به هجرت

نمایند. گنجینه صاحب منصب از طرف عثمانی و کثیر از طرف دولت برطانی
 بطریق بغارت نزد اهل شهر رفتند که بداند از این دو کدام را بر میگرفتند
 با دقتی بنده یا سر با طاعت بیکان خان فرستاد و دنیا آوردند پس از
 تحقیق بسیار دانستند که از ساکنین شهر یک طفل بهم نیست که احاطت
 و تسلیم بیکان خان پذیرد. همه میگفتند که ما غلامی نمیخواهیم و هجرت
 مینماییم. فقط خود آنها میرودیم بلکه استخوان مردگان و عظام
 نیاکان خود را هم همراه خود میبردیم تا آن مردگان با ابراهیم
 گنجه که استخوان آنها را در زیر پای بیکان خان نهادیم و کالای شرافت
 آنها را بیای شگت دادیم. از میان سکنه گنجینه که آصم باقی ماند
 که از راسی عوامان بخیر و از سودای هموطنانش بی اطلاع مانده بود
 چون خواستند که از او نیز برای بخوانند و میل در ضایش معلوم کنند
 بوسیله اشارت از او سؤال کردند که تو طاعت قبول میکنی یا
 هجرت اختیار مینمائی او نیز در جواب گفت که «من خود غلام بیکان
 باشم از موطن مولدم در سیکندرم و وزیر بار غلامی اجانب نمیروم»
 باری سه سال در از گنجه شت و شکر ترک نتوانست که ابالی شهر

پرکارا خاضع و خاشع سازد.

پس از سه سال علی پاشا با ابلی پیغام سخت فرستاد که اگر اطاعت
نمائید و تسلیم نشوید بقهر و غلبه شهر را تسخیر خواهیم نمود. ابلی شهر که
کار خود را مشکل دیدند بیسورت گرد آمدند و نتیجه نگاهداشتن ابلی این کتاب
نوایل تبر و فرستادگان دول اردو پاکه برای اصلاح آمده بودند
فرستادند.

«معلوم باد که اگر قبل از تحسید کردن شهر مغیر ترک در شهر ما قدم
گذارد گواه باشید که ما تخت نون و فرزند خود را بقتل خواهیم آورد
تا رشته دلبستگی خود را قطع کنیم از آن پس تا یکت جاندار از ما باقی
ماند تا دم آخرین با ترکان خواهد جنگید و جز یکت قل خراب شهر
و احباب و کشمکان چیزی باقی نخواهیم گذارد»

سپهسالار انگلیسی میدانست که واقعا هر چه آنها میگویند میکنند و
دست از غرمت و اراده خویش بر نمیدارند و سر خود را با لای و
میکنند. با اینهمه جزال سر آدرس را بنزد اهل شهر نصیحت
فرستاد که از ایند عا باز نایند. و انتجوی معاذت نمائند.

سرا دمس بهیمنه داخل شهر شده دید در چار سوی شهر آتش بزدگ افروخته
و یک انبار استخوان آدمیان که از قبرستانها و کلیساها آورده اند
و آتش میسوزند مردان شهر با اسلحه خویش آماده جنگ و میای پیکار
استنداده اند -

وزنان که کوکان مظنه که تا چه پیش آید و تمام شهر را سکوت موشی
فرار شده بودند چندی از بزرگان شهر با استقبال خبرال آدمس آمدند
در حالیکه گفتن خود را بهر خود بسته بودند بالاخره بهر آدمس پیغام دادند
که اگر شما تر که را مانع کردید که تا وقتیکه ما بر کشتنهای خود سوار نشده و
از بندرگاه خود بیرون نرویم داخل شهر ما شوند یا بگمارده ترک هستی
گفته و بهر بر کف دست نهاده خاک پاره را با خون خود خواهم
آمیخت و آخرین قطره خون خود را در این راه خواهیم ریخت -

سرا دمس باز کشته پیغام آنها باز گفت و ترکان را از هجوم شهر مانع
شدند تا اینکه همه ساکنین شهر صغیر و کبیر غنی و فقیر بر جانها سوار
شده بهر کار رفیو رفتند - آنوقت ترکان وارد شهر شدند - و در
شهر بغیر از دود استخوانها هیچ نبود -

الحق قیامت آزا پیر اساکینین شهر پارکا پرده خسته عاقبتی جاوید از خوش
خود ساخته در حقیقت برودند و بنا نهادند.

(شیر مردان بهمان)

در حدود سنه ۱۱۳۰ که سنی و بخیری و عیاشی و قن پروری باز مانده گان
دودمان صفویه ضعیف و هکلت ایرازاد چار انقلابات سخت ساخته افغان
و عثمانی از مشرق و مغرب بایران تاخته و طاسب پادشاه ایران را در
همه محارک باخته بود.

احمد پاشا سر عسکر عثمانی بنیخیر شهر بهمان اقتدار نمود. ابالی بهمان
یعنی بهمان وطن پرستانی که انضام سلطنت و شکوه عظمت پادشاه
ایران را پسندیدند و بزرنگ تبعیت اجانب را راضی نمیشدند سر کف
دست نهاده حافه رسیدن بکار شدند. سکنه و عوام شهر چهار
ماه بهدافه برخاستند و لشکر عثمانی را به داخله شهر راه ندادند احمد
پاشا با صد هزار نفر همنه در قشون عثمانی در مقابل مشتی و جاکه شهری
چهار ماه مقاومت کرد. بالاخره از زیر بار روی شهر تقبی کنده بدخل
شهر بهمان راه برد.

شیخ محمد علی خزین که یکی از سیاحان معتبر است و در همان موقع بنامش
آمده بود و در سیاحت نامه خود شهری را گامشته عین انشراح از کتاب کتب
و انشراح را اینجا نقل نمائیم - مینویسد -

رومیه که در فتنه گیری شهره آفاق اند در تنخیر کوشیدند و از زیر نقب
روزنه نصف حصار شهر را با تشش باروت فرو ریختند و بشهر درآمدند و
قل عام بنیاد کردند - با وجود این خلق گفته بذلت چرا گشته شویم
برندگ و کوچک سپید جوان قد مودی علم کرده و انما بکر زدند و
انداختند یعنی سخته و آما ده شهادت شدند تا ما دست بجزیره و سلمه
کردند - باز زن مردانگی و بخش کرده قرار دادند شمشیر زن با
مردان و اجساد و نقش کشکار از زنان از که چه باز از بنجها کشند که
دست و پا را بکنند - از هر سوری بیدان آوردند و همه برد میان
برندگ که گویا خبری از غیرت و جلالت ایرانی نشنوده بودند که کان
برندگ شهری بی حاکم و سردار و خالی از لشکر چهار را تنخیر کردند
کاری آسانست ولی غافل از دل فردو ایرانیان بودند -
چون رومیان بالآت و ادوات جنگی و تفنگ و توپخانه زیاد بودند

و این نام آمد آن بشیر و قه و کار و بودند تقدیری کوشیدند که
 همه در مبارزت جفا و کشته شدند ولی از رومی هم چیزی باقی نماند چرا
 که هدانی دلیر با خنجر و کار و رومی دبان توپ میرفتند - پیداست چنین
 دلیری از جان گذشته که انگار زندگی با تنگ و در دزد را با بستی گنبد
 دشمن نموده است آوده نفر نخته نکه شدندش - افراط کشته و آساید
 و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر رومی از مشهورات و مطالب غریب
 روزگار و نوادر و اوقات حیرت و دوار است - تا سه شبانه روز
 این سنگامه برپا بود و در لیالی زنهار چرخ و مثل در سر که چه و باز آفرید
 میکوفته و مردان مشغول جنگ بودند و میکشند و کشته میشوند - تمام
 فغشای فسر زنده از اما در با از زیر دست پای پدران کنار میکشیدند
 خواهران کشته برادران از میان اجساد و در میان بگیو میسپردند
 مانند آن همه نعش نو اما و اما و آن و منظور آن خود را بجه می آوردند
 باری بیچیک روگردان نشدند تا تمام کشته شدند -

حساب مستولین آن قضیه را خبر علام الغیوب کس نداند - انقدر از
 مشاهیر و سادات و فاضل و اعیان و علما و اشراف قتل رسیده

که تخمین نشد آب بایر با سحر چه رسد -

من با بعضی از مصارف که مانند ایشان در جهان آمده بودیم در شوارع و
صحرای بقدری اجساد کشتگان بروی بهم ریخته بود که فرصت و امکان
کنار کشیدن نشد و بود - و دیگران روی آنها بجای آتش بجا بماند
که تا سردی و آری های بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز بهم ریخته بودند -

یکی از امرای قزلباش موسوم به سجان در دی خان سپهسالار
حاکم سابق بهمان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را
جمع آوری نمود در آن نواحی مدتها بار و میه در ستیزه آویز بود - آن
چنگل قدری و شجاعت بی پشت پناه و مدد و سپاه سیصد دهنه با
رومیان جنگ نمود - و هر دهنه جمعی کثیر از ایشان بکشت بمیکند سردار
رومی رو بوی آوردی خود را بجنگی کشیده بغل خیال زرقی باز که کار
مشغول میشد میآمد و از چپ راست بر ایشان میزد و از شکر ایشان
عسکرت و شهابی خون میزد و خیمه و خراگها بشاز آتش میزد و راه غله و
آذوقه ایشان را سد میکرد و بچاه و صحرای میرنجت - انصافا خان
مدت با عدم کمند و ادردی مردانگی دادی و آن مردای شکر سید و مرا

بدم بی آرام داشتی تا اینکه دست تنهایی پشت و پناه و از کثرت کار
 زار و غمیهای گشت و تاز خسته شده و بسته آمده و میان اسبابها چیده
 او را فریب داده و نزد خود آوردند و اعزاز زیاد کردند و آخر او را کشیدند
 مخصوصا از سردار رومی شنیدم که این جوان رشید بیست و هزار نفر از لشکر
 و صاحب منصبان بود میرا گشت ای حق اگر او پشت و امید میبهری
 و کمک میدی میداشت معلوم میشد که رستم و ستان و سام و زیان
 مقابل او همه نمیبوده اند

سخن شیخ محمد علی خرمین را در اینجا تمام کرده و خود میگویی حم وطن پرستی
 و عشق آزادی خواهی برادران بهمانی مادر و میستال قبل از این اکنون
 در این کتاب نوشته شده و آوازه مردانگی ایشان بر روزگاران و ادوار
 تواریخ باز مانده همه کس بر دلیری ایشان آفرین میرایند و هر کس این
 مردانگی ایشان را بیاورد و اقتضای ایران ایرانی بشمارد - مرد و زن بیانی
 جان میدهند و غلامی و اسارت دارد و امید دارد تا جحفیه دلیران
 روزگار نامی جاودان برای خود گذارد - اگر خود جان سپارد ولی
 زندگانی ابدی را بدست میآورد

برون از خشن و خوردن چنانی است از
 بچان زندگانی کن که وصل باد و انداز
 (آزادی صیر)

هنگامی که ملت امریکا آزادی خود را وجهه مقصود نموده با دولت بریتانیا
 دست در گریبان شده بودند (ایل آویکتکسام) نام شخصی
 در پارلمان انگلستان بحایت ملت امریکا قد برافراشته و طرفدار آزادی
 آن ملت شده میگفت که آزادی بهره خدا دادی بر سر دادمیت
 و هیچ فرد بشر حق آزاده ارد که آزادی دیگران را سلب کند و بر روی
 آزادی سایر افراد انسان طمس ظالمانه زند - امریکاییها در این
 دعوی خود حق اند و باید که آزادی دستخشان را دولت بریتانیا
 با آنها تقدیم وارو -

اما افسوس که سخنان آن جوان اردلی ثراشا چه را که سایر اعضا
 پارلمان مجلس که بر حکمرانی بریر وستان فرماقرمائی نامند و آموخته
 شده بودند ساعی بودند که امریکا آزاد نباشد و در تحت شاهنشاهی
 انگلستان باقی بماند - این اشخاص بوسیله نطقها در روزنامهها ثابت
 میجو استند نمود که امریکائیان قابلیت استقلال و آزادی ندارند

بلکه وحشی و جنگی و محتاج به سلطنت یک ملت تمدن اند. بالاخره پارتی
انگلیس را بداند که ملت امریکا نباید آزاد شده زمام اختیارات خود
خود بدست گیرد.

اینوقت طاقت آنها پیش از این تمام نبوده بر سر جنگ شدند زیرا
که برای تحصیل آزادی و حفظ حیات قومیت خود جز این چاره نداشتند
جنگ فیما بین دولت امریک و انگلیس شروع شد. فوج بیست و دوم
با سایر افواج ماوراء بحر کوبی امریکا شد اتفاقاً اهل اینکها هم آن زمان
صاحب منصب این فوج بود و از طرف پادشاه خود بجنگ امریکا ماوراء
گردید اینکها هم بچاره راسخلی شدید پیش آمد و کار بر او دشوار گردید که
اگر نخواهد بجنگ ملت پرستان امریکا رود باید برخلاف وجدان خود
حرکت کند و حریت ضمیر را بشکند. و گرنه باید از نوکری و ملازمت
دولت دست بکشد و از خدمت پادشاه و تحصیل معاش بازماند
باری هر کس دیگر بود بجای مراقبت پایه آزادی ضمیر و ملاحظه از وجدان
خود در ملازمت نوکری خود باقی میماند. ولی اینچنان در راسخ الحرم
دلیر نتوانست که از فرمان وجدان خود بگذرد و دو ترکب کبیره

بزرگداشت گشتی شده دست خود را از حوض بخت باری زمین سازد
از مازناز را با خاسته و در شدن از ملازمت برده و نگردد و استحقاق
خود را به حق تعالی بپوشاید و پادشاه خود را بپوشاند.

«با وجودیکه من روزمره جان بشماران بودم و ابرایق دوست خود را از
بیکس کمتر نصیب انهدلی اعلمت تا آنکه با بره آنادی امریکای
خادم رای بنور و پادشاهان چکته اظهار استم - پس بجای اینکه بر
خلاف نصیر و بایان خود در بنیر غلامی در گردان هزاران زندگان خدا
بیدار می پنداران بجای همه انهمیستم مقول سازم شایسته
میدانم که از نوکری استحقاق کنم و در گوشه انزو نشینم از این و از آن
اعلی مرتبه پادشاه در خواست میکنم که از اجد مت انعام را مستحضر
دارند و آینه هر قسم مال باشد بجان و دل فرمانبردارم»

اینترخیصه را پادشاه خلی مؤثر افتاد و استخائش را در موقع اجابت
نمود - پس از جنگ و جدال بسیار مت امریکای آزاد شد.

کسانیکه برای تحصیل عزت و شهرت مال و کثرت یا از ترس خطر بیم
خود را بطبع سودا مستبار می برخلاف عدان و نصیر خود رفتار میکنند

به رده قفسه بر قلب آینه آینه را ملاست تا بیکدیگر توخ بخشد و آینه برود و نفع
و غیرت و کینه آینه را جلای می بخشد -- آزادی ضمیر را هیچ قیمت
نیوان فسر دخت

(رکیوس)

در حدود ۲۵۰ سال قبل از میلاد هنگامی بود که روم و کاریج دو دولت
منفصل و منقسمه گیتی نبود و زمانی می شود که کاریجیان یکی از جو انردان
وطن پرست روم را که هم عضو مجلس جمهوری رومان هم سردار یکی
نامی بود و یکی از جنگها اسیر نمود و برندان اندر نمودند --

نام این مرد نامی (رکیوس) بود و پنهان متادوی در اسارت و
رژمان دشمنان باقی ماند تا اینکه کوکب بخت رومیان در شنگ آفتاب
آزاده بر کار بختیان سپرد و زنی یافته و بر آنان غلبه تمام حاصل نمودند
آنگاه کاریجیان قصد کردند که ایلیان دشمنان بروم گسیل دارند و تمام
صلح و آشتی نمایند اگر صلح تن درند پسند مبارزه اسرای دو دولت
را انجام دهند که اسیران بروم را کاریجیان بکشند و گرفتاران کار بخت را
رومیان آزاد نمایند --

کار بجان چون نغض و مظلومت رکب کس برادر نفوس بهشردان او
 میدانستند و برانیز بشرکت ایمچیان خود سیل نرزد و جرم هم نموند
 لکن از او سوگند گرفتند که اگر ایمچیان آنها را کام شده و نائل برادر شدند
 او نیز با آنها معاودت بکارتج نماید و نقض پیمان از رکب کس دلیر نشاید
 هنگامیکه ایمچیان کارتج بدروازه شهر رومیه الکبری رسیدند مشورتخانه
 جمهوریت روم با آنها اجازه دخول بشهر داد و در همان مکان مقیم گشتند
 رکب کس نیز با آنها مانده و بشهر روم که وطن مالوف و حقیقت محسوب او
 بود داخل نشده و چنین گفت «من هنوز رومی نیستم اسیر کار بجانم
 مخالفت از او را ده مالک نام نشاید و نقض پیمان نرید» همسر او با دو پسر
 بهیچکه شده و در ده دوشینند پیشش بدیدند که یار غایب را بکام دل
 دیدار کنند و شکوه ایام فراق نمایند - لکن انجوانند با آنها ملاقاتی
 ظاهری محتاطانه بعمل آورد مانند ملوک که در تحت نظارت مالک است
 یا محبوس که نفسردان زندان بانست و بی از درون رفتن بشهر بجهت نگاه
 داشت از انیر و مشورتخانه رومیه در مرکز از بسیردن شهر شکل یافت
 تا در انجام مهم ایمچیان بحث و گفتگوی دستیاری ارزانی دارند - و در

در نیکشده و با محورش در تی سبز ابل آوردند -

نخست ایچان کار تجی همام سفارت خود را بیان نمودند بعد از غمت
از کلامم که یونس نیز برخاسته منظور و مقصود را چون دیگران دیگر نمود
و انچه آنان در خواست نموده بودند که (یا کار تجی آشتی بعمل آورند
و امرای بودستین اتو فیض مبادله نمایند) او نیز درخواست کرد
پس بادیکرایمچیان خواست که از انجن خارج شودمانه یک اجنبی که
نباید در مشاوه دولتی بچکانه داخل و حاضر گردد - لکن رقتی قدیم
او عینسی کلای مشورتخانه از او متنا نمودند که سمت و کالیتی که سابقه او را
بوده و اینک نیز پذیرفته شده و در مشاوه رای خود را ابراز دارد
دی از قبول رقب و کالت سبب باز زده و گفت «من اسیر و ملوک کار
تجی نام در تمام اعمال مطیع ایشان بکن چون سکوت او شاید از
بهر وطن او زیان داشت در مشورتخانه بماند اما در مکان کلان نشست بجا
و دیگر متوقف گردید پس آغاز سخن نمود نخست آنها را نصیحت کرد که در
جنگ دوست نموده فریب صلح نخورند زیرا که کار بخیان مستحل
و درانه شده اند و فایده صلح همه با آنها میرسد و درم با از این

و بهر صورتی که خواهد بود باید در این پادشاهی در باب و جهات
تقریر نمود و پیشکار و سپردار فرمود - پس کار مبارک اسرارچین
اسیران کارج که دستگیر دولت رو میزند و باغبی به صحت گفته
ولی و تنگتر زمان که گرفتار کار بجهت همه را صحت در هم نگشته و ضعیف
البسیه گشته اند چنانچه من نیز از پادشاه داده و ضعیف و ناتوان شده ام
و شاید شکی خدمت بیسپردارم و یقین میدانم که دشمنان من را
ز بهری پنهانی نوشانیده اند که بزودی دچار چنگال مرگ خواهند شد
از این رو مبارک اسرار را نیز بنویسد و مرام دولت کارج را بیسپردار
انجام ندیده که زبان آنهم بشمار کرده -

رومایان را می ویران پذیرفتند و ایمان کارج را نوسید نمودند -
لیکن همچو استند که ریکولس او باره باز گشت بکارج نگذارند حق
اینکه کشیش بزرگ قوی داد که چون سو کند که ریکولس بکارج یار
کرده حبس می و اضطرازی بوده است از این رو مقتسام اعتبار و
رفتار ملاحظه و خلف از آن روا باشد که بملالت نفس و عت ذات
و علوهت ریکولس پیش از آن بود که باین خیالات بهر طمان خود گوش

بهره و خلاف سو کند و تقض پلین بود و در پس از آنان سوال شود
میخواهید مرا بشیرف بشمار آورید و آردی بخت و خرد و میهمان بشناسد
من آنجا هم که بلاکت باشکوهی جان که از در کار تیج برای من آمده
و میاست لیکن این در مقابل غیبت از غلج ناست و ده و سوزنش
ضمیر پاک هیچ در دوزخ و آد میرا نجه غیا زور راست است که من
ایسر کار تیج نام لیکن هستوز روح رو میاندازم و خون پاک آنان در
غردم جسم جبریان میکند من سو کنیاد کردم که باز کردم پس و غلیقه
که رجعت کنم خدا نگهدار دیگران باشد که من میروم گو که بختی میروم
جمهوریه روم رای دکیوسس جوانمرد را پیری کرد و نکامیاب شده
لکن بر بلاک او که واقعی قسربانی وطن بود و افسوسها خوردند

رکیوسس جوانمرد بکار تیج باز گشت و مرد مدنی که به (مرک شید)
نامیده میشد و بلاک شد و عمر خود را باخت لیکن نقد شرافت را
کم نخورد و فداخت در راه وطن مرد و گوی شرافت و ینکامی برو
تو که در بند خویشتن باشی عشق بازی در غمزن باشی
که نشاید بد و سست و پردانا شرط یارست در طلب مران

(میرزا حبیب‌انگیز خان)

اگر ای نوجوان به بیاری از آدمیت حقیقی بدست آورد و میرزانی خارج
 شرافت و عزت نفس حاصل کند باید تاریخ شهید راه وطن میرزا حبیب‌انگیز
 خان شیرازی را در نظر آورد — زیرا که نه تنها در دانش و ادبیات
 حب شرافت و در نهادش سودای عشق وطن و دین نهاده شده بود بلکه
 وجودش بر یورکالات صوری آراسته و اعمالش از اخلاق رفیقه پیرا
 فاضل و امانه عالمی گویا بود که قتلش اثر صو را بر اقل داشت و بخش
 نظردی حیرت — این جوان فرزانه سزاوار است که نامش در جریده
 بزرگان عالم برده شود و در عداد نواد در همه شمرده گردد
 انتقالات آن زنده جاوید را بر سیل اجل زینت کتاب دوستداران
 وطن بنماییم — وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شهر شیراز متولد شد —
 خانواده او در شیراز مردمان فقیری بودند هم در خرد سالی پدرش که
 با قاجار حبلی ناسیه میشد وفات نمود و برای او ضمان محاش کفیل
 زنده گانی جز عسکه و قیده باز نماند — هم از عهده حیوانات امار جودت نگذاشت
 از ناصیه اش پیا و لائل ترقی از جبهه اش میوید بود — نخباله بود که

باعمه و جده خود بطهران مسافرت نمود چارده ساله بود که بشیر از باز
گشت - در آنجا تحصیل علم رغبت نمود و با اینکه در غمتای مشغول خلافت
بود از طلب دانش باز نماند و بهمت و اقدام ادیرضیق معاش و سایر
موانع غلبه نمود مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتید زمان
نخواند و بدانست و نفهمید -

در سنه ۱۲۱۱ باز با عمه خود بطهران رفت در دار الفنون و دیگر مدارس
عالیه طهران تحصیل علوم و فنون جدیده مجاهدت کامل نمود - شبان
روز خود را با وجود تنگی مؤنه وقف بر مباحثه و مطالعه میکرد و با اینکه
یکی از دشمنان آن زمان گردید - این همان هنگامی بود که رفته رفته
آتش آزادی طلبی در ایران شعله کشیده و در مقابل استبداد و قاپدریت
سلاطین دوده قاجار نفوسی توانا احداث شده بودند -

میرزا جانگیر خان که سر نوشت او بوصول اعلی مرتبه شرف و ینجمنی
مقدر شده بود در آنجمنهای سری و مجامع خفائی ایرانیان راه یافت
و با اکابر بزرگان سیاسی ایران رابطه کامل حاصل نمود و یکی از
ارکان عمده آزادی طلبان بشمار رفت در سنه ۱۲۲۴ هجری که از او

جنبان ایران غیر دزدی یافته اساس سلطنت ایران را بر مبشر ولایت عادل
 بنا نهاده - محمد علی شاه ایران که سخوابست مانند اجداد خود بر تعویس
 رعایا ظاهریت و فرما نردانی مطلقه داشته باشد تا انبرد با پارکنت
 و هواخواهان مشرطیت را و مخالفت می پیو و معاندت سینمود -
 آن دزد شہوت پرست که طمع داشت آزادی و آسایش یک ملت
 را قسربان حرص و آفرعوفیت نرود نماید برای اختلال اساس پارکنت
 مجاهدت های دانی ارزانی میداشت و در تمام پهنه ملک ایران بزرگوار
 و فساد میکاشت - هواخواهان مشرطیت قلیل - طرفداران پادشاه
 کثیر - نفوس اکثر عامه بتکلیف و دانی - روس و انگلیس برای حمله
 و غلبه هندوستان و نگرانی را ترا قطع شطرنج خود نموده بودند - این همه در آن
 بود که اندام وطن بچاره را اعانده کرده بود -

میرزا جاجیک خان بهر استانی چه نقر از دشتستان نظایر خود در
 قبایل اینهمه بتعمیل و محاسبه بر فراتر و در نامه مودوم بصیر
 اسرافیل ایجا نمود - تا آن وقت ابیات و انشاء ایرانی عموماً و
 در زمانها مخصوصاً بطرح نگارش قدیم سراسر انضاط و سجع با طعراق

و بی حقیقت و محشی بحالی از سده و اثر بود - این روزنامه بکشد و سبکی
 و کاشش و انشائی همه بدو پیش گرفت که لی از عبارات عالمی میر بود
 چه کسی بدقت محسوس آن جو انداخته و فرین میر بود - این روزنامه در عالم
 ادبیات زبان فارسی تغییر و بزرگ برداشت که در مقامی است
 بود بدرجه و نسیم نهاد - که شده از آن بواسطه سحر قلم و قوت انشاء
 در نظم و سحر و کمال و ناهانی اثر و اسرافیل و انست پر طبیعت
 و جلالت افغان و انکار عامه را فزاید پوشانیده بود و پاره نمود حقایق
 عالم را با عباراتی خوش و انشائی و کشف بسع ابناء وطن میر رسانید -
 مقالات سیاسی را با قلمی آتشین می نوشت -

از آنجا که طرعه اراک حقیقت همواره مطرود و مغرور جهان بوده اند
 روزنامه صور اسرافیل شکلاتی و چار شد - چندین بار در عالم نمایان
 ظاهر پرست او را تحقیر نمودند - چندین بار بساط روزنامه پیش
 را فرو می پیدند - بزرگتر دشمنی که در برابر او یافت میشد محمد علی شاه
 ایران بود که از اثرات خامه ادلی پراز خون داشت و از اثر
 پیکره خنده مست فرو نیکداشت لیکن تمام این اموال و مشکلات در مقابل

بهت مردانه میرزا جهانگیر خان بیچ بود که با غری راج و بی نصیبی استوار
روزنامه خود را انتشار میداد و نفوذ سیاست شاه و کمنه پرستان را
بنا نفعی بعقب میانداخت.

یکی از مقالات وطنی که در حاصه و بر انگشتین اولاد ایران در برابر پادشاه
نگاشته است عیناً در اینجا نقل میکنیم تا نیزانی از محبت وطن و علم و آرد

و بخودری آن جوانمرد بهت یاد ویرم -
(بایمرگ با شرف با زندگی با افتخار)

ای ایران ای شیه شیران و کیستگاه دلیران - بوی خون مردان
عرصه جنگ را هیچ میکند و جنگ آن مرگ را در مذاق گروان بجا
بشیرینی انگبین جلوه میدهد آیا بوی سیلابهای خون پنجاه ساله هنوز
در هوای تو منتشر نیست ؟ و آیا خاک تو هنوز از رنگ ماه و جوانهای غریب
دور اشکانیان و ساسانیان گلگون نیاشد ؟ سرمن دور میرنده چشمهای
من جز رنگ سرخی نمی بیند خون پدران غنی و من در عرقم بته کیستی
حکمت میکند و شامم از بوی خون پراست چرا ؟ - زیرا که فرزندان
ترا در دوزان خانگی و دشمنان خارجی تهدید میکنند و اولاد تو دامن پاک

مادر مقبره اجداد و خوبسای پدران خود را در خسر نزدیک مشاهد نمایند
 و تو با آنده یاس سرزافوی بکسی گفته اند و با چشم نامیدی در میان
 شجاع خودی بینی - زیرا که بغیرت و شجاعت و عصمت پرستی آنها مطمئن نمی
 باشی نه ؟ سر بردار تو هنوز غریب هستی - تو هنوز بی معین مانده -
 تو هنوز بیت کردار از فرزندان داری اول و پسران زال و اولاد کلاه
 در آغوش داری داری تو هنوز با یکی نژاد و صفای خون آنها مستعدی
 بی اطمینان با یکی خوله خود برای تحریک هر عرق مردانگی و ندیان
 خونهای عروق ما و جان بازی در راه تو کافیت - زندگی ما بکلم تعذیر
 از لی محد و دواجل تا غسیسیر ناپذیر است - دقیقه از آن کسر و شانه بند
 آن نرید نخواهد شد - فرضا که اینطور نباشد آیا مرگ چیست خفتل
 و تحویل - و آیا زندگی که دام است جز میدان جنگ - و آیا غنیمت
 این میدان چه خواهد بود جز تحصیل شرف و افتخار - اجداد ما در تمام
 احوال عمر طبعیت خود در بین میدان خون آلود برای تحصیل همین غنیمت
 بزرگ جانهای خود را فدا کرده خون پاک و نسب عالی و غیرت خود
 را با لوراشه در میان اولاد خود گذاشته و گذاشته اند - آیا امروز امتلا

آن اسراف سرای خود را که می‌بدان شرف و ابدان خویش را که
چو لا یتکا ما افتخار خواهند کرد.

فرزندان ایران پنجاه سال در محاسن یونانیا در برابر دیوها
قتال ترک کرده معضای بنده است به بندی کمال استحقاق بدای رسا
فریاد دروند - این ما دشمنان ملت ما امروز که بواسطه خیانت
ایلی و جاسوسان نجی دین وطن نیست خود را ترکیت بدست غایبانه
بیا دیگر جرات برای آنها چه محسنی خواهد داشت - و آیا زندگی فانی
خود را بقتیل که هم شرف دیگر میگرداند.

ای ایران ای مادر پیچیده که سالیان در از آن خون مردق و شرابین خود
ما را شیر زادی و از گوشتهای بدن خویش بقدیه بدن ما پر داغ
آیا ما باز نزنه و خواهیم ماند و فرزندان ما خلف تو و امن عصمت ترا
بدست اجانب خواهند داد آیا چشم ما خواهد دید که حجاب عفت ترا
خارجیا میدهند - حاشا و کلا این نخواهد شد.

قسم بخدا و دجیاد و مقتسم قادر قهار هنوز خونهای معاصرین خنک
در شرابین ما جاریست - هنوز احساسات مردان عهد قباد و خضر

و نادره آقا محمد شاه و اسرار به چشمی می باشد - بیرون - بی مایه
 باران سبکی میکند - پس که حضور نفسی ما را از این دنیا خود خرد
 میکند - پس که دمای ابروان می بیند - پس که بازوی
 ما از کمال صلح بونی و به خود شده است - پس که سینه می
 ما برای نفس ابدان به از ابروان گریه چه ابروان
 زیرا که چشمهای غضب آورده اند - که از اسرارها غیره بر ما می کشد
 می بینیم - زیرا که ما عتق می آید - پس که سینه می بیند و خود را
 یعنی خوشی اجداد و غشیه می کشد -

ما با پنجره سال تجربه و در سالهای بعد از این بزرگواران چنان که
 و صرف می نمود مال و وقت آخر الدوامی به خود - در بحوری - آنکه
 کرده در کت نام می شورای ملی برای تو آمده که ده ایم - بجز
 خوش و جوانی خود را از سر شروع کن - هر بیت خندان خوش چندان
 - آنکه میگوید من اینجا می آید از کت این همه برف بزرگ و خوار
 رنج - او از داشت نسب و پس می که خوشتر خبر میدهد -
 از قدرت قدمت تاریخ و نباست می و در وقت نسبی با اطمینان است

نخل در ارکان مجلس شورای با حیات آن فرین نخل تا بالغ ملت ایران بایست
دارد - امروزه اولاد ایران از سرجه بیج تا آذوب بجان و از اطراف
شط العرب تا خراسان در تاریکی هر جنگل و صفا سی هر جنگله در قله هر کوه
در عمق هر دره بغیرش رعد و صوت شیر فریاد میزنند - مرگ نیست بر نخل
و توپیل - زندگی نیست جز میدان جنگ - غنیمت نیست جز کرب شرافت
و تحصیل افتخار - آنکه مجلس شورای ندارد وطن ندارد - آنکه وطن ندارد
شرف ندارد - و آنکه شرف ندارد و مرگ برای او هزار بار از زندگی
شیرین تر است (شماره هیجده صور اسرافیل)

مجاهدتهای آن جوانان و تنها مختصر نگارشش روزنامه نبود در چندین
انجمنهای علمی و سری شریک و انباز و محله از خدمت بوطن باز نمانده
جز بطریق رسمیت روزنامه لویج غیر رسمی در مواقع مخصوصه انتشار
میداد - رشته قلش کار هزاران توپ و تفنگ از پیش میبرد - و در
دادش جویهای خون روان میکرد

نین عمر صور اسرافیل بسی دو شماره رسید که بنی و عدوان محمد علی
شاه نیز از پرده بر افتاد و مبتدیه و سیم جمادی الاولی ۱۳۲۰

بعادت برخی از ملت فروشان سیاحکار که همواره کله دامن قومیت
یعنی مدودی از وطن فروشان تبهکار و چند نفر روسی تبار سیاه کاس
حمه بر اساس آزادی عدالت آورده عمارت بهارستان که مقر
پارلمانست ایران بود تپ و تیزی خراب نمود. هواخواهان آزادی
وطن جمعی کشته میدان و پاره گرفتار زندان و گردی شواری دهنان
شدند

جو اندامیرزا جانشیر خان با مختصر دیگر از خطباء سخن سرایان فصیح
که موسوم بمیر انصاری و لقب بملک المتکلمین و از اهل صفهان بود
از گروه گرفتاران بودند.

همگامیکه آنجوانمرد را دستگیر کردند بشارت باغ شاه که جایگاه زندان
آزادی بشری یعنی شاه و هواخواهان او بدو می بردند او با سری پر از
افتخار گدازه عجز نیاورده در طول راه زبان نصیحت می گشوده و
ستمعین را بجا هدیه و کوشش ترغیب مینمود.

محمدعلیشاه یعنی همان سمیع دلی که از قلم آنجوانمرد حکیم دلی برار غنچه
دسری پر از شیداشت همان محله تقابل شد با مذا چون او را آنگاه

«نور و نه مجرم و غنم پستی سرازش جدا سازند و ست برده شتی خاک
بر گرفت و چنین گفت: «ای خاک ایران که لاله باش که خون من و را
نورینت میشود» آنجا و با نواکی جان سپرد.

و در که محمد علی تا شروع بجو و توپ نری بجارت مجلس شورای ملی
نمود «تن پستان ایران و همان کعبه امید و قبله اهل دل یعنی حور
پارخانت اجتماع نموده حاضر میدان جانبازی شده بودند میرزا جبار
خان بمید پیرش وصیت نامه نوشته و فرستاده است و علامه این
مقام مرجع سینما شیم.

«با نامه مهر و بستی که با منی دارم و مرا شل فرزند از زمان ولادت
در دامن خود پروراندید و خود انسته ام که مرا از ادله های خود
بیشتر دوست داشته اید میل دارم که چند سطر ذیل را بوقت خواب
و آنچه نوشته ام در شمار فرمائید.

عده عزیز مرا بتر از مادر هم عقیده مرا بخوبی میدانید که دل بشکی
بزند گاهی و غم داشتیم همیشه مرگ با شرف و افتخار را از زندگی به
بتر میداشتم زیرا که هوای شهیده اید که میگذرم مکررات خواب

خوراک

نو، آنکس نمی ماند و از این نظر او حساب خسته و کسل می شود
 امروزه دولت و اقبال و سرزندگی ایران بسته تکمیل معنی مشروطیت است
 ولی زنده اندازن قانون (امام نجف) عالی القاب و در محراب عیسی (پدره)
 که شکست آید و غنیمت چند هزار ساله این است برای استقلال کامرانی
 راجعه خود میخواند و میخواند ما را به پیروی دولت و اشی بدل
 از دیروز تا بحال نقشه که ترسیم کرد، آشای شد و سر داد اما بعد از آنکه
 حاضر می شویم اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من بشناید پس
 نشوید و هول نید زیرا که در داد از وی ایران یک افتخار بجای می ماند و فرزندان
 شما بیا و کارگر که اشتم - مردن که از لوازم طبیعت است آدم که بایستد
 چرا با دو مرض مرده باشد و بجا بازی از تمام نشاء زندگی بدرگت
 چشم همزدن نیست و جهانگیر»

میرزا جهانگیر خان با زادگی جاندار و آوازه شرافت او جهانگیر شده
 اگر که زنده ولی سعد یا عشق میر که عادت جوانست این چنین من
 یار و رفیق ادینی با دستور فصیح ایران میرزا نصر الله ملک الکلیمن را
 نیز بفرمان پادشاه بدار آورده خستند - چون آن وطن پرست مردانه را

بیایه دار آورده اند ایشانرا بخواند

منصوره و اگر میرند بیایه دار

مردانه جاندم که جهان پذیر نیست

(فلسفیس)

ملت اسکاچ (اسکاٹلند) ولیم ویلس را محترم دنام اورا شایان تغافل

و از خود میداند که کارهای نمایان او بر زبان هر عالی و دانی آن

ملکت جاریست - در آن قسمتی از ملکت اسکاٹلند که محل جنگهای ویلس

بوده است بیاد کار نام او کو بهار و در خانها آبشارهای صحنی همه

تخصیص جات و اماکن معروفه را با اسم او نامیده اند -

خدمات و جانبازی مردانه ویلس نه باندازه شایسته تجید و شهادت

تحسین و افتخار است که نهایت اسکاچ اورا محب وطن و عاشق صاوق

آزادی نام نهند بلکه هر قسمی در دنیا که قدر و قیمت حب و وطنانید

و کتاب پهلوانان آزادی را میخوانند - ویلس را دره افتخار و گوهر اتقلا

وطن پرستان و آزادی خواهان عالم لقب میدهند - ویلس روزی

میدان همت و اقدام قدم نهاد که آرزو روزی مخزون و غمناک و بهر

مناسبت نامی چون دشتیماک شمرده میشود -

بی چنین وقتی چنین و سیدی بغرض وطن پرستی بی ریادریب لازم داشت
 که نام ملت خود را در سر لوحه افتخار زمان با قلم علی نگاشت -
 انگلیس که دیرین درز نگاه پیکت داخل شد در مملکت اسکاتلند دو نفر
 به همی تبار و تحت سلطنت شده و صفت مملکت را میدان بسیار دو عرصه
 شطرنج خود نموده بودند - بالاخره برای فیصله این تنازع داور
 او وارد اول پادشاه انگلستان رضادادند و حکمت او بسیار بنا
 او دارد که از دیر باز در فکر تنفیذ مملکت اسکاتلند بود این اتفاق در دما
 شاه بی اسکاتلند را فوزی عظیم شمرده و موقعی مناسب دانست مگویی
 مقصود را بر بود همه رؤسا و ارکان واعیان آن دولت را فشرده و پیچیده
 نفوذ و اقتدار خود و نفس یقین را در تحت فشار و استیلا خود در آورد
 او وارد در این داور بی نجات بی انصافی و خیانت کرد یکی از چنان
 که غیر حق بود با فشار تحت و تاج ارزانی داشت که او خود را بر برستی
 پادشاه انگلستان تسلیم کند و از فرمان پادشاهی او تن نرزد - نام او
 شخص بی لیل بود شکر پادشاه انگلیس این چهاره را هم نقد ر بی
 حرمت و ذلیل نمود که بالاخره تبارخ سیسم ماه جولای ۱۷۰۶ ایسی

سکه فی سال بجزری از خشت و آج ساخته و آشفته باشد از دوا
گرفته و داد و در اولی بر تخت اسکا قند مصرف کردید - قشون انگلیس که
با موز نظم و انضباط آن محکمت بودند راه بی اعتدالی سپردند و طریق ظلم
و بی انصافی پیش گرفته - هنگامیکه از جانسبا و داد و بانجا آمدند
راقی و در شوهستانی بستمیاری و ظلم کرداری بنیاد کردند که همه رعایا محاکم
اسکاج از انگریزان سبزه آمدند -

و اینموقع نازک و بیم و ترس که بی از پسران و رئیس فایده رسانی بودند
مردی بدخواه داشت و نهانی از ادبی و داد و او شجاعت و ادب آن آغاز
نمود - و رئیس جوانی با پیشتر تحصیل اصناف را می پیروز زنگی و ثبات
و یاقوت گامی بود بهمت و جرئت و غرور و کجاشی هزار بار از دها قین
اسکاج را اگر داد و جسمع نموده و خیال جسم و طش همه انظار را بطرف
او متوجه ساخت و قشوی کامل و کافی از وطن پرستان اسکاج برداشت
ابتدا در سنه ۱۲۹۹ مطابق سنه هجری بر سکونت انگریزان
حمله برد چون همه کس از دست ظلم و تعدی انگریزان عاجز و نالان و ا
فتار و رنجور و مستحسان بد بخت پریشان بودند - در مدت قلیل جمعی

کثیر

تبریز رفته ام ای دیلمی بجای شعله از میان آورده و بر آن
 نقشش گویسند بدست و پند آستان دیلمی اگر چه از سیر و میهن
 بود قتلون متعلقه بود و در جمله اربسی بر عدا قتلانه اگر نیز آن حمله کرد
 آنکه ز خلعت در حدیله بود از این سبب بدست عساکر دیلمی نیفتاد
 و جان بسلامت برد.

پس از این دستخ نیایان نژاد قی دیلمی و دیلمی شیر قهای کتی نژاد
 فیروزیهای بزرگ بدست آورد و بر قلعه های انجلیسان حمله برد و در تمام
 اسکاتانه از انگریزان سهم چایفت بدین تیغ سپرد.
 بر حسب دستور زمان قاعده جهان هنگامیکه رؤسا و امراء و عساکر
 اسکاتند دیدند که دیلمی کامیاب و ثانیل برادر کردید و خود را به این
 دانستند که بالشر مجای وطن انا باز شده خود را با نیکو کشید و در ایست
 اند سگاه گشتند و گردن در آغاز کار چون کان نمودند که دیلمی سخت
 خورده و مغلوب خواهد شد امداد انجلیسان نمودند و برای وطن فزونی
 آگاه و میا بودند با میدن صاحب بزرگ و عطیات گران خال شک
 بر چهره قومیت خود می نمودند و لی و قشیکه امید بود از انجلیسان

بریدند صرفه دفع خود را بجهای بملت پرستان دیدند صلاهی آزادی
خواهی و دادند و مثل سگان شکمپرست بجایت و طرفداری دلیس رو
نمودند —

ن
آری توانگران در همه حجابانندگان زرمستند خدا دارند و نه ما
می شناسند و از نیکوکاری و خلق کریم خبری میدانند اگر از اظهار
دین داری و ابراز نیکوکاری امید حصول نفع و صرفه دارند از آنها
دین دار تر و نیکو کار تر کس نبود فوراً شبلی و یارید شوند — و در سبب
با صوم و صلوٰه معتکف کردند اگر در بی دینی و زشت کرداری چشم
داشت فایده و سود داشته باشند بچکس بی دین تر و بد کار تر
انضایفه نخواهد بود — اگر گمان کنند که از یک پادشاه جهانکار به
کردارستم شیه سودی برای آنان حاصل تواند شد همه خلق خدا را
به بشیری میفرستند و از بدبختی و پریشانی بندگان خدا امان دارند خیال
خدا پیغمبر دین آئین مذہب ناموس همه را بر بیاق فراموشی
میگذارند — و با کمال بغیرتی دینی ابروئی در گشت داد آن جهانکار
فاش فاجر میگوشتند — ولی اگر ظن میرند که امید سود از زبکند زاهدان

حبیب و یحیی و اعانت عدل و انصاف حاصل تواند بود. با کمال بشیر می آید
و عقیده خود را مانند لباسی چه کین عوض کند و مثل که ایان بی آبرو
از اخطار ظلم و ستم و همای با ظالمان متن زنند.

در جهان کارهای بزرگ و مشکل بعد از سرانجام است بهمت مسکینان و فقیران
انجام یافته هر کسی که مال و کنت ندارد از خدا ترسد و جز از خدا از هیچ
چیز بیم ندارد تو اگر بر دایلی صفات و اخلاق ناپاکیزه انیست
و غدر و مکرو فریب نگیرد دنیا بدلی فقیر بر عادات تسد و اخلاق شریفه
بهمت اقدام در استگاری توکل میکند. همه پیغمبران که برای نجات و
رستگاری بندهگان خدا تحمل رنجهای بی پایان شدند مردمانی فقیر بودند
که از دست اغنیاء و توانگران گرفتار زحمتها و مشقتها گشتند.

کاهه گنفر آهسته گنر بود که ملک ایران را از چنگال ظلم و خنکایان
زبانید. جارج و اشکنین گنفر آدم متوسط الحال بود که ملک ایران را
با آزار کرد. سیرلی پسر گنفر پسر زنی فقیر و بیوه بود که ملک ایتالیا را
از دست ستمگران اجانب نجات داد. باری از توانگران بیچوت
امید خدمت و توقع حقیقت نباید داشت که اسطایفه هر چه کنند

همه را برپا نیست و از این رو که از او بپرسیدند که چرا خود را
بنی نوع انسان بگماهی و سبب آتش نشانی مذارند -

انقصه چند نفر از امرا و ارکان اسکندریه با قشون و بیس شریک شدند
درخت بارودی ملی بردند مشورتی بین آنها این اشخاص بودند -

بروس استوار و دربارش سرانگشت و دند سلی سزاند و دود
سرها و دند شارت کشیش شهرک اسکندریه را بزرگ

ش و این تو اگران با و او و پیش این حد نشینان با غرت و جلال
و این امرا و حشمت صاحب اقبال بعد از شراکت در شکر و بیس چه

کردند و بیکره گنگ واد او شش خود را سهل است بجای تقویت عیش
منصف و تباهی او شدند -

و بیس چون پسر مردی فقیر بود این خود خوانان با حشمت و مغروران
باشوکت که بخاندانهای قدیمی خود نام و نسب بی افتخار میکردند

نشند که بیس را رئیس خود قرار دهند و بر خود فرمانی سر فرمانبرداری
نهند و اینرا کسر شان خود دانسته و بر وظیفه ای جان نشانی او بیج قدر

و قیمت نهادند - بیکه هر که ام خواست که خود را بر سایرین رئیس و

آخر قرار دهد و بر این
 ریاست کینفر جو امر و راضی بودند و کل میسنمودند و از این اتفاق و شقاق
 که از سوء تدبیر و تقبی این دو تخت این عزیز حاصل شد شکر و طمینین
 بر آن گنده گشت و از تبعده آنها کاهیده شد و باقی مانده شکر در باده
 آورد این مقیم گشت

همچو که برادر او را پادشاه انگلستان حالت نفاق داخلی است که منکر
 افتاد لشکری جزا بمقتله و سپس دستار در این وقت نازک آن
 روشنا و اکا بر نامرود و عرض کرد روز پیر و زنی و سپس شکایت او شد
 بودند اکنون که علامت فستق و کاه میانی را در ناحیه قشون او را روی
 دیدند مانند برادران یوسف با کاه بستی می رانند و در و با آنکه
 سازش کردند و تسلیم آنها شدند تنگ کسی که مرد میدان وطن پرستی
 بوده برای خط جان ناخیز خود راضی نشد که آزادی و نام و ناموس
 هموطنان خود را بفروشد و جانی نکست و عار ابدی پوشد هرگز
 موری بود که همراه و میس باقی ماند و میس موری هر دو از گفتگوی صلح
 داشتی بکلی تن زدند و قشون خود را برداشته بجانب شمال بردند

بروند و برای جاننازی و فداکاری آماده نشسته از طفیل غیت و برکت
 بهت این دو نفس نفس بار دیگر خدایان و وطن اطراف آنها گرد آمدند
 هنگامیکه قشون انگریزی میخواست که نزدیک قصبه استرکنک از رودی
 که نزدیکی آن شهر داشت عبور کنند این دو فقره دایمی مقابله و مقابله
 برخاسته و عبور لشکر را مانع شدند -

جنرال دابن سپهدار سپاه انگریزی خواست که دیس را فریب
 دهد و بطبع نصب و در بهت خود آورد برای انجام این مقصود دو نفر
 فرستاده نزد دیس کسل داشت ولی دیس جوانمرد با سربازی پر از
 شوق و شور جواب داد که «ای قاصدان طریق بغیرتی باز گردید و باقی
 خود بگوئید که ما برای صلح داشتی نیامده ایم بلکه برای آزادی ملک
 اسکاقلند آمده ایم حکم ما شمشیر تیز خواهد بود»

پس لار قشون انگریز چندی کارش بجام و های افواج سعادت بد آمد
 نیفتاد در حال فسرمان جنگ داد و دابن و سپاه رودخانه بود که برآ
 عبور پلی چوبین داشت بنور همه قشون انگلیس از پل گذشته بود که
 دیس مانند شیر یثیان بطلای بی درمان حمله آورد و در اندک زمانی

قشونیکه

قانونه که از پل گذر کرده بود مدتی تیغ بپاک ساخت از این حکم نامکافی
اضطراری عجیب و شکر انگیز افتاد که صد بار در دوستانه غرق و بهر آ
عرضه شمشیر و لمیس کنند - جنرال و ازین باب متقاعدیت نیاموده و خبر
ار در اینجا می گذارده پل را آتش زده راه فرار پیش گرفت و بجانب
برو کین برگشت ولی ولمیس تا آنجا هم او را دنبال نمود و آن شهر را هم از
از انگریزان قلع و آغشته بخیطه استیلاء خود آورد -

در این معرکه شماره کشتگان از انگلیسان بسیار ولی از اسکاتلندیها اندک
بود ولی افسوس که رفیق موافق و یار صادق ولمیس سراسر زده موری
این گیر و دار کشته شد و ولمیس تنها ماند -

حکومت اسکاتلند بار دیگر آزاد شد بهیت مردانه و غم و دلیرانه ولمیس
فوت ایستاد نیز بر زنجیر غلامی او دار و زلفت وی با سپاه خود بسرحد شمال
انگلستان حمله نمود در مدت سه هفته تمام قطعه وسیع شمالی انگلند را که از
شهر کالبرن و کالسل تا شهر نیوکاسل واقع شده است تاخت و تاز کرد
و اتمام خویش را گرفت ولی موسم سرد و خرابیهای جنگها شکر ولمیس
را صدمه بسیار زد و آذیت و آزار رسانید -

بعد از آنکه شش نایان سلطان که با اسم جان پادشاه خوانده میشدند
را به لقب (نخاطه اسکا کند) مخاطب ساخت و از این سخن که
خاطر همه رعایای اسکا کند را شاد و خود چه واقعه ای مستحق شادمانی
لقب بود.

از میان مرد شاداران اسکا کند تنها کسی که در این پیکار با همراهای
معاونت با ویس جوانمرد نمود و آندره موری بود و ویس هر چه کرد و از برکت
بخت عامه ملت و غیرت عموم رعیت کرد. بهمت این اشخاص بار دوم
از چنگال گیگان ملکت اسکا کند آزاد و خاطر حزین ملت اسکا کج شاد
شد. مانند گذشته امرا و اعیان که در موقع جنگ و محنت از همراهای
و ویس کنان کشیده بودند بار دوم بهنگامیکه فتح و فیروزی و پیرامان
کردند باز گرداد جمع شدند که از درخت زحمت او میوه راحت بچینند و
از حاصل دسترنج وی آسایش و نعمت بینند.

از انبازی این ناکسان این بار هم سودی بجال ملکت و ملت نرسید
بلکه بهمت ملت اسکا کند از اعمال ننگت امیر آمان محنتی شدید و
چونکه ویس در میان قوم ملت و کافر رعایا نامی بلند و اسمی ارجمند

به ستم آورده و نیز گرامی و محبوب الطرب عارف و عالمی شده بجهت
 و استقامت و غمت و افتخاری عجیب حاصل نموده بود و از اینها مراد و
 اهلین بر او عهد میدادند و از سرافرازی و عزتش خون دل میخوردند
 آری شیوه فسادان و وطن پرستیه بخاکاران ملت همین است دولت
 مندان بهیچوقت شرکت معاصرت بیچارگان نمیشوند و زیار رحمت کشی
 و رنج جوی نمیروند - در هنگامیکه کس ملت آنان گرفتار رنج و آلم
 و دچار نوحه ظلم و ستم است - آنان در قصور خود پیشه عشرت و تنعم و
 راحت مشغولند و از بیچارگی و درماندگان و محنت بیچارگان بیخبرند و از
 و گردن مالت ملی و زحمات وطنی نمیکروند از ترس خسرویم ضرر نریند
 هیچ گرفته نمیروند اما همین که کامیابی ملت را می بینند خود را جلواند
 از حاصل دسترنج و نتیجه جانبازی و فداکاری دیگران مانند سگان
 لاشخوار رقمه از دست گیر میبرایند همه مکانهای عمده و مناسب
 جلیله را برای خود بخیر میسپارند - باقیمانده افکار و مستحقان را هم
 محروم میخوانند و اساسا شش آثار را هم باقی نمیکند از این شرح و یا
 ندانند از این قانون کلیه و قاعده عمومی هیچکس از اینها مکران جهان

مستثنی نیستند و این طایفه را دانست و خیانت ذاتی در هیچ جافوقی نمی
گذارد اگر چه نفری هم پیدا شود که اینگونه نباشد حکم عقا و کیمیا دار
همه اعمال مفیده و کارهای بزرگ را طبقات پست شروع نمایند
و زحمت سخت ابتدائی را تحمل میکنند هزار گونه مصیبت و غم و رحمت و
الم و چار میزند همه موانع را از پیش خود دفع نمایند چون منسکام حصول
مقصود و چین پیوه است طبقه عالی باین اسم که بزرگان ملت
نمایند و ضرب خود داخل و با خود شرکت نمایند لیکن آنان این راه نمایان
اصلی خود را حقیر و خوار میدانند و ناخیز و ناقابل میشمارند - عزیزانی
جهت میشوند و بر ذلت و خیانت باطن خود را بالا ترازمه دنیا شمرند
سزاوار هر گونه غت و افتخار و قابل و شایسته هر کار میدانند -
همینطور وقتی که و میس از برکت بهمت عمومی بیگانگان را از وطن خود بیرون
رانند همه امر او اعیان اسکا تمند را بجزه ملیت شمولیک خوانند -
ولی آنها بجای آنکه ویرا از هر روشا سیسته و افسته قدر و منزلت او
را ساخته بوجودش افتخار نمایند که وطنش را از دست اجانب نجات
داد و اهل وطن را از بنده غلامی آزاد نمود بر خلاف برادرشک بردند

و نهمن جایش شده نه شش، آتش اند دند و خوارش به آتش اند و گردند -
 هنگامیکه و لمیس سرد آف، جان بر سر دست در میدان بود آتش اند -
 قصرهای آراسته و پراسته خود عیش و میسر و لذت و تفریح و
 در پرده با عیال و خان ساخته و جاسوسی می نمودند - آنوقت شرفست
 و علومت آنها هیچ اقتضا نمود که چرا از وظیفه خود غفلت نمایند و بر
 بساط نیکامی پشت پا میزدند - اما پس از کاسیالی این بشاران عذر
 داشتند که سر تسلیم نبرد و لمیس که مانند آنها بغیرت و شیرافت یعنی از
 دودمان تو انکران بود و خم نمایند - از این رو در صد دان بر آید که
 هرگونه که توانند ویرا در انظار خوار و زار نمایند - و از غرت و
 ابرویش بکامند تا بر رتبه و منزلت خود بغیر آیند -
 این ناگهان دیگر با چنان آتش و شقاق و شقاقی در داخل ملکست بر
 افروخته که خرمن حاصل رنج و محنت در از و لمیس پاک بهوخته و چنان
 کاری ساختند که او را در اول را باز بطمع تخیل اسکا کند انداخته
 جوانمرد و لمیس باز به سپاه خود بکلی گیر ی برآمده در شته فاکین و د سپاه
 روبرو شده ولی شقاق و شقاق داخلی رسته نظام و کامیاب گشته بود

ولیس

و عیسی در این جنگ شکست خورد ولی تسلیم نشده چندین بار دیگر عرصه
جنگت بپاراست کار بر دشمنان تنگ گرفت لیکن سودی نداشت
تا چار خود را در کفنی پنهان ساخت و منتظر فرصت و موقع مناسب نشست
او را در اول میدانست آردیکه آن شیر مرد رسید آن از ادوی
او را دست سلطنت مستقلانه وی را احاطه امکان نخواهد داشت
پس برای دستگیری و نشانه و عیسی انعامی شایان مقرر داشت -
از آنجا نیکه بنده زرد غلام سیم که در بند آبرود شرف نباشد در هر
قوم و ملت از زمان قدیم موجود است و عیسی را چند نفری از داخل
پیشگاه احاطه نمود و او را در اول حواله نمودند -

و عیسی از بیم جان خود پنهان نشده بلکه منتظر فرصت و مترقب وقت
بود که با دوسوم لشکری بیاید و دامن خود را از دست بیگانگان
نجات دهد ولی خدا را آن را به بخار و خیانت پیشگاه آن مکار فریب چند ایم
بخش را خورده آن یوسف و طه را بفرخواستند - و خرمن افتخار طاعت
را بدست خود سوختند و عیسی را دستگیر نموده بدن او را در دزد و برادر
این تمت بستند که با پادشاه زمان و سلطان وقت سرایعی را که

داشته علم بغاوت پرافرشته و با تراش زده قلعہ ہارا جہا
کرده و رعایای او را در قبیل رسانیده است۔

بحقیقت بین یک پادشاہ و یک مسکین روزگار سیاہی بیونیستی و
تفاوتی نیست ہر قانون حق کہ طبیعت برای او ساز کرده است او
را ہم در آن قانون انباز نموده۔ در مقابل نوآیس فطرت ہر دو
مشترک اند فقط فرق و امتیاز در اینست کہ آن زبردستی است
کہ توانائی ارتکاب ہر نیک و بد و زرد و مانعی در مقابل ارادہ ملوکانہ اش
راہ نمی سپارد۔ ولی آن یکمراہست قوت سستہ است پامی توان

برای عدل اغراض زیرستان

شکستہ۔ یارای کارش نباشد و اقدام بہر فعل تواند۔ اگر دیس
در اینمکہ کامیاب میشہ و او را زرد را اسیر منیو و ہمان حق دیس
داشت کہ او را در یا غمی نامہ و تہمد و غاصبش خواند و تہمت قیل
و غار تہوی برا و بر بند۔ در حقیقت اتقوانین و انینی کہ زبردستان
وضع کردہ اند با قانون قدرت ناموس طبعی ہیج مناسبت ندارد
در اینصورت قانون عبارت از زور مندی و قوہ است و پس۔

اعمال زور مندان مانند قانون جائزہ رواست و افعال بی قانون

کم زور همه ناجایز خطاست - پس بحسب این اصل کلی سرس باید
 برای تحصیل قوه و زور کوشش نماید تا بتجربتی و کامیابی بر آید و قوه
 اگر همین وطن و ملت پرستان ایران در معرکه استبداد و مشروطه مغلوب
 میشوند همه در نظر قانون محمد علی میرزا یا غی و واجب القتل بودند و همه این
 کسان که اکنون از اسم استبداد شرمند و خجل میشوند آرزو خود را
 از وفاداران صمیمی شاه مینابند - اما محمد علی میرزا چون قوه داشت
 مغلوب شد - پس تباها کنند و خانان ایران و غاصب آج و کلمه کیان
 خوانده شدند و وفاداران و کارکنانشان را بکشتند -

اما در مقابل آن اصل کلی قاعده بزرگ عدل و انصاف چیزی نمیتواند
 عظیم و گرانمایه است که هیچ ظالم زورمند یا حتی آن نمید بد که برای
 حصول اغراض خود برای دیگران قوه باین سازد - یا بکند اگر که دیگران
 از مال دوستی خود متعین شود - یا بایه جان و مال و ناموس خود را
 بنماید - او دارد و میخواهد که بلا استحقاق است غاصبت بر
 اسکا کند بر آرزو - و نیست حق شت که اینحال عالمانه او را
 مانع شود - محمد علی میرزا میخواهد که همه را از ملک خلق خود خیال

کند

لند و عیش پرستی دین آسانی خوش صد با صغیر و کبیر را قربانی نماید -
لن این حق داشت که از او جلوه گیری کند چرا که پادشاه خادم عیش
نمیداد و ابر برای زحمت رعیت است نه رعیت برای راحت او است
لنغذا از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت او است
که اگر همان شرطه خوابان ملت پرست نیستند در این کله گوشتند بجای
چوپانی گرگی کنند آنها هم در نظر ملت مسئولند -

هنگامیکه در عدالتخانه لندن افترای یاغی گری بر دیلمیس فرو بستند
ادب اکال جرئت و جلالت جواب داد «من یاغی گری و غدار می
تموده ام آنچه کردم برای این کردم که زبانی دشمن وطن خود بر سالم
بر این کردار خود خسر و مایاب میکنم»

در مقابل این پاسخ از ظالمان آنچه لازم است گریست فرامان داده شد
یعنی آنچه از اینجایه را با کال سیرجی و سنگه لی سر برید و سرش را
از مناری فرو آویختند بدنش را پاره پاره کرده بهمه خلعت اسکانند
فرستادند -

گناه اینجوانم فقط این بود که عاشق آزاد و وطن بود -

ترک جان ترک مال و ترک دل در طریق عشق اول منزل است

(ر ا ب ر ت ب ر و س)

پس از آنکه او دار و پا و شاه انگلستان و بیس را فشرده پنجه مرک
نمود چنین پنداشت که سرزمین اسکاتلند اکنون لقمه چرب دی خواهد بود
پس از مقامه سیمرده سال که او دار و پا و بیس نمود نتوانست که آن
هیجان قوم اسکاچ را خاموش کند پس از اعدام و بیس اگر چه آن آتش از
اشتال فرد افتاد و خاموش گردید مانند آتش در زیر خاکستر
فروزان و مشتعل متفرقت میبود که یکباره برافسرده و زود و خانال با
و طهر اسوزد.

ر ا ب ر ت ب ر و س بنیره رقیب (بی لیل) پادشاه اسکاتلند بود که این
نفر چنانکه مذکور گردید، سر تاج و تخت منازعه همیگردید - چون او را
بی لیل را بر تخت نشاند و جدا او را از سلطنت محروم نمود - در میانیک
و بیس از جانب «بی لیل» حاضر میدان جنگ بود بروس بعدادت
انگرمیزان برخاست و بشیر نفاق بروی و بیس برافراخت -
مورخان اسکاتلند میگویند که در جنگ فاکلرک بروس با و بیس بود

جنگ

جنگ کرده بودند و میسید است که از این نفاق «دو تنی دشمن بر دنی
 سود سیبر و خانه هموطنان در میان و آن بجای نغان آباد میشود - بیرون
 پیاده او که من میخواهم نهانی با تو گفتگو و صحبتی را غم بروس «درخت
 و پرا اجابت کرده باد و میسید ملاقات نمود و میسید با و اندر رود و گفت
 «ایشان هزاره آیمای پسندی که برای حصول غرض و سود خود زیان بطن
 و هموطنان روی نماید به افسوس که هر چه چشم سود از بجای نغان و از بجای
 هرگز حاصل نخواهد شد چرا که هنگامیکه دشمن جنگ تو را مغلوب نمود
 اندم غلبه بر تو برای وی دشوار نخواهد بود - اگر هم با عانت دشمنان
 تحت و تاج بدست آوری باز روزت بپیل سپاه تر خواهد بود که آیت
 از دست او دارد عاجز و در باده شده و از تحت و تاج در گذشته است
 بروس از آن گوهر پاک و طبع مصفا که داشت اندر و میسید را بشنود
 و از آن روز در جبهه وطن پرستان اسکانند و اخل شده و از وی حرکتی
 نفاق آمیز روی نمود -

پس از آنکه جنگ و پیکار کوتاه شد بروس همراه او وارد بلندن رفت
 ولی آنجا آرام نگرفت و با بزرگان اسکانند که آنوقت در دربار بلندن

بودند حاضرش کرده برای نجات وطن خود تیر میگردید.

ملی از حیانت کاران غمازاد و اود را نگاه ساخت که بروی بر
خلاف تو بایر ترکان مسکند به استمان سنده و غم شورش و
یا غی گری دارد. اود اود را ده نمود که بروی راهم دستگیر نمود
محبوس نماید. حال اود اود طوری از بروی سکا بهانی میفروند که
کسی را توان آن نبود که اود را پس بیلد نوشتن و کفن آگاه می دهد و از
این خطر مصلح سازد ولی گنهاره. ستان بروی بالاخره گفت میهن
برای وی فرستاد بروی بفرستاد دریافت در حال ساز راه
ساخته از لانه نرسد را بروی پس آنچه در برون خود رسید به باد
بر او خوشگیری مختصر کرد و او با قشون آلمیس صدای احرب در داد
الگریچه. آغاز تا میاب شد و بیست کران مستلک کردید که اکثر اوقات
برای حفظ جان خود و کوهها و غار پناهنده بودی هر قدر که شکلات
و مونی با او مصداق میشد به الله بر قوت داده اود میافزود و در پیش
تکلم می شد. انقصه بعد از چپه روز از انقدر قوت گرفت که خود با اود
در شهر میگردید مصاف داد ایشتر نر ایک استر لک است که ویس را

شکر ادا دارد را شکسته و اسکا قدر آزاد نموده بود.

در روز جنگ بیکرین شایگاه کشیشی که بکاهن نامیده میشد در لشکرگاه
 مراسم ناز و عابجا آورد پس از آن بجاییکه تمام لشکر در مقابل او
 ایستاده بودند سه برهنه صلیب در دست گرفته باوازی در زمان
 حالت زار و روزگار بسیار دهن خود را در مقابل لشکریان جلوه
 گر ساخت و بیانی گرم و آتشین نمود که لشکر بچش آمده و چنان مؤثر
 افتاد که همه برای تعظیم او زانو زدند از جانب مقابل ادا دارد
 که این تماشای باجلالت را مشاهده میکرد متحیر شده بسیار خود
 که نزدیک او ایستاده بود گفت «می نگری ؟ آیا اسکا چ
 طلب عفو و جان بخشی مینماید ؟» سپس لاریا سخ داد «علی علیه
 السلام خواست ترجمه نمایند ولی نه از حضرت شکاکه آنها این میدانند
 کارزار یا کامیاب خواهند شد یا جان خواهند داد»
 باید ادر و زانه دیگر که هر دو سپاه رو برو شدند و بهادران جنگ
 از برای نیروی تیاب بودند و روس برهنه ی صحر کرده و با انگ
 بند سپاهیان خود را مخاطب نموده تحت از شجاعت و دلیری و

مرد انگلیسی آباد نیلگان آنها را به بیعت و جانشان و جوامید
 و بیس را یاد آوری کرد - پس از آن همه نیت و خواهی بستم و
 جفاکاری که از انگلیسان بر اسکاچ رسیده بود در نظر آنها باز محسوس
 و گفت که «ای فرزندان اسکاچ اگر امروز سر در راه مردانگی و خدا
 کاری نگذارید فردا باید برنجیر گیگان بپارید و بدلتی بدتر از این
 زندگانی خوارتر از این آماده شوید یا مانند مردان جنگی با دشمن نبرد
 کنید و نام پدران رشید خود را زنده نماند یا یکش گان راه عدالت
 ملحق شوید - شما را از ایندویکی باید پس از آن گفت خدا کند که هر ضربه از
 شمشیر هم شما را دو برابر سازد و مرگ هر یک از شما دیگر از شما
 تر شجاع و دشمن کش نماید فریاد نبرد و فسرده جنگ شما باید این شد
 «یا مرگ یا آزادی اسکاچند» ای بهادران لیر شمشیرها از غلاف
 بر آرید و با من بر سپاه خصم هجوم آرید - دشمنان وطن را از
 عرصه هستی نابود نمایند»

بعد از آن یروس مانند بلای بی درمان بر سپاه انگلیس حمله برد
 با آنکه انگلیسان نهایت ثبات و استقامت غایت جد و جهد با

بروند بالاخره بدو سفاقت شده شکرانگیز بهر میت یافت و ملک
اسکاقتند آزاد شد.

عروس ملک کسی تنگ نباشد که بوسه بر لبش شیر آب ریزند
(مرگ و عزت وطن)

جهان محو است از گور مردگان و زمین پر است از قبور آدمیان
اگر چه از این قبرستانها بسیار است که مردگان آنرا ظالمان و
زبردستان بزرگوار در گور نموده اند - ولی بسیار اندک است
که این قبور صاحب کسائی باشد که برضا و رغبت برای سو و ملک
و ملت خود بگور رفته باشند -

ما را در این موقع دو قبر مقصدی است که دو جوان مرد با فوت برای
عزت وطن خود میل و مسرت در آن در اخل شدند آند و کسانی بودند
که خود را قربان ساختند ولی بزبان ملت خود حق درند آند و کسانی
بودند که از باده حب وطن مست و محمور بودند و امکان نداشت
که هیچ ترشی طمع و آرزیا خوف و بیم آن نشاء را از دماغ آنها بیرون
بکنند آنها نمیدانستند که جان خود را آنگاه بدارند ولی مرگ با عزت را

بر زندگی برتری نداشتند آنها هیچ و آنچنان ترس و بیم نداشتند و
با کمال مردانگی جان دادند -

آری این دو نفر دو برادر بودند که سه شش غیرت و جانبازی جهان
شدند - هنگامیکه کاتبیان با سیران (شامین) بابت
سرحد خاک خود مجادله و جنگ داشتند مگر با آراسته و نبرد نموده
سرانجام آن فسر یقین نیچه باز نمر کرده با لایحه از انطولی ایام جدل
خسته شده قرار بر این دادند که هر یک از دو خصم دو نفر کیل برگزیده
در وقت مقبره آند و از شهر خود و آن نفر دیگر نیز از شهر خود حرکت
نمایند و هر جا که این چهار کس لاتی کنند همان مکان سرحد و ملک
مبین شود - از جانب دولت کاترج دو برادر که به فنی نامیده
میشد برای انجام این خدمت برگزیده شده در وقت معهود هر دو بر
و شتاب تمام عازم راه شدند و کلاهی شامیان نیز در زمان مقرر
را در سپاه گشته و لاتی بپای و بطاقت طی طریق نمودند - وقتی که
برگزیدگان چهارگانه لاتی نمودند و کلاهی کاترج مسلخی از خاک شام
را تخی کرده و مبرعت آخته و شامیان از حریف در مانده و باخته بودند

ناچار استلم کرده و بخشی با گفته که تا شام و ترا از کام مهر و ناز
 سپاری نمود و مبلغ آن وقت پیش از بکوی آمده و از این
 شرایط پانزانه گشته بود. فلانی پاسخ داد که ما هرگز اینقدر رویت
 نکرده ایم و غریب و کید بجانستیم. اگر شمار برای برگذاری این
 مقدار سافت بدولت کابج شرطی دیگر باشد باز گوئید و در رد قبول
 میندیشیم.

شامین این را پیشنها نمودند که یا فلانی با از این مکان عقب بروند
 یا اگر نیروند و می خواهند که اینجا سرحد دولت کابج باشد باید که تن
 در آنند که آنها را در همین مکان زنده در گور نمانیم.

آن دو برادر که نمونه فستوت و جوهره علوبیت بودند شرط آخرین را
 پذیرفته و با بردنی گشاده و دلی آزاده بگور رفته تا بشوکت وطن خود
 میفرایند.

کار تجیان در زمان خود بنام آیند و برادر صد سال عید میگرفتند
 و در همان سبز زمین که آیند و مجسمه مردانگی بخاک رفته سستونی از
 برافراشته و بر آن سرگشته با جلالت آیند در نقش نمودند.

گر بمیرد طالبی در بند دوست سهل باشد زندگانی مشکل
 آری دنیا از فلتنی با خالی نیست در هر ملک و هر ملت اینگونه
 خدا کاران یافت میشوند ولی برخی دون همان را میشناسیم که
 برای ذلت وطن خود جان میدهند نه برای عزت آن - زهی
 دون همی و خبی بدبختی -

(سرزمین غیرت)

خاک اسپار تا (جنوب یونان) در پرده محراب وطن شهرت داد
 بپندی دارد قربانیایی که الهی اسپار تا در ساحت وطن تقدیم
 نموده اند در تاریخ جهان نظیر و مانند ندارد - از این رو هر جا که نام
 محبت وطن برده میشود اسم اسپار تا و اسپار تائیان نیز در غضب
 است سرشقا نیکه آن مردمان غیرتمند برای اولاد و روزگار داد
 بقدریست که هیچ آنرا کتالی مخصوص باید -

ما فقط از آن میان گید و سرگذشت که زده کن نام غیرت و میراث
 زینت کتاب دوستان وطن سینمائیم -

در سده ۹۰ م قبل از میلاد گزریس (استقدیار) پیردار و ش

شاهنشاه ایران فتح سرزمین یونان را پیشینا و خاطر نموده با سپاه
 ابنوه که شماره آنرا پنج کروزر نفوس گفته اند از آسیا بخیبش
 آمد. بگوید است که ملک ناخیز حقیری مانند یونان زمین بسیار
 تنگ این سپاه پیش رفته خاک آن بخار سم ستوران خواهد بود
 ولی یونانیان آزاده مرد خاک وطن مقدس خود را برای استقلال
 آن بخون خود آبیاری میگردند. و نیز هیچ ستمکار زبردستی گرد
 طاعت خم نمی نمودند و حال آنکه سپاه شاهنشاه ایران کمتر از غلامان
 وی نبودند. چه که آنها از بر ترس تا زبان حاضر معرکه نمیرو میشدند
 باری پادشاه عجبم با قشون از شاه فرزندش با اطمینان و استیکی از
 طرف شمال بسوی جنوب یونان راه طی نمود اتفاقا معجزش از تنگنا
 که به ترابیلی می رسید میشد انقضا افتاد. اگر چنان میشد که پادشاه
 ایران را در این گردنه اندکی درنگ روی میداد دولت یونان فرصت
 میافت که خود را برای دفاع بیاورد تا که کتاب و توان خود داری
 در برابر ایرانیان تواند.

بنابر این «لیونیداس» پادشاه اسپارتا را بر نگهبانی این

معبور گردیدند - و با سیصد نفر از سپاهیان همراه کردند -
انشیر مردان سید استند که رو بجهه خطری عظیم همیروند - لکن پشت
گرمی که بصورت متجنگی کردند و استند تو استند که با همان شماره آمد
از آن کرده انبوه جلو گیری کند -

چون پادشاه ایران نزد یکشاه تاشانی عجیب مشا به کرد چند نفری
محدود دید که در برابر این لشکر بسیار ایستاده اند سخت آنها را
قابل مجادله ندانستند و سه روزی درنگ نمود که این چند سپاهی
یونان را همراه باز کرده و از پی کار خود بروند - اما چنان نشد
یونانیان مانند صخره بر جای خود استوار بودند - از این رهگذر
آتش خشم شاهنشاه شعله کشیده فرمان داد که فوجی از لشکریان حمله
برده انبوه نفر را از پیش بردارند - لکن فوج پس از فوج و گروه
بعد از گروه از سپاهیان حمله آورده کاری از پیش نبردند - تمام
کوشش این انبوه لشکری بجاصل بود -

در این هنگام یکی از فرمانروایان اسپاس که همراه تنگ دان
قوم و لکه چهره انسانیت اند یعنی کمینده بود او دشمن خود شش نبرو

پادشاه

نمر (۳۲)

پادشاه عجم آمده است. جهان من را می شناسم که سپاهیان پادشاه
 را در آرزو کرده است. این سپاه را بنده بکافی می رسانم که واپس
 لیونیداس و هم او را بکشند. پادشاه فوجی از سپاهیان را با
 آن خائن ملک ناشناس روانه نمود سپیده و مروزانه دیگر که
 جهان خاموش و غم از خاطر فراموش بود ناگهان اسپارتیان
 ادای سم ستور از راه گومار بشیند یکباره دل بر مرگ نهادند
 امید از حیات بریدند و یقین بر ملک نمودند ولی آنها چنان اصرار
 نمودند که در حالت نومیدیم از وظیفه خود دوری نکنند و چون
 زمان فرار گزیدند آنها گردنه را گذارسته و در عرصه میدان با
 لشکران ایران صلاهی حرب در دادند لیونیداس زود تر از
 همه از پای درآمد تا بعینش باشاهست و مردانگی داد جلادت و
 رشادت داد و چندان کوشیدند که یک تن از ایشان باز نماند
 کرده کشوده شد ولی جان نثاری لیونیداس و اسپارتیان شد
 بی صل نبود آنها نمونه از غیرت و آزادی و اشاره از شهادت
 و مردانگی یونانیان بود که برایان نمودند تا از منفی وطن پرستی

عبرت بگیرند - مادامیکه این داورى در کار بود یونانیان شکر
خوار را آراسته و چنان بر شادى و شجاعت در صحراء دریایان پادشاه
مضاف دادند که در اشکسته از سرزمین یونانیان برانندند -
در همان مکانیکه یونند اسب زپای در آمد مجسمه شیرى از مرمر بر افراشته
که اینکلمات را بر آن نقش کرده بودند زای را بگذر برد و با سپارایشان
مکو که مادر اینچا جان بدادیم و طیفه خود و فرمانشان را انجام دادیم
و سر به سر این طیفه نهادیم» بلی

در حلقه کارزار جان دانا بهتر که اگر بخشن بسامردى
کچنه را که مردم نام آوراسپار تا در ساحت جنگ و عرصه میدان
نمودند کویا بر اسی اثبات مردانگی و تحمل شامت خود کافی نهانستند
که در هنگام امن و آسایش نیز از ایشان نفس دروغ نکردند بلکه آنچه را که
در آن موقع نمودند و برابر سر او را از سرین و تخمین جهانیانست
مادانسته ایم که وطن جا نیست که خورد و بزرگ و عارف و عامی
فطره عاشق اویند پهلوانان برای او تیاب میشوند و شجاعان در
مقابل آن کمر خم میکنند - مرگ از جدالی وطن هزار بار بهتر و عذاب

شاید تروخت تر از جلاء وطن در دنیا باشد اگر چه هزاران دوستداران
 وطن برای سود ملک و طلب خود از وطن دوری گزیده و لیکن همیشه سودا
 بازگشت در کانون دماغ می نهفتند و بامید مراجعت بامداد شبانه
 می خفتند -

ما در اینجا سرگشته یکی از وطن پرستانی را ذکر میکنم که برای سود
 وطن تمام عمر از وطن دوری نمود حتی پس از مرگ سینه بخوابست که
 خاکش را با وطن بیاورند زیرا که در آن زمان هموطنان خود را بی
 دید - نام این نام آور دلا می سر حبس است که متقن و دستورگذا
 معروف مشهور اسپار تاست - پس از آنکه وی برای جمهوری
 اسپار تاهیه قسم قوانین وضع کرد و اساس پس جمهور را پدید آورد حکم
 ساخت با هموطنان خود گفت که من اراده زمانه تجانه شهر و ملخص
 دارم تا از خدای بزرگ تصدیق طلبم که آیا من قوانین که من نوشته ام
 نیکو و سجااست یا بد و خطا -

در شهر ملخص تجانه بزرگ بود که خانه بیست و نه گوی موسوم بپادولوبی بود
 یونانیان چنین اعتقاد داشتند که این خداوند بمردمان الحسام

میناید روحی میفرستد - از اینرو مردان در یکی و بدنی امور انزوی
پیش همیکنند و در پانچ می ششوند -

در نیکانیکه سابقا شهر بزرگ و فیض و این بیت تصنیف عظیم واقع
بود این زمان دهمه اقصی که موسوم است به (کاکاسری) لای
سرجس پنجاه میکه غرمت راه داشت از بزرگان یونان پیمان
گرفت و عهد بست که دادا میکه وی بطن خود بازگردانان بر سرجس
دستور و اینی که سرجس نوشته رفتار کنند و هیچ ردا از دیگر گون ننموند
تغییر و تبدیل و تقوایض و تنسیخ در آن روا ندارند -

بست آپو نیکنونی آنقوانین را تصدیق نمود - لای سرجس این امر را
ایل وطن خود آگهی داد و از آنجا جلا و وطن خستیار کرد و پنهان از
همه در جزیره کریت سکونت گزید و تمام زندگانی خود را بسراورد تا
تا بموطنانش بر آن پیمان که بسته اند از آئین او تمرد نمایند و از بارش
او مجال تبدیل و تغییر بدست نیاد و نه چون پنجاهم مرکش در رسید
به دستان خود وصیت نمود که جسد مرا بسوزانید و خاکستر مرا بر پا
فروریزید مباد که ایل اسپار تا همین خاکستر را بر جفت من بهان

کرده

کرده فرصت تغییر و تبدیل در قوانین خود میابد -
 دستور قوانینی که لای سرجس برای اسپار تانیان گذاشته
 اینک که نزدیک به هزار سال میگذرد تمام اروپائیان متفقند که
 بهترین قوانینی است که در دنیا در زمان قدیم وضع شده است و
 اروپائیان قوانین خود را بر روی پایه و اساس قوانین لای سرجس بنا
 نهاده اند - تا هنگامیکه اسپار تانیان پابند آن دستور دینی
 بودند جمهوری صغیر اسپار تا در همه جهان معروف بطلعت و شوکت بود
 و هیچ دولت نتوانست که بر آن چیره اندازد

سیامه ندرس

(تییس) نام ناحیه کوچکی است در مملکت یونان که کرسی آن بنزد
 زمان قدیم بهین اسم نامیده میشد این ناحیه سابقاً اهمیت بسیار
 داشت ولی پس از آنکه مملکت یونان عرصه تاخت و تاز ایرانیان
 و اسپار تانیان شد این ناحیه بسبب شجاعت یکی از سرداران آن
 اوازه بلند یافت و استثنای عظیم بدست آورد این سردار که پایه
 نه من نامیده میشد در سنه ۷۹۳ قبل از میلاد حاضر میدان

شد و تا سنه ۲۷۰۰ قبل از میلاد در جنگهای لوکر و مانیا که از جنگهای
 مشهور یونان است ابا زبوده و دشمنان کشور خود را شکست میداد-
 بالاخره در جنگ اخسیرین کشته گردید- در ایام زندگانی او پنج دین
 برای آن نمود که بر یونانیان باز دتا و جو و خود را طعمه تیغ تندس
 بسازد- اما خود یونانیان به او رشک برده و بر علیه او سازشها
 کرده بالاخره او را از رتبه سپهسالاری معزول کردند و خاکی از اینکه
 اگر رتبه عالی او را از او گرفته همهت عالی او را سلب نتوانند کرد-
 علو نفس و مردانگی این بزرگواریم شبیه سپهسالاری منوط نبود چه غم عظیم
 و حب وطنی که در سنگام معزولی از وی بطور آید در تاریخ جهان نظیر
 و جفا ندارد- پیامی شش نه برای رتبه بلند و منصب ارجمند قلاوه
 سپهسالاری کردن نباید فقط در وطن و ملت خواهی او بود که
 رضا بینکار و او که اگر همنوا بر جانش بودی در راه وطن خود یکی درین
 شامدی-

از میان بیکه و آنستند که پایه تندس از منصب سپهسالاری بقیاد
 خود میکنند و راهی به داده با جمیع خود و انبار کنند و پیدا شده-

که چون وی از هموطنان خود دلگش و رنجیده خاطر است همانا با آفتاب
 کرده پیغام مارا خواهد پذیرفت و چون بدوستی با تن در داد و فتح یونان
 آسان خواهد شد زیرا که ایرانیان قابلیت آن گمانه مرد را خوب
 میدانستند پس فرستاده با تحفه های باریک را بنهاند وی گسیل داد
 و او را بهوخواهی خود دعوت نمودند - پیامی نندس که آن به ایاد
 رشوت را بهیده پیغام بشنید با نهایت خشم و غضب فرستاده را
 براند و آن ارغمانهای قیمتی را واپس داد و گفت برو و بایر بنا
 بگو که پیام نندس دولت و مکتب جهان را در مقابل خود هیچ میداند
 بخاک میکشد فرستاده غم بازگشت کرد و در پاسخ بایرانیان پیغام داد
 «من میدانم که شما از خوی من آگاه بودید لکن اندرز من بشنید و
 بجای اینکه بخوابید هموطنان مرا اغوا کرده فریب دهید بهتر است
 که از راه مستقیم بجانه خود مراجعت کنید ورنه انجام بدی خواهد داشت
 افرین بر این علو همت و سرزائی و مرجع بر این شهاست و مردی
 مایه نخواهم بدانیم که اگر بجای پیام نندس بگفت از ایرانیان این
 زمان بود آیا همین جواب را بقاصد میگفت ؟ ما کمان نمیکشیم -

ایا ایرانیان باور میکنند که چنین جوابی مردانه گفته شده و چنین بلندی
 طبع و اخلاق پاکیزه هم یافت گشته ؟ انرا بهم گمان نمیکنیم . غلامان
 زره سرگز تصور نمیکند که ممکن است کسی باشد که خرد و ادب اطفال را بپذیرد
 شمارد . و خود را چشم و گوش بسته بدست زرنبارد .

ن
 باری چون پیاپی نندش روزگاری در عسرت و تنگستی بسر میرد ایرانیان
 یگبار از فریب او نومید نشده بودند . بعد از چندمی که باین ایران
 دیوان گفتگوی صلح و آشتی در میان آمد آنوقت نیز ایرانیان چند
 دانه جواهر گرانبها بفرستای هندس فرستادند تا شرایط مصاحبه نامه
 بر حسب میل و خواست آنان نوشته شود . از این بگذر آتش خشم
 پیامی هندس شعل شد و بفرستاده ایرانیان پاسخ داد (اگر کار
 فرمایان دولت ایران نمیدانند که بدینگونه سلوک بامن و اینکه
 قصد فریب مرا دارند این خلاف حرمت و بیکثرت منست . هر
 جواب این حیل که گریه ها من چنین می پذیرم که باز دست بجای بکار و
 حرب شویم . مرا غلام طلا چند آرید بلکه یکی از وفاداران خالص و
 بنده گان منحص وطن بدانید من فخر میکنم که یکی از سکنه تیبس هستم

من هرگز آزادی و عزت وطن خود را نخواهم فروخت بلکه قیمت آنرا
 بجان خریدارم و مشتری آن بازارم»
 در همین اثنا که این گفتگو در پیش بود از جانب ایالت آری (سمیس)
 (یکی از دوستان سرحدی یونان) قاصدی در رسید که بنام قد
 شناسی اهل تیس مبلغی خطیر تعارفات گوناگون و هدایا و تحف مختلف
 کسل داشته بودند قیسیان «این انگاش بودند که این تعارفات
 را قبول یارو نمایند - پیامی نزد من بکنار از قبول بازداشت و
 بفرستاده گفت» قاصدی از دولت ایران تخافعی ناپاک نبرد
 من آورد که طبع مصفا می را آلوده و پلید کند جواب آنرا چنانچه باید
 و شاید گفتم چون او برای فریب من سعی میکرد سزاوار همین گونه
 سلوک و رفتار بود ولی نذرانه شائز و با تحقیق بسی پاک و محترم است
 چه آنرا از راه دستی و محبت ارسال کرده اید ولی این بدان مانده
 که آدم نذر دست را دو او و منند ملک ما که اینک در آن امنیت و آمان
 موجود است محتاج باده او و اعانت خارجی نخواهد بود در کرم و
 جود شائزستی نخواهد روید اگر شائز غلبی شکستهستی مانظر کردید!

این فقره فخر و این مفلسی مایه مبایات و این سختی عین راحت و خوشی است شما این پول که برای ما فرستادید بحقیقت بجای و بمرور بکار برود ولی ما نیز فقره مفلسی خود را بجا و موقع استعمال خواهیم نمود هر دو فرستاده ناکام و نامراد بخل خود باز گشته و پایی ندس را در میزان حب و وطن سجیده نه در توانسته که او را از طریق وطن و کجا و دیانت منحرف نگراهنایند.

همت عالی ز فلک کجاست
مردم همت ز فلک مگذرد
پایمی ندس بعد از غزل بر اعمت کسب معاش منبذ و بستی و بخت
رو در گار میگردانید با انیمه دامان پاک خود را بلوٹ قبول رشت
الوده ساخت.

نمیدانم در ایران آزادی مردمی یافت بشود که با وجود دولت و ثلث
رشوة و قبول نخند و از سلوک و رفتار نا انبجار اهل وطن با و برخند
در پی آزادی و اذیت به وطنان بر نیاید و اینها انتقام نام نهند.
پایمی ندس سلمان نبود ولی در نظر انصاف از ما مسلمانان بسی
و شرف مند تر و لاتی احترام و تحبیه است. آری اگر ما را تفوق

و ترجیحی بر بت پرستان عهد پیامی نهندس باشد در عادات و عقیده و
خصایل قبیحه ناپسندیده است نه در اخلاق نیکو و اطوار حسنه زیرا
که امروز در بسیط زمین هیچ ملتی بدنام تر از مسلمانان ایران نبوده
و نیست

(الفتن و وطن)

گر نیند جزیره بزرگی است بر اقیانوس منجمد شمالی این جزیره شش
مربع مستطیلی و اقصیه است در سر ابرایم سال از غرب و باقی
انباشته شده و ابد اقامت سکونت و ترسعت ندارد و اقلایه که در
این زمهریر حجاب سکونت نموده اند در خفاهای بهر خین غنیزل لایه
و از پوست سنگ و ترس جابه پوسیده و از گوشت آن استفاده
نموده در نهایت صعبت زندگی میکند.

پس اجدی مورخ در تاریخ خود میگوید که چند نفر از ساکنین گریزند
بفرمان پادشاه و انانیک به کوهپایه آمدند و حکم داد که بحال آنها خیلی
متوجه شده و لازم آسایش آنها را فراهم نمایند تا اگر از راحت آنها
و همان نوازی و انارکیان فرقیته شده و مرد و بوم شود و را خواش غایت

دور ملک و انارک سکونت کند - اما این مردمان صحرائی القالی برین
 القالیسمی شاهانه ننودند و این راحت و خوشی را در برابر دوری از
 وطن هیچ شمرند و چهار باولی پرازدرد آه سرزدبوی شمال که وطن
 آنان بود گریسته و دیگر سینه تا بالاخره سه نفر از آنها ناخوش شده
 و برود و دو نفر از بسیاری اندوه و غم لاغر و زار و نزدیک برگ شده
 بگفتند از آنان هنگامیکه کدک شیرخواری در آغوش مادر میدید مانند
 اطفال زار زار میگریست زیرا که یاد مادر وطن خود نمیداد - یکی
 از آنجمله قایقی بست آورده و هزار نمود و درین راه از گرسنگی برود
 باری پادشاه و انارک هزار کوشش نمود که آنها وطن ویران خود را
 فراموش نمایند کامیاب نشد -

وطن مهریر مانند ویرانه این جنگلیان وحشی بدیشان عزیز فرزندان
 او است اما وطن بهشت آسمانی ما شهر این ستم بدیسگونه منفور و
 ذلیل اولاد او شده است که بی تعصب و شرفا الی آن از زیر فرمان
 سلطنت آن خارج شده تابعیت اجانب اختیار نمینمایند و حال بدی
 بر چهره خود می بینند -

(زبان وطن و دشمنی شخصی)

در ملک و اندر آنکه در نظر از اعیان و بخشین ملک که صاحب بزرگ و
 اقدار زیاد بود: بآلیده و مخصوصت میورزیدند بالاخره ماجرای آنها
 برادران شیعه اهلان جنگ تن به تن دادند برگید گیر در این وقت چارلس
 که بن پوتاه سوید چنین پند است که چون موسم زمستان و دریا
 بنهماست فتح مبلغی از خاک و انارک بر آسان خواهد بود زیرا
 که ابالی را از هیچ پناه ادی نخواهد رسید - پس ناگهان حمله کرده
 در اول و حمله محل سکونت آمد و نفرزنگ را محاصره نمود یکی از آنده
 که به (کی دون) نامیده میشد با خوشین بنید میشد که اگر در این وقت
 خصمه شخصی و تفاوت درونی پایدار بماند دشمن بر وطن غلبه کرده بند
 غلامی بجایگان بگردن آنها نهاده خواهد شد از این و خیالات خود حوا
 و همتری و کیستری را بر گوشه فرا موشی نهاده نزد آن و گمبزرگ را از
 رفت و چنین گفت « دشمن بر دروازه وطن رسیده و از پادشاه
 هیچ امید نگات و امان نیست! وطن، غریب و بیگس است پس
 ما باید با هم به استمان شویم و پس از رفع دشمن بجایگاه از وطن انگاه

دشمنی خود را فیصله خواهم نمود و این بیان آنرا در دوشو ترا فاد و آند
 دشمن جانانی در دفع اجانب متفق شدند و وطن خود را بر دایگی حفظ نمودند
 و پادشاه سوید ناکام شده باز گشت -

اری جهال می پندارند که از برادران گیت دشنام تحمل نباید نمود
 از بیگانگان حد ظلم و بخریشی بردا باشد و انان میگویند ز دست یارا
 حظل گرفتن یکجمله از بیگانگان جلاب پذیرفتن -

جنگ از طرف دوستان آید باشد یاری که تحمل نپذیرد نباشد
 تاریخ تحمل نخی ننج نیاید آتش سردی صبح پیدا نباشد
 گر با گت بر آید که سری در قدمی رفت بسیار گویند که بسیار نباشد

تاریخ دنیا کو است که کسانی که یار برادران اخلی خود نمیزانند سر بخام
 دو چار دشمنان خارجی شده - آنها که تحمل کلمات خودی نکرده اند و

اخر از پنجه اجانب طپانچه با خورده اند و شکنجه داده اند
 ما ایراتیان از این دو فیت دشمنی باید حال زار و سختی روزگار استقبال
 خود را پیش بینی نائیم و تا فرصت داریم دست برداریم -

پیر مرد جوان است :

در آغاز سنه ۶۷۰ میلادی مطابق سال ۶۳۰ هجری خیزال قی
 اراده کرده که شهر بولسطن که در مملکت دانا رکن واقع است تسخیر کند-
 پادشاه دانا رکت که به (کر سچین چهارم) موسوم
 بود در شهر (ایدی بترگ) مجمعی از بزرگان و اکابر مملکت گرد آورد تا
 در این کار گفتگوش نمایند همه حضار حیران و پریشان و سردرگریان
 بودند که چگونه شهر بولسطن را از وصمت شمشیر خیزال خطا کند بالاخر
 پیرمردی موسوم به (گیرت زنفیر) که پیوسته قاضی داری آن شهر را
 داشت از این سکوت سران ملک بیجان آمده بر پا خواست
 نطق مختصری در نهایت بلاغت و فصاحت نمود و اظهار داشت که
 بهتر اینست که پیش از آنکه دشمن بر مملکت حمله آور شود و در خاک
 ماتم نمند ما بر او حمله کنیم مردان ملک و سران کشور بهمت نمایند
 و هر قدر سپاه که ممکن باشد گرد آورند و حاضر میدان پیکار شوند
 پس از آن گفت «سروران محترم من پیرمردی شصت و هشت
 و ساله هستم صحت و تندرستی ندارم ضعیف و نحیف و زار و زخم
 با اینمه قدم بعمر که خبات میکند ارم و جان ناقابل خود را بر طبق

اخلاص نمانده بدست قضا و قدر بسیار هم دوازده پهلوان خود
 امیدوارم که بر عسکر متین و جیب و صحن خود تمیله نموده رفتار این پر
 مرد را سرشک نمایند»

از این تقریر با تاسیر آن پیر مرد همه بشوهرت پهلوان آمدند و آماده
 پیکار شدند جز آن غلی که این پهلوان و استعداد و دانا را یکبار
 به انست از قصه خود بازگشت و نکلت دانا را که از شرشکر بگانه
 محروس نامند.

هنگامیکه این قلمه دار با وفادرات نمود پاوشاه و دانا را که با
 پیاده جازه او را آفرستان مشایعت نموده و همی گفت (زین
 بار برای ما پای پیاده دویده است اینک ما برای او پای پیاده
 میرویم که قدر شناسی پهلوان وطن هر قدر که بجا آورده شود باز کم است
 چه پشت پهلوان از بار احسان آنان خم است
 (ازادی شهر در انیم)

بوجب مصاحبه نامه روسکدل که در سنه ۱۲۷۵ عا امانین دولت
 سوید دنا روی بسته شد شهر در انیم که از استملکات دولت ناروی

بود دولت سوید و اگذار شد و از جانب دولت سوید مروی موسوم
 به استون شیکه بر آن شهر حاکم گردید این رعایای دولت ناردی که
 اکنون زیر اطاعت سوئدان در آمده بودند این شکست را بر خود
 نگرفته و میخواستند مطیع اجانب باشند و همی غم داشتند که بر علیه
 دولت سوید شورش کرده آزادی خود را باز پس گیرند ولی عهدی
 رازینه ندانسته صبر و سکوت اختیار نمودند تا اینکه در سنه ۱۰۵۶
 پادشاه سوید که موسوم به (مشرک ستاهوس) بود خود عهده دار
 بر سر جنگ آمد آنوقت همه گوستایان که متبروقت و مقروضت
 بودند مانند دریای موج بخشش آمدند ده هزار مرد مسلح بسوی شهر
 در انتیم روانه شدند سپهسالار قشون ناردی بهینکه شور و خروش را
 و بومیان را بدید سردار شجاع و کار آزموده به فرمانداری آنان
 بگاشت ساکنین شهر در انتیم نیز علم یاری گری افزاشته نبرد را
 دولت ناردی آمدند بهینکه این اخبار به ارالمکت سوید رسیدند
 برای آمدن و جنرال حاکم شهر در انتیم گسیل داشت ولی روستایان
 بشجاعت و مردانگی قیاس آن قشون را در سرحد جلو گیری کردند و گذشتند

کلا از بر حد گذشته بامداد آنها برسد از این بجهان عمومی دنا میی که ملت
 ناری در حب وطن داد پادشاه سوید از فتح ناری میبوس شده
 و شهر در انتیم را باز پس داده بملک خود بازگشت

(وظیفه شناسی و حریت ضمیر)

در حدود سنه میلادی امپراطور یولین فرمانفرمای رومیان از
 وکلاء پارلمان که مکانت و عظمت زیاد داشت فرمان داد که در یک
 موضوع مخصوصی باید که بر حسب درخواست و گفته من رای خود بدهی و گرنه
 آگاه مرگ باشی وکیل پارلمان میدانست که رای او به طرف داده
 شود و با نظر غالب خواهد شد پس بنده شیه که اگر بر پادشاه
 و زیان ملت رای دهد ادای وظیفه خود ننموده و بحقیقت خیانتکار
 بوده است پس بادی قوی پادشاه پاسخ داد لا اعلیٰ حضرت تا بخاطر دارم
 که وقتی بخدمت گفته باشم که من حیات جاویدی دارم من دانستم
 که جان من در قبضه اختیار و قدرت ولی ضمیر و اراده من دریدارم
 خود منت پس هر چه من میخواهم میکنم و هر چه هم که اعلیٰ حضرت نخواهد
 بفرمایند اگر من در انجام وظیفه خود جان ندادم از این مرگ صد

برابر شرف و افتخار از آنچه علیحضرت در فتوحات ملکی بدست می
آورد حاصل خواهد شد»

پس از آن آن ازاده مرد در پارتیمانست بر خلاف نفع پادشاه و سود
ملت سخن گفت و بهم نیاورد و ملتیمان غالب آمدند.

آری بندگان شکم و غلامان زرد و سیم در برابر سود وطن نفع خود را
برتری میدهند و در مقابل افتخار و ادای و طیفه حصول اندک فایده
را فضیلت می نهند از اسب و جاویدان گنایم و مردودند. ولی
طالبان نیکی می و هواخواهان شرافت و افتخار چشم از سود خود میپوشند
سهل است بسوی ضرر و خطر و آسب متیازند و خود را مجبور بجرکتی بر
خلاف اراده و ضمیر خود بنیازند.

فرمان امپراطور و مایلی عظیم و مهم و نقض آن امری خطرناک بود
ولی گوید در ایران بعضی از نمایندگان ملت باشند که بجنه سرنگی
و طیفه ضمیر و وطن و ملت و شرافت و افتخار را فراموش نمایند.

بین تعادلت ده از کجاست تا کجاست
(جکیب و نصیر)

حکمت و تفرّ نام فوجانی بود از اهل ناروی که در جنگ با سویدن او
 نیز شرکت بود پس از شکست بموجب عهدنامه رو بسکدل بدست
 فتح سویدن تسلیم شد که او را با چند نفر دیگر از اهل ناروی در خدمت
 امیر الحبر سویدن که موسوم به (در نخل) بودند داشتند وی رشاد
 و تفرّ را پسندیده میخواست که آنرا در تشوین ابناء نماید پس از چند روز
 سویدیان عهد خود را شکسته شهر رنجه را محاصره کرده (گونیگان)
 و (کرون شمع) را تسخیر نمودند و از این رهگذر بسی مال و اموال غنیمت
 کفّاء آوردند تمام این غنایم فسر او ان را در سفینه بار کرده بسوی
 مملکت سویدن کسل داشتند همه کارکنان و ملاحان این کشتی از اهل
 سویدن بودند حسد و تفرّ که با آنچه نفر دیگر ناروی در این جهان
 اندر بودند —

هنگامی که دنیفر مشا به کرد که یکجا خان این همه مال و مکنات از ملک
 و وطن او بدیار خود میبرند و هموطنانش بدینگونه ذلت و خواری
 گرفتار و روزشان شب تار است هیچچنان آتش جیست سرپای
 وجودش را مشتعل نمود و بر این سر شد که هر چه بادا باد بگوید و آنچه

تواند نماید - پس با چند نفر هموطنان خود در این باب گفتگو نمود
و آنها را با خود به استان کرد و رای برای تفرار گرفت که بمکانیکه
اکثر اجراء سفینه و ملاحان بجن کشتی میروند آنها در برابر استاده و
هیچکس را بسیر و نآدن نگذارند و خود و غیره کاپیتان جبار
حمله نماید و او را اسیر فرماید - اتفاقاً چنین فرصتی بزودی دریا
ملاحان بجن میس اندر شدند و غیره کاپیتان را حمله داد که تسلیم شودی
سر باز زد و در مقام مقابله برآمد در حال و غیره را عرصه تنگ ساخت
و سرانجام او که سفینه را بسوی شهر کوپن میگردانند ز قاع
دی نیز و طیفه مخصوص بخود را خوب انجام دادند و هیچکس را بمال
و دم زدند نگذاشتند تا آنکه آن کشتی که از مال و منال الی ناردی
پربود از بهمت و حمیت گمیفرآزاده مرد دلیر باز پس آمد -
پادشاه ناردی از آن گنج شایگان سپاه تجمیر نمود و با اجانب جنگ
آورده کامیاب شد -

فرخته و سحر است ملتی که در هیچ هنگام و هیچ حالت وطن و هموطن
خود را فراموش ننماید - و بیم و خوف بخود راه نمیدهند - و نحو

مردودند تو سیکه برای استلا و شکم یا آردگی شخصی وطن ملت خود را
فرا موش میکت

(اندرز دیوانه)

در اینجا سیکه اکثر امداد اعیان دولت افغانستان به استان شدند
که وطن خود را از زیر بار بیداد ریچاودوم پادشاه انگلیس آلی دهند
در بیرنگ پارک که وصل به ای کیت است انجن نمودند که برای انجام
این امر تدبیری نمایند. پادشاه را از این امر گاهی دادند و می گفتند
شد «آن موقع سپهر مردی که موسوم به (مهر کو دهن) بود در خدمت
شاه بود این مرد را همه کس محبون و دیوانه می گفتند ریچاودا را از او
پرسش نمود که با این امداد اعیان چه سلوک کنم آن پسر فرزند با هم
جوابی مردانه داد و گفت «پادشاه بسیار برویم و اینهمه را بخشیم تا
تمام رعایای عاقل و قابل خود را گشته باشی»
آخرین برانید و انا و مصاحب خیر خواه بجه عبارت ساده و معنی
جامع پادشاه را اندر زنی مفید داده و آتش خشم پادشاه را که خان
سوز بیچارگان میشد نشاند و -

آری هر که غم میکند که از ملک خود بیخ بسیم و ظلم بکنند و از قلمبر
افراد آن ملک است و پادشاهی که بر این گونه مردم زمان میرسد
تیشه بریشه سلطنت خود میزند و آنکه ملک و امداد ظلم بیدار گردان
میکند خود ظالم و ستمکار است -

(حرامست بر پادشاه خواب خوش)
اینروز چهارم پادشاه پرتغال که ملقب بود به (شجاع) در آغاز خواب
افسرد و بیسم سلطانی یافت بمقتضای سن شایب و آزاد و مطلقه
بعیش و نوش پرداخت مخصوصاً اغلب اوقات خود را مصروف
بشکار نمود از اینرو احتمال کلی در امور ملک رویداد و اوضاع
سلطنت فحل ماندگار و بار رعیت پریشان گردید - اتفاقاً وقتی
وجود پادشاه در شهر (الیزبون) پایتخت پرتغال ضرورت افتاد و در
در دراز روزها دیراً احضار نمودند و پادشاه جوانی و طرب و
سری پر از شور و شغب در لباس شکار حاضر گردید و از آن امر
دولتی که گنگاش آن میخواستند نمود یا دنیاورد و بانی اعانت
داستانهای سیر و شکار خود را آغاز نهاد که در فلان جنگل شیری

کشته و در فلان اودی بری بخون آغشتم فلان جا آهو گر فتم فلان

ندید با هیچ سینه نمودم

پس از آنکه پادشاه نامحبت هذیان گوئی را انجام داد یکی از دستیاران
ملک که وزیرى عاقل و خیر خواه و آسینى وطن و دوست و کارگاه
بود برخواست پادشاه نو خواسته را گفت «پادشاه سلطین
گرامیایه را بهاره فخر از رزم و شجاعت و داور عدل و دادنده از
جنگل و بیابان و صید حیوان اگر از رعایا هم تفرج و شکار را بر کار
و بار شخصی خود ترجیح دهد روزگارش سیاه است و کار و بارش تیره
پس پادشاهانی که اوقات خود را در لهو و لعب و سیر شکار برباد
میدهند بجهت سلطنت خود را برباد داده اند و او را رنگ و گاه
را در راه نیستی نهاده - ما اینجا برای آن نیامده ایم که قشانه و
حکایات سیر و شکار پادشاه را یادداشت کنیم بلکه کارهای مهم
ضروری در پیش است اگر اعلیحضرت بسوی رعایا متوجه شده و
بفرماید رسی آنها خواهند پرداخت رعایا هم وفا و اطاعت
شمار خواهند نمود - ورنه»

سخن وزیر که تا اینجا انجامید پادشاه بکمال غضب بخشش را قطع کرده
 پرسید: «ورنه چه خواهد شد» وزیر با قلبی قوی و متانتی عجیب گفت
 «ورنه رعایا برای خود پادشاهی کافی و دادگر پیدا خواهند کرد»
 پادشاه گویی از این سخنان بخش اندر افتاد و با خاطری دردمند
 از آنجن پرور شد. ولی بعد از چند دقیقه با خونی عظیم و ملایم باز
 گشت و چنین گفت: «هر چه شما گفته من خود تصدیق میکنم برای
 پادشاهی که وظیفه خود انجام میدهد نمیتواند رعایای صدیق و فادای
 داشته باشد پس یا دارید و باور نمائید که از این روز من اینروز
 لشکری نیستم بلکه اینروز پادشاه بر تعال هستم»
 و اینروز بر این پیمان پایدار ماند و از آنروز شیر و شکار را متروک داشت
 و با مورد و لتی متوجه شد و بکار ملک و ملت رسیدگی و مواظبت آنرا
 نمود. تاریخ گو است که اینروز در میان شاهان بر قبال سجای
 و تبر و رعیت پرور بوده است -

آری در هر مملکت که پادشاه از حال ملک غفلت کند و عیاشی
 و شراب نوشی گزیند با ضروره امر او در آئینه خیانت و دغل

همیشه نمایند پس خاتمه آن سلطنت شود یک است -
 مصاحبین و ندای منبر ضعیف دماغ پادشاه را از ارباده عود
 و نوحه مست میازند و بر چشمانشان حجاب تلق و چالوسی میند و نمی
 گذارند که حالت رعیت ببینند و در اصلاح امور ملک بکوشند و
 عجیب آنست که خود انجام وزیرای خائن فعل همیشه نیز بیدی بوده
 و هیچوقت از رسیدگی کاری خود مستمع نشده و بهره نبرده اند - تاریخ
 میگوید همیشه سرانجام این وزیران مرگ بفضیحت بوده است -
 که کار مردم نباشد پیش نوزد کسی به که نیک آیدش
 مشران نیز هم بر سرش رود چو کردم که تا خانه کمتر رود
 لیکن از آنجانب وزیرای نیکخواه کار آگاه نیز مکرراً موجب بهبودی
 بوده اند و نام پادشاه را بیکلی معروف کرده اند -

وزیر کمورای نیکویش و ملک را هر زمان پیش
 (قیمت وطن)

انگلیسکه اهل جزیره کرسس برای آزادی وطن خود با اجانب
 جنگ مینمودند یکی از بزرگان حسنیه با انگلیسگان سازش نمود

با همه پلطان خود عهد رهی نمود (جنرال یاپولی) که سپهسالار تشون ملی
بود و او دستگیر ساخته و بنگاه این کبیره او را محکوم قتل نمود —

بر او زاده آنروز هفتم از طرف یگت خانم محترمه سفارش شد بنزد جنرال
آورد که از قتل وی درگذرد و او را بگنجایش بگذرد اگر چه آن خانم سفارش
نامنه کافی و مکمل نوشته بود ولی آن جان پنداشت که خانم در سفارش
کو تا هی دروغ نموده از اسیر و اجازت سخن از جنرال بخواست و گفت
«سروا اگر عمومی مرا عفو فرمائی خوشا و ندان و اقارب با حاضر
که هزار اشرفی عاجلاً تقدیم نمایند پس از آن نامه ت بقبلیات
مخارج بچایه سوار جنگی را بفرستند بجلاده نیز عمومی من از وطن
جلاده ابدی خواهد نمود و هرگز باز نخواهد گشت —

جنرال یاپولی جوان را می شناخت و از عشق بوطن او آگاهی داشت
پس باو گفت ای فرزند تو از کارهای عمومی بخوبی آگاهی و من بدایت
و مردمی تو اعتماد و تفسیر دارم پس اگر تو بگوئی جان بخشی عمومی
برای آزادی و استقلال وطن تو نیکو و منرا و راست من علی لغو
او را را می کنم» —

با اینکه اهل کورس با خانوادہ و خویشاوندان خود نهایت الفت
دارند باز بین کہ این زاوہ دل جوان پاکرا و جواب از سر مردی
چہ داد و چون او عید انست کہ عوی او غدار و خیانتکار است
در آئی و بی زبان وطن خواہد بود پس گفت «امن آزادی دشت
طغیانچہ ہزار عموخواہم فروخت» این گفت و گویہ کنان از
تر چہ زوال پرو رفت و آن خیانت پیشہ جفیر رسید۔

عل و اقوامی بہ قتل و شرافت ملی و افتخار وطنی را امید اند کہ آنگونہ
فرزند ان با حست بار میآوردند نہ آنکہ برای قلمہ نان صد ہزار
ملک و ثروت را میفروشند و بعد ہزار نام و ناموس پشت پا میزنند
(جوان مروان دشتان)

دشتان ملکہ سیی است کہ در ساحل خلیج فارس واقع شدہ کہ
این بندہ بوشر است و این بلوک بچندین ناحیہ جداگانہ تقسیم افتہ
کہ یکی از آنجکہ ناحیہ تنگستان الی آنروز بوم بچہ نمردی و بچہ
و دلاوری معروف و برداشتی و رشادت موصوف اند کہ از حلقہ
و قایم کہ حکم از حال دایسری و غیرت منی الی آن سرزمین

میباشد سرگذشتی است که برای نمونه از رشادتهای شهابت و یگانگی
 میگذاریم —

در سنه ۱۲۷۳ هجری هنگامی بود که ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت
 ایران تاجداری نمود در آن سال بسبب فتح شهر هرات بدست سپاه
 ایران باین ایران و انگلستان فحاصمتی روی داد دولت انگلیس در
 شهر بیج الانی همانسان باسی فرودگشتی جنگی و نزدیک به شصت هزار
 نفر قشون انگلیسی و هندی بیدر بو شهر حمله آورد چون از لرزه به دولت
 ایران سپاه و اسباب حرب در بندر بو شهر موجود نبود دریا بیچ بحال
 بو شهر از تنگستانیان استمداد نمود باقر خان کلانتر تنگستان و احمد
 خان پسر رشید ولیرش با چهار صد نفر چنگی عازم جانبازی شدند
 در قلعه بهمینی که یکفرسخ تا بندر بو شهر مسافت دارد و خالی از هرگونه
 استحکامات قلعه بندی و دیوار خاکریز و خندقش نداشت چنانکه
 گزین شد — سپاه انگلیس نیز از گشتی سافرو آمده توپهای نه پوند
 و شش پوند پنج پوند و چهار پوند را بر کنار دریا بیاوردند شب هنگام
 بر قلعه بهمینی حمله آوردند آن جوانمردان ولیرلی آنکه از قلب خود

کثرت

و کثرت دشمنان و شمشیرهای پدید آمده و شتاب پیشه کرده جنگها را که
 شب تا صبح بر دوش دشمنان گریه شروع بجنگ نمودند انگلیسها از
 طرف خشکی بتوپ نیز می پیوسته و از طرف دریا نیز گلوله های شصت
 پوند بسوی قلعه فرو رنجید و اندک هر سو هجوم آوردند لیکن آن غیرت
 مندان را که در بند زندگی و در دوزخ نبوده حرکت را بر غلامی و ملاکتر
 بر اسارت ترجیح داده هواخواه نام و ننگ ابدی و شایان افتخار
 جاویدی بودند از بیم و هراس بنجد راه نداده و لیکن جنگی شدید
 در پیوستند تا نیمه روز گرم کارزار بودند در آن هنگام چنان بیکدیگر
 نزدیک شدند که دیران انگلستانی دست از تفنگ برداشته بشیر
 و خنجر نزد نمودند شماره تلفات سپاه انگلیس در این کارزار بقصد
 نود نفر بالغ گردید و گردی نیز مجروح و زخمی گشته و با آنکه تفنگهای
 آن دیران روزگار و هنر پر و اغلب از قسم فستیده و تفنگهای
 انگلیسها نیز به طور جدید بود و معذا از پیکار آن شیر دلان شیره
 مستوه آمده از جانب دریا گلوله باری آغاز کردند و توپهای قلعه
 کوب جبار را بر آن مشت اندک گشاد دادند - احمد خان جان

با هفتاد و دو نفر از آن مردان وقتی مقتول گشته شد پدر پیر ^{محمد}
فرزند لیسر نشست و قلعه بهمینی در تصرف انگلیسها درآمد.

احمد خان جوان و جان خود را در راه وطن نثار کرد لیکن نام او تا بقای
جهان بیسنگ شرف و افتخار شد هنوز آن نواحی و شتستانها
او را ضرب المثل گشته و در مرثیه شاد و شاد طبعه بومی همی سرایند.

خبر آید که وشتان بهار است زمین از خون احمد لاله زار است
الای مادر پیرش بچای که احمد گیتن دشمن هزار است

گویند در همان هنگامی که آن جوان مردان در و دقلعه بهمینی نموده بودند
میرزا احمد خان نامی که مثنی بالیوز خانه انگلیس بود و با احمد خان سابقه
داد و رفته اتحادی داشت مکتوبی بوی نوشت و دیر از مجاوله
با انگلیسان تبرسانید که بچه با شیر و شست بشیر زدن کار خردمند
نیت احمد خان را طبعی و قادی و دهنی موزون بود و در پاسخ مراسله
او آیند و شعر را بنوشت ...

احمد اکیه شاه خوابانے بی بی بخت باد و مسازت
چاره اسیم و نامتیر بسم از سه لکاته و سر بازت

(سرود از غیرت مند)

همنده ۹۵۹۵ کسی شخصی که به (پروگونی) نامیده میشد مملکت ایتالیا را تسخیر نموده تاج سلطنت روم را بر تارک نهاد (آربوتو) نامی که در زمان پادشاه ایتالیا پسا لارئون بود در نزد این پادشاه صاحب کبره و اجبار ملازمت نمود و مجبور شد که شمشیر بروی هموطنان کشد پروگونی گینا را زورآموخت که با االی ایتالیا خبرد آغاز دوبر یایغانی که بحقیقت برای آزادی وطن خود جنگ مینمودند بتازد (آربوتو) پس از آنکه صفت بیاراست شکران خود را که بطمع لقمه با هموطنان خود جنگ میکردند مخاطب ساخت و گفت «ای فرزندان ارجمند من وای به قطاران عزیز من! این چه بخیرجوی نادانی و بی شرفی و بغیرتی است که بگفته ظالمی اجنبی خون خود و برادران خود را بریزیم و ملک خود را بدست خود با جانب سپارییم همراه این پیر مرد کین سال که پیوسته همراه شما برای آزادی وطن دایم و ناموس ملت با دشمنان جنگیده و فاتح شده بیائید و از این نامردی دست بردارید»

این کلمات پر جوش آن پیر مرد در آن لشکر که تا آرزو مثل سکان

حکم پدید برای روی اجنبی با اقوام و خویشاوندان خود رزم می نمود
 همچنانی عریب پیدار کرده و در قضا و خداری و نیات کار برار کرده
 پنداره سپهسالار خود با (پروکونی) خاصب مصاف داد و ندوی
 بیچاره و در مانده شده فسرار نمود و بگلگیر نخت و چند روزی بعد گرفتار
 شده آویزه دار گردید و ایتالیا آزاد شده سلطنت ملی حاصل نمود

(شاه جارج اول)

«^{۱۷۱۸} حکمران شهر لندن که به (لاردمیر) نامیده میشد عرضیه
 جارج اول پادشاه انگلستان نگاشت و در آن از خرابیهای
 ملک و موانع امور دولت و پریشانی ملت سخن گفت و در جواب این
 نامه آن پادشاه و انا چنین نگاشته بود «اگر در عهد سلطنت من
 در این ملک خرابی روی دهد نسبت بتحقیر رعیت تجاوزی کرده باشی
 و آنرا شایسته گاهی دیدالته مرا خوشنود ساخته اید من در نسبت
 دارم که همیشه سراسر از خرابیهای امور و عیوب خودم آگاه سازید من
 بتوانم بر رعیت خود ثابت نمایم که حقید رنکامبانی از حقوق آنها را
 دوست میدارم»

و اما این پادشاه محبت وطن و نیک مردی بود که باینگونه بایل
با صلاح اخلاق خود آبادی ملک میبود.

ستایش سرایان یار تواند	نکو همش کنان دوستار تواند
نبرد من شکست نده خواست	که گوید فلان خار در راه است
نگاره گنبدین گو میرد	جانی ناست و جوری توی
هر آنکه که عیب گویند پیش	من روانی از جانی عیب خیش
که شه و شیرین شرفاتی است	کسی را که ستم نیالایق است

(عصیت وطن)

هنگامیکه ولیم سوم و حبس بر سر تاج و تخت دولت انگلستان مجاهد
میشود و فضا نویان میل داشتند که حبس غایتی آمده افسر سلطنت
پرتیانی ببر که اردو را بلا خسر و ولیم ضربه کرده پادشاه گردید آنوقت
امیر الحبس تور و ایل فرانسوی را بر ساحل ایالت (ساکسن)
کیل داشتند وی میخواست که از خیالات عامه آگاهی یابد و حاکم
مردم بداند که آیا ولیم را دوست دارند یا حبس را بفرمایند.
از اینرو ماهی گیری را که در کنار دریا شکار میشود و سیگر نموده ببرد

امیر البحر بر دزدی با او گفت دشمنان خود را صحبت کرد و سخت پرسید
که تو ولیم را زاید دوست میداری یا حبس الطالب سلطنت کدائی
و اثر حکومت وقت بر تو چگونه است ؟

ماهی گیر متخیرانه با امیر البحر نگریست و گفت « سرور من در تمام عمر
این دو مرد را ندیده ام امکان دارد که هر دو مرد نیک و خوش خلق
باشند و من را با آنها حُب و بغضی نیست خداوند هر دو را خوش و
خرم بدارد و برکت داد و من را با حکومت مناسبی نیست من
یکت حامی دقایقش نیستم مرا با اکابر بچکار است »

امیر البحر از او چند پرسش دیگر نمود بالاخره بدانست که ماهی گیر
کلی از معاملات سیاسی بیخبر است و مردی جاہل و فقیر و مضطرب
پس با او گفت بسیار خوب اکنون که شمارا هیچکس از فریقین کار
نیست پس تصمیمی گیرید و در لشکر ما سرباز شوید.

این کلمات مانند آتش که فقیله بار و تین برسد همانگونه ماهی گیر را
مشعل ساخت و غضبناکانه با امیر البحر گفت « متشما چه فرمودید ؟
از سرباز شدن من شما چه اراده دارید ؟ آیا میخواهید که من برخلاف

وطن خود بخیرکم و با تشنگ شامینه هو وطنم ازاد ف تا یم نه ا ایزا ارمن
 نخواهید ا پیش از آنکه یخنین علی بسا د است کنم صد هزار حرکت از
 خدا بیست و پنج

ایست شعله از صلب وطن غیر مندی گنبد روستای بعضی از بلاد
 یه هست که نیرنگان و محستان آن از بیکان قنای اعظم نام
 میباید و عنای آنش دوستی اجانب را مایه تقدیس و تقاضی سازند -
 هانا میکریم که فرجام کشور آن روستای کجا انجامیده و عاقبت
 کلبان و دن بمان کجا کشیده هر کسی آند رود عاقبت کار که کشت
 (بذل مال)

در دوره سلطنت شارل اول پادشاه انگلستان بوجوب فرمان
 شاه محاسب دستوری قشون بحری را از کل مخارج قشون در یک
 لیره شش (پنس) که تخمینا در پنجدهان کمتر است برای حق الزحمه
 میدادند در آن زمان دستوری (سرمری این) بود چونکه در آن
 هنگام دولت انگلستان را با همه جنگ و پیکار بود از این وجهی الزمه
 دستوری سالیانه بسیار لیره فرون میشود سرمری جواغری و کولی

پادشاهت نوشت که این مبلغ را فرما به حق الرحمن از خزانه
دولت گرفتن گویا است را اینکار درست من از آن عایدی نمخست
در میگذرم و فرمان شاهی را و سپس میدهم بجای آن سالانه دوست
لیره بیست نفر محترم که من ادرایحاسبی و شغل استیفا تعلیم کرده ام
مقرر دارند —

پارلمان انگلستان از غایت گذشت و جوانمردی وی بشکفت شد
و شکر آنکه آنرا سالی هزار و دویست لیره مواجب برای سرپرست
مقرر داشتند که آمدت حیات ماورسد —

در اینموقع لازمست خاطر ایرانیانرا مخصوصاً بذكر این سرگذشت
متوجه ساخته گوئیم که مردانگی و فتوت را از اینرا دمرد باید سرشتی
گرفت و در اینروزنگی دولت انگلونه بذل مال و بی طمعی پیشه نمود
نه آنکه خیال کنیم چون آیام پریشانی است باید هر قدر فشار ممکن است
برایم و حقوق گرانف دیافت داریم عیب اینجا است که در این برهه از
زمان حکام و رؤسا که سلجانی سنگت با سم حقوق از دولت چهاره
ایران میگیرند جهان و شتم بازی و طر قیامی زشت زمان استبداد

نیز جیب و نعل خود را پر سنگینید در حقیقت دولت و ولایت را تا راج میبندید
و پادشاهان ایران ملکت این گشته نیست

(پادشاه و رعیت)

و قتی دوک و وزیر بزرگ با چند نفر دیگر از شاهان اروپا و قسرها معاشرت
از ادبیاتهای المان بصرف ناما را مشغول بودند و رانامی گفت
و شنود رشته سخن بدینجا کشید که هر یک چند رقه و عریه از نوبت گفت
و مرد جنگ و اورد هر که املاک را زانی میزدند و داستان سرانی
می نمودند تا بالاخره نوبت بدوک و وزیر بزرگ رسید و گفت «من همیشه
قوت و حشمت که خداوند بشمار زانی داشته رشک نمیبهرم و غیظه نمیکردم
ولی مرا خوار از آنست که در برابر پهنه مملکت خود هر قدر قوت میتوانم
بجایم و در پیش کینه و تنها در جنگل و صحرا بروم و میتوانم با سادگی به سایه
عمیق درخت نجوایم نه از رعیت ستم دیده مرا بیم است و نه از زور دورا
زن مخافت آفت باز گویند که از شما که در مملکت خود اینطور بتواند
ستم نماید» پاسخ دوک و وزیر بیکدیگر پس لب بگشود -

آری پادشاهی که طبیعت خود را بداند و خوشین را پاسبان رعیت

و شبان که سفندان بشماره از هیچ چیز نمی رسید ولی آنکه رعیت را مانند
گرگ کربسته میخورد و در شبانی خیانت میکند یا قصه درویم دارد
و همی باید که مثل جانوران در جنگل و و چار توپ و تفنگ و قزاق و
و اسلحه روز و شب پنهان شود—

خاقان ژاپان که اکنون در صف اول شاهان دنیاست می تواند که
با سودگی هر جاتنا برود و با نهایت فخر و تفریح و تنعم نماید ولی قیصر
روس نمیتواند که در قصر خود آسوده ماند زن او فرزندش را خود
شیر میدهد و خود در غسل میگیرد و مبادا کسی او را از هر بخوراند نمیتواند
روز روشن با هزار توپ و تفنگ بیرون بیاید—

(استعمال زنیور)

در ۱۶۸۳ هجری بمیکه لهستانیان (پولند) بادشمنان در کار
جنگ و پیکار بودند آنقدر زنبیر و دانه کرده و جنگها کردند که غزائند و
از پول تپی ماند و در دارالخلافه (دارسا) نه پول بودند و غیره
که برای مقصد حاضر شود— و زراء و امرا و ملک همه نومید و
ملیوس بنزد پادشاه رفتند و گفتند که ما را اینها زنده نگذاشت و

شوند با نمودن دلی رانی صاحب و تہ سیری نیکوند استند تا اینکه
 یکنفر از امراء کہ بہ (آویز سونی اسکی) نامیدہ میشد برخاستہ و
 ہر نزد پادشاہ زانو بزود مسدوض داشت «اے حضرت! اینکہ
 جواہر آلات در نیور و زریںہ کہ تاکنون باعث افتخار و زیبای پیکر من
 بود ایکٹ برای خدمت وطن عزیزم تقدیم نمایم و درخواست دارم
 کہ پذیرفتہ شود»

چون ہر آنہد امر او در زائستگامیکہ بحضور پادشاہ میرفتہ خود
 را بسیار زیباییت میدادند و آلات زریںہ و جواہر بر پیکر خود می
 اداستند و اینر انہایت آبرو و شرف می پنداشتند دلی سولی اسکی
 را بجا پیچیدہ پیر و انجوب

پادشاہ لہستان سولی اسکی را از زمین بند نمود و گفت «ای مرد
 شریف و افتخار تو مرا ہر سی مفید دادی و از زریںہ سودمند گفتی! من
 این ہر برای پذیرم» پس تجرانہ وارد دولتی فنمان دادہ گفت کہ
 ہمہ جواہرات و زریںہ آلات دولتی را در سپردن مایہ ملی داخل کن و آنچه
 ز نیور از طرف طلا و نقرہ مال من است نیز ہمراہ آن شامل نما

و پدر از ضرب کسبل دارو آن باید که نمیی بخارج و مصارف جنگ
اندر آید غیه دیگر باید که میان ماندگان جفا عان داده شود که بری
ملک و ملت جا نماند»

پس از آن همه وزراء و امرا و پادشاه تاسی حسته ز پیر آلات
خود را بر او وطن نهادند و قشون فرا هم آمده بالاخره قاجار
و منصور گشتند.

(شرافت ملیت)

یکیتر از اهل جزیره کورس در هنگام جنگ بدست جنوانیان اسپر
گهید و دیرا در مقام تنگ و تاریکی جس نمودند و عذابهای شدید
بر او روا داشتند تا پس از چندی یقین نمودند که او از محل آسمه
ریخ و محنت عاجز شده است پس با و پیغام دادند که «اکنون
اگر نخواهی در قشون خود ما را داخل توانیم نمود که از این ریخ و مشقت
بروی» مجبورس پاسخ داد که «اگر من ملازمت شما را قبول کنم صریح
بدانید که با منیزم و آنکه کم که هر وقت فرصت بیایم بقشون وطنی خود پیوندم
دلی من اینقدر بهم تن در نمیدهم که از قبول ملازمت شما برای یک

بقیة من رامت فروش و خیانت کار پندارند»
 از این آری می بینیم که اینگونه ابناء و مردانه درستی و ابرو گیت که آنها
 را غلام کنند؟ —

(جان بازی)

در هنگامیکه قشون فرانسویان قسم بخاک ملکیت موسی نهادند بگفتند
 جو انمرو دطن دوست که به (الازی یک) موسوم بود بطلی با شهادت
 و شجاعی باطل بود برای حفظ وطن خود دست بقیضه شمشیر نهاد
 در معرکه یای بسیار با فرانسویان مصاف داد و آنها را شکست
 دلی همان آتش خانان سوز که هماره بر باد کن ملکیت بوده است
 یعنی نفاق در لشکر راه پدید آمد تو تش نقصان پذیرفت و دشمن ضعیف
 قوی گشت از چهار جانب وطن را محاصره کردند نوبت با شجاعتش که
 آخرین جنگ فیصله کن وقوع یابد که در آن معرکه یاتاج غلبه استقلال
 بر سر موسی نهاد با افتخار و اہبت سلطنت آزاد برادر بود —
 دلی موسی بیان تو مید بودند و کامیابی را محال می پنداشتند (الازی)
 (شور کاران) در گوشت لشکر خود پیارا است و آماده پیکار نشست — این کو هفت

که در زمانهای پیشین موسیسان در آنجا قوت نمایان کرده و با دیگران
افتخار از آنجا نگاه میداشتند - چرا که در سویی است که این خود را
بخواند و اینجکلمات بر آنها بگفت

«ای همقطاران رشید ای همشریان دلیر وقت آن شده است که ما
با دشمنان با آخرین نبرد در آویزیم و از هر جانب سپاه خصم ما را حاص
کرده است و دستان ما را درها نموده و وطن ما پر طعنه بملکت در
افتاده اینک برای ما فقط آن بقی مانده که بنیم از اولاد خاک سیو
کیست که پیروی تقلید از بزرگان و پشیمان میکند بزرگان ما
بر همین کوه که ایستاده ایم مردان خنیا نموده و جانبازیها کرده
و ابد آدر بند جان خود نموده اند شک نیست که ایکه برای ما نیز
مرگ آماده شده و ما بهلاکت میرسیم پس هر کس از شما که از
مرگ با شرف می ترسد و پای بند بزند گمانی ننگ آلود است بهتر
آنست که هم اکنون بجانه خود باز گردد تا سبب سستی و تهاون جهان
مردان نشود - من بجای اینکه با من شکری انبوه باشد فقط کعبه
مرد شجاع آزاده دل می خواهم که وظیفه خود بخوبی تیر اندازد و انود

عمیق شيرول هسته از صد گله گوسفند مانند است من عزم کرده ام
که آن نفس داپسین بگویم مردن با افتخار لذت تر از فرار است...

در حلقه کارزار جاندا
و وطن را بچنگال این گمانگان دادن بدان ماند که خواهران و دختران خود
را به دست مردی فاسق و زناکار سپردن

اینک اگر بر تختان بن اتفاق دارید و در کالبدتان اندک غیرتی
یافت میشود جفت جفت از صف سپاهیان بیرون آیند و سوگند
یاد نمایند و پیمان استوارینند که با دشمن را فرو نهند یا میدان
کارزار بمردمی جاندهند.

همینکه آواز سخن گفتن بخواسش شد لشکریان از اثر آن کلمات
بجوش و سیحان اندر آمده بودند هم آواز جواب داده بودند
«ما هرگز دنبال ترار استخوانیم کرد و از توجده استخوانیم شد که اگر با
مردن با تو مردن و اگر باید ریستن با تو ریستن در مرگ و حیات و
دغم و شادی با تو انباریم و در راهت جان و سر می بازم» پس
جفت جفت از لشکریان بیرون آمده سوگند یاد کردند بعد از آن

باشجاعتی عجیب در شادانی شکفت بادشمن بکینند بالاخره تاج تاج
دشمن را شکسته از ملک خود برانند

(حاصله عالی و هیبت بلند)

در سنه ۸۱۲ که آتش حرب بین ناپلئون با روسیه برافروخته بود پادشاه
روس با شاه سویدن برای مدافعت ناپلئون بهر استان شده بود
در اثنای گفتگو الکساندر امپراطور روسیه گفت «اگر فرانسه با شهر
پترزبورگ را تسخیر نموده همان من بسیریا خواهم رفت و مانند اجداد
زیش دار خود از نو آغاز ملک گیری خواهم نمود» (اجداد روسیه
طایفه یون بسته که در تاریخ شرق آنها را میا طایفه نامیده اند و
را زیش دار هم میگویند و این طایفه وحشی از آسیای وسطی به
اروپا حمله کرده تمام آسیای شرق را تسخیر نمودند) باری پادشاه
سویدن چون این سخن بشنید در پانچ گفت «اگر غم دارا ده شما بگویند
مصمم است بلا شبهه بر دشمن طغیان نماید» همانطور تر شد

(خانه بسوزان و بدشمن سپار)

شارلس دودارد هم پادشاه سویدن در سنه ۱۷۱۷ مسیحی بر ملک

نازدی محمد آورد شهر (فره بر یک شله) را محاصره نموده بالاخر پس
 از چندین یورشهای مکرر و آن قدم باز نمودن شهر شاه ابا لی شهر مردان
 و ارتن به بغیرتی و رند او تسلیم نشد و بادشاهان که چه بگو چه خانه بخت
 جنگ در پیوستند ولی شماره دشمنان زیاده بود پایدار نمی توانستند
 نمود و دشمن غالب آمده تمامت شهر را قبضه کرد و باز هم ابا لی شهر که
 مردانی غیرت مند و رشید بودند کردن تسلیم نمی نمودند برخی از آنان
 در قلعه ارگ منحصن پاره بجزات پناه پرده یافتی بگوه بالا رفقه و پناه
 جانب بر شهر هوله باری آغاز نهادند چند ساعت پس از
 فتح شهر شارس نزد اهل قلعه پیغام فرستاد که از پیکار سار که
 کنید و چند ساعت بمن مهلت دهید ولی اهل قلعه پاسخ دادند که برا
 میمان ما خواندیمین پذیرائی سراوار و بایسته است اندکی درنگ
 نخواهیم نمود و آلی مهلت نخواهیم داد و تا جان در بدن داریم
 کوشیم و قتیکه اهل قلعه دیدند که از این قوت و تفکات دشمن بیهوده
 اندر نیامده و از میدان بیرون نشد بعل رشادت و شجاعت
 خود را تدبیری مردانه بکار بستند که بهمان محل عبرت و آیت تکلفتی

غیرت ندان چیسان خواهد بود - اهل قلعه شهر آتش زدند -
 عجباً منظره شگفتی مشهود میشد اهل شهر بجانهایی خود آتش میافروختند
 و دشمنان در خاموشی کردن آن همی کوشیدند - از قلعه و کوهها
 و چهارات باران گلوله سیبارید بالاخره دشمنان ناچار وصال
 شده شهر را گذاشته و گشتند -

(محاصره شهر کالی)

کالی شهریت در شمال غربی مملکت هندوستان واقع شده نام این
 شهر بواسطه وطن پرستی فوق العاده شگفتی که از مردمانش رویدا
 در تاریخ جهان باقی و پایدار است -

او در دوم پادشاه انگلستان پس از جنگ (کریمی) بمحاصره
 شهر کالی اقدام نمود شیربان بر دانهی در مقابل قشون پادشاه
 انگلستان پایداری نموده روزگاری دراز او را معطل نگه داشتند
 رئیس وطن پرستان (کونت دین) نامیده میشد هر روز انگلیسان
 بمیان نموده یورشها برده در سور قلعه رخنه با همی انداخته شبانه
 وطن پرستان رخنه را پر کرده و خویش را پیش از پیش آماده جلال

همی نمودند تمام اردو پا متوجه این جانب شده مقرر توجیه جنگ بودند انگلیس
جملات بی در پی و کوششهای بسیار همی نمودند ولی در مقابل شتاب
و دلیری قلعه گیان بجا عمل بود و لکن در بختانه قتل و غلایه سر شهریان
انسان آورد که قتل و دشمن نیاورده بود.

چون اودار دهنگامیکه محاصره شهر نمود موسم برب بود آنوقت
مردم غلات خود جمع نموده بودند غلات پارینه صرف شد پس از آن
مواشی و چارباغان خود را نیز بخوردند سپس گشت و گریه و موش
خزیدن گرفتند بالاخره یکایمان و برگ و پوست درختان سبزه
از آنهم بالاتر چرم را سوخته میخوردند

شکم گرسنه برنگزده چشم که همسایه گوشت بوده است
با سحر استان شده که همگان بر سپاه خصم بشینون برزدولی به
بختانه در این حرب سرفروزی نیافته گشت رئیس آنها دستگیر شد
باقی ماندگان دوباره قسطنطنیه پناه بردند پس از آن رئیس سابق شخصه
که موسوم بود به (لوسینت بطر) سپهسالاری خود برگزیدند
ایشان از خاندان بزرگان واکا برنزدولی مردی نیک و وطن

وطن پرستی رشید بود این شخص مجبور شد که با انگلیسان از درآشتی درآید.
 و مایل بود که بشرط جان بخشی اهل شهر را پادشاه انگلستان صلح
 اعدا رود و سیم که از مدتی دیر بازار زوی سلطنت فرانسه می نمود
 در پی منتقص و اهل کالی سه راه او شده و بی او را محطل داشتند
 از آتش و آتش غنیش بی نهایت برافروخته و غرم کرده بود که اند
 اهل کالی انتقامی منت کیر و پس یکی از بزرگان انگلیس را که موسوم
 به (سوالرمانی) بودند، شهریان فرستاد و چنین پیغام داد —
 شما اهل کالی که تا مایا غمی هستید چرا که برخلاف پادشاه وقت جنگیده
 بر من لازمست که بر شما ابقا کنم و خرد و بزرگی را قتل عام نمایم
 اما باز هم عنایت خصم والی مقتضی آنست که بر مردمان نجشایم ولی این
 بشرط آنست که شش نفر از رؤسا و بزرگان شهر به دیو پای برهنه
 یکجا پس برهن و پای بنگ در گردن کلیه قلعه کالی را بدست گرفته بزد
 من آورند تا من آنرا بپادشاهش این خود سری بوسانم این بشرط
 بخشایش دیگران ممکن نیست»

انگلیس میک فرستاده پادشاه انگلستان در انجمن شهر پیغام پادشاه

مجتهد و مردمان برانشرط آگاه شده تغییر نامه و افغان بلند کرد
و آنها را مرگ و هلاک شد چرا که کان نمی نمود شش نفر افت پیدا
شد که جان خود را فسیه آنان نماید.

در اینجمن شمس رتی خاموشی در گرفت حضار یکدیگر محرم بستند
و یکس راضی نمود که زندگی خود را بخون شش نفر از بزرگان خود
بخرد بالاخره سنت پطریق باستانی و نطق ذیل را بیان
نمود - «برادران من بدبختی و پریشانی را راحی بینید و در دنیا
خود را بسنگریا یا بد که بشرط دشمن رخصا و بیم یاقین خود را اهدای
شمشیر نمایند و زنان و دختران خود را عرضه سر بازان وحشی و شمن
کنیم باغبانی دانسته ایم که دشمن بی رحم در این پرده ترحم چه رنگت
آینه می کرده و چه مقصود دارد همانا که شسته از آنکه مادر اینچنان
و بدبخت میخواهد کسی خواهد که در نظر اهل دنیا مارا یا غی و مقصر شمار
آورده و خود را ذلیل نگاه دارد - دشمن مارا جان می بخشد و
چنین زندگی تلکین شایسته نیست - ایدوستان غمیده و دایران
ستم کشیده من دست بکند و بداند که برای خند جان خود را کرایم

دشمن همنوا بد نود و گرامیخواهید که طمقچه جاو و تبر در خیم یا طابا
 بپزند - خوشیستن را ترابانی شما سازد - کیست که در اندیت تعداد
 غلایگر سنگی و عطش او را نفرموده - و کیست که غذا بپاشد که هیچ
 سخت تر از مرگ بوده ندیده و محل انجمن پنج برای آن نموده
 که اولاد و شام روی آسایشش ببیند - من میدانم که شما در صله
 این خدمات و اجرا این رنجها بیکس را بدشمن نخواهید سپرد و چنین
 گذاری روا نخواهید داشت بالاخره تعقل عام و در سنائی و چاره
 خواهید شد - پس بیدیشید که چاره کار چیست آیا عاجی در این
 در میدانید که سر بشرا بیاد دشمن تسلیم نکنیم و خود را نیز از آفات نگاه
 داریم ۹ - ای عزیزان من چاره جز این نیست که شش نفر برای
 نجات وطن و ملت خود ترک سر بگردید و خود را مشربان بهشربان
 خود سازد - کیست از شما که قدم مردی بر او ارازد ۹ -

در این سنت پلر همه خاموش بودند و هر کس بدیگری میگریست که
 که ام کس تخت این گوی شرافت را میراید همه بگفتند از آنجا طرمی
 خدی که این بیخامی را اود بدست آورد ولی همت آن میکرد که خیر

تقدیم سازد (لوسیئس) دوباره چنین آمد گفت برای من خیلی به
 نامی داین خود نهایت بغیرتی و پست فطرتیست که من به وطنان خود
 را در بلا بسیندازم و آنرا در قایم جان خود سازم من خود پیرا
 خدا کار می جانشینم و اینکه انکار نکردم ز این سبب بود که نباید از منی
 از این نعمت عظمی محروم بماند. و اتفاقاً آن منصب که پس از او میسر
 گشت و من بمن و آنکه ارشد بر من واجب و فریض میکند که برای حفظ
 جان شما اول من جان خود را فدا کنم پس من بطیب خاطر آماده
 هلاکم «دو می گیت از آن آنجن صدائی بلند شد و دمی پسر است
 لوسیئس با منی در دنیا گیت گفت نور دیده و قوت قلب من گوید و با
 هلاک چشم منی فی بسی خرسندم که دمی نیز از خانواده من بود و است
 من میدانم که عمرت کم است و برای از زندگی نماند دلی نماندگی آن
 تو بی سود منده افتاد و بیا فرزند شهید هرگز نمیرد ثبت است در
 جریده عالم دوام ما سوی گیت به شهادت می بلند شد که من برادر
 زاده توام (جهان می بار) پس از آن مجلس بسیار مبرعوی او
 را در جبهه بیرون خواستند مختصر مختصر از گیت خانواده و جان گرامی

راجعه ملک نمودند و مستاده پادشاه انگلیس خود اداری تفرات
 بر این محبت و مروتی زار زار گریست. گفت ای کاش من گنیز
 از اهل کالی بودم شخص ششمن هنوز تعین نشده هر کس کوشش میکرد
 که خود انداخته باشد تا بالاخره بکرم فخر و بکرم برگزیده سرود پا برهنه
 یکتا پیستون زنجیر گران در گردن پادشاه رد برآه
 نهادند و عجب وقتی جان که از غریب موقی جانسوز بود زن و
 مرد و پیر و جوان بریر پای نجات دست گران خودی غلطیدند
 پایشان بر فرق همی پاشیدند و فریاد ناله و شیون با آسمان می
 رسانیدند آنان فوج و مرثیه میرانیدند سنگدلان را از شهادت
 ای حال جگرها کباب و سوخته گردید (سر و الترمانی) این ایستاد
 شرف را از میان قشون انگریزی پیشگاه شاه سیجرو و
 به میرانان بنفشه شستی بوی شهیدان وطن همی گریستند و تحسین و
 آفرین می نمودند و میگفتند این زنجیرا که اینان از روی خداوند
 خود در گردن انداخته اند از این قصه های سنگین که در گردن است

بلا نره این اسیران نیز شفاعت مکه فیما همرا و دار آزاد

شده

اگر مرد عشقی کم خویش گیر * دیگر زن عافیت پیش گیر
مهرس از محبت که خاک کند * که باقی شوی که هلاکت کند
ملک و وطن خواهان و انمارکت همه

شیر گشتاوش پادشاه سویدن فرماد که شهر (نیکو نیکت)
د انمارکت را آتش زده مرا سر خاکستر نمایند چرا که ساکنین شهر را با
شاهی را نبرد آخته بودند لیکن کشیشی فرخنده بی و خجسته قدم و سید
بهیو و روزگار سیاه آن به بخان شده شهر را از حریق خانان هوز
ویرانی رهایی داد و روزیکه برای آتش افروزی و خانان سوخت
معین شد روزیکشنبه بود و شهر این در تکیا کرو آمده بدگاه کارس
گنج پناهنده شده بود و کشیش را موقع مناسبی به دست آمده
غایت فصاحت و بلاغت نطقی نمود و حالت در دماغ و طعنه اش
داده و جملوه گر ساخت پس از آن برادران بمشتری خودت
گفت که خبر صبر و شکیب چاره نیست و خبر تسلیم و رضا وسیله نه

باید که رضا داده داده و برابر داده توانای گرم گستر تسلیم شد -
 و چون در انجمن چند نفر از سرستگان صاحب منصبان شاهی
 نیز حضور داشتند کشیش در طی سخن از گوش ظلم و بیادوستی
 داد و داد سخن بداد و بیانی جانسوز نمود که بر آنان مؤثر افتاد -
 سخن گز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل -
 در حال ذکر سنو ز می وضاحت کشیش را بملک باز گفتند و حرات
 و مرواکی او را بسی بستودند کشیش بجان خود باز نیامده بود که در ستا
 از تیره پادشاه بیاید که ملک پیام داده که هانا من امشب بنزد
 تو میمانم مسمی آیم چون کشیش را سوز جبگه در دل نیارمیده
 بود بتخیل پاسخ داد که «ایضا حضرتان چون تو بجز نان چین برای ما رعایا
 گفته اند و چنین خوردنی لایق مقام سلطنت نباشد لهذا بجز
 تمام درخواست دارم که از این افتخار که بمنجا ای موارز الی بدار
 محذورم فرمائی» ولی شارل از غرم خود باز گشت دوباره
 نزد کشیش فرستاد و او را بآبدن خود انگاهی داد -
 شبانه در هنگام طعام کشیش سلسله سحر از بخرابی و ویرانی وطن خود

بر برنگار بد و جهان تباہ سروان سخط ساخت و چنان مآثرانہ
 عجت نمود کہ رحم پادشاہ مجسمید و خور آفران خود را فروغ داشت
 بلکه فرادلان و سیایان برای حفظ اہل شر گماشت -
 ہر شکرانہ این مہمیت سخطالی نکشیش سعادت مند مجسمہ از پادشاہ در
 کلیہ افراشت و در ذیل آن این عبارت گماشت -

(پادشاہ باید کہ پسین باشد)

ہنما یکہ شارل بار دیگر بر ملک انمارک حملہ آورد و شہر گوہنگان
 را محاصرہ نمود و اہل شہر بطوریکہ باید و چشاید آہ و دہ و تیار برای
 دفعہ و پیکار نمودند - و سورو پادروی تسلیم شد و شکستہ بود و خود
 نیز مجبور شد و سپاہ پیش از بکھار از غرقا خبر نمود و چون شارل دفعتاً
 علی انفصلہ حملہ آورد و استمداد از خارج امکان نہ داشت فرید یک
 سوم پادشاہ و انمارکت از شاہا و سویہ بن تنای صلح داشتی
 نمود و بی پذیرفتہ غنیمت پانچ واد کہ پس از فتح گفتگوی مصالحتہ
 کردہ خواہ شد - از زمین جواب بکجہ آمیز ایراد در بار دانا مارک
 سخت بیجاگ شدند و پادشاہ مصمت ایستاد کہ فرار کنند و جان

بسلامت برغذولی پادشاه و انمارک که ولی از سردانگی نباشته
 و وجودی از غیرت سرشته داشت جواب داد لانی فی من یا همین جا
 جان خواهم داد یا غلبه خواهم نمود اگر ملک من در زیر سم سوزان
 دشمن پایال شود زنگانی مرا بچار آید»

در حال فردریش در شرمناوی بغیر ستاد و سپاهیان گرد آورد
 در شهر اعلانی بمضمون ذیل منتشر نمود—

«ما بدولت و اقبال و براتحاد و دلیری ملت و انمارک و ناروکی
 اعتماد و اطمینان کامل داریم و یقین داریم هر کس بهرجه از او بیاید
 برای وطن خود در رخ نخواهد داشت لهذا عموم را آگاهی داده
 بشود که هر که از جنگ بیم دارد و بر جان خود بی ترسد همان
 که از شهر بیرون رود و تا مجال و وقت حاصل است رخت سلاست
 از در طمطم کردن گذشته و جو او برد گیران که غم مردن یا فتح کردن
 نموده اند مارگران نشود»

کمیت از غیرت بندگان و انمارک که از جاب پادشاه خود چنین
 اعلانی بعید و شرم برار با کرده قرار نایه سیجان غریبی در خاطر

ز دو بزرگ شهر بدین رویداد و بر سر آن آتش بسجود و من می سوخت
مردان تا برای جنگ میباشند نه شهر که چند ساعت قبل غالی
از سپاه بود اکنون الله سپاه بر او گرد آید که برای آنها اسلحه
هم یافت میشد سپاهیان و او طلب مرکب از چهار طبقه بود و
اعیان کشتن او اسلحه الناس و لشکریان - تمام را مانده
کوره آهنگری خاطر می افروخت و برای موقع جنگ بی مانی
و انگیزی می نمودند که از دشمن انتقام بگیرند تخت دست کار
تعمیر باروی شهر شدند همچنان با یکدیگر پرداختند حتی زنان اطفا
نیز در اینجا دست شریک شدند و مانند کار سعی نمودند پس از
فراغت از آن کار بخیل اطراف شهر را آتش زدند تا بران دشمن
پناهی نباشد -

شارس از جانب خشکی و جهازات او از سوی دریا بر شهر حمله نمود
مگر کوهی باریک دلی باطل شهر هیچ ضرر نرسید از هر طرف که
دشمن رو می آورد و در دیوار رخنه نمیداد سپاهیان و او طلب
مانند سدی سدید مانع می شدند و از هر جا که آتش می افروختند

مردوزن در حال خاموشی نیکو و نه شخص پادشاه حسد به که خند
بیشتر بود خود حاضر شید و هست سپاهیان را بر میافزود و آنها را
دلاری امیداد.

ماه اول محاصره با سیکونه با کمال زحمت و شدت بگذشت ولی
در این مدت خصم شهر کرد بزرگ را متصرف شده دسته چهارات
که برای کمک و انار کیان با سستی برسد نرسیده از انیر و بر شهر
انذکی ضعف و فتور رویداد ولی باز برودی و مردانگی برابر دشمن
ایستادگی نمودند تو انگران بال و دولت خود را بر فقر و ضعیف
بذل کردند ایستادگان دست افتادگان گرفته خشی شخص پادشاه
بسیاری از جواهرات خود را فروخته و بر رعایای سکیمن صرف
نمود. مدت محاصره به ماه طول کشید و آندت بر شهر چ خضر
وارد دنیا مدو کوششهای دشمن بجای صل بود قهر و خشم شارلس را
اعتنا نمودند و این مدت دسته از چهارات هم رسیده جنگ کنان
تا بندرگاه رسید و برای محصورین قلعه خیره وادوات جنگ بسیار
بیاورد و بر قوت و توان آنان برافشاند. در این هنگام دریا

منجه شد شارس شدت تمام تبه حمله سختی بدید و قصدی بزرگ نبود
 اهل شهر هم سامانی دفاع فراهم آورده محاطین شهر را دو برابر
 نمودند و هر کس چیدار و هوشیار بود که چه وقت دشمن آخرین حمله
 خود را خواهد نمود تمامت شهریان نقشه خود را دو نیمه کرده نیمی بجا
 و باز زندگی خود محصور نمیداشتند و نیمی بکشک و پاسبانی اشتغال
 میورزیدند. بالاخره آنروز موعود در رسید و شارس شب هنگام
 بشدتی فوق العاده بشهر حمله آورد و تمام شب سیها نموده رنجها برد
 که از شکافهای دیوار با نردون شهر را به برو چند سرباز دشمن بر دیوار
 شهر آیدند ولی اهل شهر چنان بر شاد و شجاعت برابری نمودند
 که دشمن آخر کار بهوش و حواس خود را باخته واپس نشست -
 مختصر آن شارس با کمال خجلت و شرمساری از آنجا راه خویش پیش
 گرفت و بر رفت برای همیشه خیال تسخیر و انارک از سر بردن نمود
 بماند و زیکه شارس آخرین حمله خویش را بساورد و مغیرا گلستان
 میقرر در بار دانا رنک چند ساعت قبل از وقوع جنگ بشاره را بداد
 که هر طور ممکن باشد صلح کرده و با پادشاه سوید اشتی کینه - فرید

با خداداد سن از یک پس طلب اینست فینام - من برای تخیل و
 تخیل فطرات آموخته شده ام شارس هر چه که میخواهد کند ولی
 باید بداند که سروکارش با شخصی افتاده که خوب میداند ازاد چطور
 پذیرائی نمایند این گفت و بر آب سوار شده و بیکت و بیکار
 مشغول شد و کسی شکفت ای فرزندان من یا همراه شما خواهیم بود
 یا دشمنان ز کت پیرون خواهیم کرد و بر شاد و شجاعت جنگی سخت
 در پوست و از عهد و وفای بجهت خویش برآید و همان شب دشمنان
 اند خاک خود بسیر و نبرد

(جوان مردی گیت دختر)

در هنگام جنگ هفت ساله پروس با فرانسه پروس با صفت
 در برابر دشمنان خود با پودی و مردانگی نمود و ولی پروس
 کسی که رنده امری عجیب و کاری حیرت انگیز بود -

فرانسیویان میخواهند که پروس را فتح نمایند ولی عامه ملت پروس
 میخواهند که طوق غلامی بیکان در گلو نشیند از نه هنگام جنگ
 مردان این انواع که ناگون از جان و مال درآورد و دست و ملت خود

نینا و ز باقی تمام مختلف یاری همیگر و نه و تخری چهارده ساله نیز
 میخواست که اظهار حب وطن خود نماید و در این میدان او نیز گوی
 بر باید ولی نیدانست که چگونه این شرف را بدست آورد زیرا
 که نه پول داشت و نه میتوانست که در جنگ مانند مردان جاکم
 شود تا اینکه دفعتاً این خیال بر او مردید که کیوانی نذیباً و شنگ
 دارد چه باشد اگر آنرا بفروشد و قمیش را جزو اعانه جنگ تقدیم
 سازد پس هوای و غریب خویش را بچید و بنزد تاجری برد و بدو
 تومان فروخته آنرا بصدوق اعانه جنگ داخل نمود - تا جرات این
 قضیه بی نهایت متاثر شد و از این رکب زبسی مستنبه گردید و آن
 مو را جداگانه نگاهداشت و اینک این نکات در شهر منتشر تا جرد آن
 مو نقد رزید و با ساخت و بیتی گران بفروخت که صد تومان از
 آن حاصل آمد آن صد تومان نیز در اعانه جنگ داخل آمد -

زهی مردی و مردانگی و خشی شهامت و غیرت آنسیرین بر این خیرت
 جوان و مر جابر این است مردانه - آیا مردی ایرانی در این زمان یافت
 میشود که دولت خود را از پشمال دشمن براند و بجای از حب خویش

زبان کده به قلب ما ایرانیان مانند ذغال سیاه شده و هیچ خبر خود
 غرضی در آن پیدا نکرد و وطن آنان از چهار جانب محصور و تنگ
 و محکوم از ذلت و خواری ایام آینده خویش نمی اندیشد بلکه آرزو
 مند است که دشمن بر سراد پا نهد افسوس که وقتی میفهمد و پشیمان
 میشود که چاره از هر سو مفتوح و راه نجات مسدود است -

بروتس

اگر چه نسبتاً بروتس رومی را نمی توانیم از همه رومیان شرف مند
 تر بشماریم - ولی چون او و خواهر انصاف و عاشق آزادی بود
 مستحق تمجید و تحسین و آفرین است و در صف مشاهیر عالم مجسمه صفات
 نیک و شرافت ذات و جلال قدرت میباشد نظر بقطعه پندار عصر مود
 شاید که قتل نفس گناهی عظیم و ذنبی بزرگ شمرده شود و مردمان این
 زمان بروتس را در قتل قیصر روم معذور ندارند ولی رومیان قتل
 ظالم را از واجبات دینی و فرائض مذهبی میدانستند - پاره میگویند
 قیصر بروتس احسانهای بسیار بی شمار نمود و از این روی در قتل
 قیصر مرتکب گناهی عظیم گردید چه پاس این همه احسان و برینین نمود

و من خوشی را در خون افکند ولی رومانیان آن فعل پر و تن را محض
 ثواب و عین صواب می دانستند بلکه بر او هزاران سالش می بخشیدند
 می خوانند زیرا که وی در برابر نفع وطن خود هیچ از آن احسان و
 صبرانی فریب نخورده و ضرر و تن را بسوی خوشی ترجیح نداده.

اگر چه خداوند بر او تن را بخشید و بیوفانی و محسن نشی عذاب فرماید لیکن
 اجر صواب آنکه خلایق را از آزار و ستم یک سنگر خلاص نمود و موازین
 با کمال احسان بنیاده و این را بآن می بخشید.

اگر بر او تن قیصر مبارک می بخشید لیکن می عظیم در حضرت و جلال
 کرده بود چه اگر میدانست همه خلایق از دست او عاجز و نالایک
 و ستم دیده و پریشانند پس اندیشه خود خوابی و خود پسند را از سر
 دور کرده و اینکار در ضای خدا و آسایش وطن خود را نصب
 عین خود.

تکبیر افشاء سرای انگلیس یعنی از آفاتهای خود میان دوستی
 قیصر و حب وطن پرستی خیلی زیاده تمیز کشیده است. میگوید
 «در این جماعت اگر یکی از دوستان دق دار قیصر موجود باشد

یا و خواهم گفت که رشته محبت و داد و ستد مودت و اتحاد و قیصر
بر دستس از چو کم نبود و اگر ادعای غرض نماید که من چگونه بروش
را بنحوان افکند پیغ خواهم داد که این از غلت محبت بروش نبوده بلکه برو
د وطن خود را از قیصر فروخته و دست میداشت «

سینه رو که بغضاحت بیان مشهور جهانت به (اکتوس) که پس از
قیصر بار یک پادشاهی رو داشت مکتوبی نوشت و از بروش شفاعت
نمود که او را بنحون قیصر گیر و د جان او را نبخشد - این مکتوب
یکی از آثار مشهوره تسلیم میسود است بروش در جواب آن نامه
بوی نگاشته و از آن نامه مشهود میشود که بروش را چه پایه شهادت
و برافروزی چه بایه غمت و مروتی بوده است و وطن پرستی از انکار
و کلماتش پیداست و دستی از عمل و خدای آن بود است میسود
«من برخی از آن مکتوب که با کیوسس افکند و کرده بودید بخوانم زیرا که
ایستی کس آنرا بمن فرستاد و آن نامه شما برای جانشینی من شفاعت
نمائید و تشریفات دولتی خویش را اظهار میدارید و لیکن از آن مزاح
و مسرتی جدید روی ندانم زیرا که حمایت شما از جان و آبروی من

گفته شده است و همه کس میدانند که شایه برای جان و شرف من چه کرده
و چه گنجینه لیکن شایه آن کتب در تو هیئت از تجوید از اکوس داد
عبادت داده بود و او را از شکار است و پاسبان اسباب سلطنت
خداوند را بدین طرز نگارش شایه لیکن و عا جزا است از این و قلم
را خیلی صدمه رسانید، نگارمیکه آن عبارات را میخواهم شمر منده بشوم
و ای بر روزگار من که سروکار من بجائی برسیده که کسی مانند شایه
خط جان ناخیر من تا باین پایه نغیر کرده و تعلق گفته ایده اگر بگویم
در از او آنهمه مداحی و غیره لایه جان در اینچه آید انصاف آن جان
شایان نگاه داشتن و این زندگی سر او را پاینده گیت به هیچ زندگی
متمم از این حیات نیست شایه خود اعتراف دارد که از هلاکت نصیر
غلامی نادر شده پس که آقا عوس کرده ایم الفاظ و کلماتی که در
آن مکتوب نوشته ای بیا و آری و اگر امکان دارد از آنرا تبدیل نماید
تا آن درخواست که برای من از او کوس کرده ای غلامانه نیست
آیا آنکس که تیرا که تمام روزمان آنهارا جو افرو و نیکو خوانند زنده
نخواهد گذاشت ؟ حاشا که تمام شایه و آن روز را بطلان گفته

در این صورت سینه چه میشود؟ آیا خطرناکتر و صدمه عظیمتر میشود؟
 بود. این هزاران پایه بیشتر و برتر است که ما در خط و آمان بخود
 تزلزل و آماده مرگ باشیم. بجای اینکه او کوس شکار ما را مانع
 و آسایش بخشد من از خدا یان خود را با نیایه نویسم که چنین
 پندارم که خدایان چنان اهل روح و مایه فراموش کرده است که آنان
 برای حفظ جان خود اینگونه نزدیکین ظالم عجز و لایه نمایند و احاط
 و ابرام کنند. نجات دهندگان جهان نموده اند بلکه زنده هستند
 سخن را به راه باید مردانه و برگوئیم اینگونه سخن گفتن یک حذو لذت دارد
 هنگامیکه من آن کسانی سخن میگویم که نمیدانند ترس چیست و بیم
 چه معنی دارد و تضرع و التماس چگونه است آنوقت لذتی روحانی
 میبرم و پیانه از شراب فسج بخش مردانگی میخورم.
 ای سیردای یا عسکریز آید ایداری او کوس را که اختیار
 جان بخشی بندگان خدا را به دست گرفته است دوست خود بخوان
 آیا اندکی پس آید و اعتبار من کنی چگونه قبول مینمائی و گو ارا می
 شمارنی که من وقتی بشهر روانم باز گویم که آن طفل کتب مرا از خانه و از راه

نباشد و بپوشد و نگاه تصور میکنی که برای حفظ ایمان ناقابل اجازه
 از اولاد مست بر برای چه و چه دلیل از اوست که بشی که این
 از جانب آگوست بر حال اعانت و مهر نسبت که وی بجای
 اطالنی حقوق جانشینی آو میا ترا نصب نماید هر کس میاند که از چا
 نشین طالعی است و عا کند که جان کانی را که خدمات عامه کرده
 و بهای است برده اند خشنود و از زانی وار و لیکن من از
 کاز این کیف و انتقام است که کمان میو اهم چگونه است و عالی نیام
 و در بر این بر طالعان به کار سپید و ضعیف نفسی و فروتنی نخواهم
 و آری همین فروتنی و ضعف نفس در قیصر بود که طفل شیر خا
 را مسلط است بر آن نیست و انطانی را بکمرانی مانع کرده و شمار این
 باید است نمود که اینک چون غلامان از وی برای جان بخشی چون
 تنی بتر و اسخاج میمانند و گمان سب برید که خطا بر ترحم میطل شیر
 حواست است چون اینگونه اعمال از اثر تاثیر و پاکی قلب است از
 باید و در حد و رتب ارم پس از این تحریر بر دوش میوید
 و چرا که قیصر شادمان شدیم و چنانچه و سسر و نمودیم

می پنداشتیم که آزاد شده از چنگال گرگ خونخواری نجات یافتیم۔
 اگر بگذشت مرگ او بهمانگونه غلام بانییم پس بحال اما چه سود رسید هر که
 میخواست از این چارگی پروا نکند لیکن من از جانب خود بدرگاه حضور
 دعایم میکنم که مرا از هر نعمت محروم و ناکام سازد اگر من جانشین
 مقتول را ندانم که آرامم که آن شکریاراد علی آورد که من خود مقتول را
 نمیدانم بجای آورده۔ اگر بجای قصیر پررم میخواست که آن اعلی
 ظالمانه را در موقع فصل آورد و او را هم میکشتم و بحال خود نمیکشتم
 هر عملی که برخلاف حکم سنت (پارلمان) بجای آورده ظلم است و هر کاری که
 مخالف قانون نمایندگی است من نمیدانم که چگونه تصور میکنید که
 در عهد فسرمانزدانی اشخاص که مردم بی اجازه او بشهر خود و بنمایند
 شد آزادی بجای می آید مانند چگونه امیدوارید که وی در خواست
 شمارا در پذیرد و ما را بنحیال خود گذارد که در سایه امن و امان
 زندگی نماییم۔ آیا می پندارید که اگر اکنون جان ما را بقتل پس از
 این خواهد که اشت که بی دغدغه و آسوده زندگی کنیم۔ ای یار عزیز
 شما خود تصور نمایند و انصاف دهید پیشتر از آنکه عرت و شرف

سعادتم دنا بوده شد و باز بر نفس خود اطمینان ننماید و برای آزادی
 خویش بطلبی دیگر توسل جوید پس من میخواهم که شما نزد قیصر شفاعت
 من نمائید و اگر در شاهوش جوانمردی یافت میشود باید از او غلام
 و بنیبر ناسخید - گمان میکنم که شما باز مانده حیات خود را بسیار
 دوست و عزیز میدانید و این جان عاریت را شیرین میبارید
 ورنه چرا نزد یکت کوک بد ریون میسروید - زندها مبادا آن
 جوانمرد بیاد مردانچها که برخلاف انطالی نموده و کامیاب شده
 ایک بجای اینکه معلومیت شما منسوب شود بفسادگی و دناست شما
 پنداشته آید زیرا که اگر شما از اکتیوس رضامند نیستید و برای
 امن دامن ازاد در خواست میمائید مردمان چنان میکنند که
 شما از آقای پیشین خود نارضا مند نبوده بلکه آقای مهربانتر بخواب
 که بدست آورید من از جانب خود بشا عرض میکنم که اگر من چنان
 دنی و منفعت باشم که خود کردن التجا و استمداد نزد ما گمان ختم نمایم
 و یاد گیر از انسیب نوازان فرومایگی باز بهارم - خدا مرا از ویدار
 شما محروم نماید - هر آنکس بخواب طوق غلامی و دولت نماید

من از پنهان نام کسی بپایان آوردم و در تبت خود را از وی بسی عالی تر شمار
 در تمام جبهان هر نقطه که بتوانم در آنجا بفرستم من آنجا را اروا میدارم
 من در چنین مکانی گویی خود در رو ما سکونت دارم. بر روی کار شما
 خا هم خورد که شا جان غارت و حیات ناپایدار خود را عزیز و گرانی
 میدارید که نه خیال منفکی و فردی و نه نظرو ناست و دینی و نه علم
 طول عسر و پریرا برای بقاء این زندگی چند روزی نینماید
 من کان میگویم که نه شما میگوید آزادی و پارسائی من کا ملا و اتم و
 پایدار است من نهایت سعادت مند خوشنخت هستم - زیرا از آن
 آدمی خوشنخت تر کسیست که عیش و لذت را در کارهای نیک صرف کرده
 و بر آزادی و آزاده ولی پایدار و ثابت مانده - و سراسر امور زندگی
 دنیا ویران بر فقر است و پستی دیده باشد - آری من هرگز نرسیده
 کسانی نخواهم شد که خود بر دوستی دیگران تن در میدهند - من هرگز
 فردوسی از آنانی نخواهم کرد که خود بر دوستی رضا مند هستند - بلکه
 همه گونه جدد و جدید بیاورم و نهایت کوشش در موقع عمل میگذارم
 که اهل وطن خود را از فردوسی و نه لذت آزادی نایم اگر در این کوشش

کایاب شد من و ناچار کایاب خواهم شد آنوقت همه خوش بخت
 خواهیم بود و اگر کایاب نشدیم آنوقت خود تنها خوشبخت خواهم
 بود زیرا که به سراسر افعال و اعمال که در راه آزادی وطن میشود آیا
 انگار رنج و غم بهتر از آن نیست که در آن تقدیر جان و سر صرف شود
 در جوار و روان در پی آن داده میشود.

ای سیر و من از شما درخواست مینمایم و متنا دارم که بیوقت در وقت
 بلیت خود بلیت بلیت کنید خسته و کسل نشوید و در کردن و زایل نمودن
 خرابیها و مصائب کنونی نظر شما را بجا آورده باینده عطف خواهد نمود که
 مبادا ناگهان بلیت و بختی را در دست خود و شما غافل و بیخبر باشید
 درست غور و وقت نمائید که آن بلیت و استقامت که از شما در یک
 کوفل بودید (وکیل ملت در پارلمان) ظاهر و نمایان شد اینک
 که نسل و ده (حکومت) بهتید اگر ابراز نه اشتباه و بیخبرانه بپدید آمده
 امور گسیخته خواهد شد. راست است که مشکلات یک فصل را با
 خوب میدانم که خود وقتی افضل را با بنجامین ساینده باشد - و در
 انگلیس که کادی کرده تا آن امور را حاصل انسان بینداید.

مانند هر آدمی ملت پرست و وطن دوست بدینگونه چشم امید داریم
 که گویا شخص مقصودش دوام داراست اگر گویا راز او مایوس
 شدیم اورا فریبده و مکار خواسیم دانست پس آنتمه ثبات و مردا
 که در مقابل انظار بی بخرم دادید هر چند که انفل شایسی سزاوار تحسین
 و آفرینست لیکن مردم گرامی ندانسته و وقتی نمی نهند زیرا که شما وطنیه
 و تکلیف خود را اهل آورده و در حقیقت قرض خود را پروا نداشته اید - اما
 اگر اندکی نفرتش ظاهر کرده در انجام وظیفه خود قصور نمائید در انصورت
 نه فقط از بینجامی و افتخار قبیله شکاکاسته خواهد شد بلکه آنچه را بهم کش
 از این بدست آورده و حاصل نمودید زایل خواهد گردید -

در بدو آغاز هیچ امری بزرگ و عظیم نیست بلکه بزرگی و خردی منوط
 بانجام و قیام آخرین است این فقط موقوف و منحصر در شایسته
 که برای آزادی جمهوری روماسی نمائید و بوطن خود محبت کنید بلکه
 بر هر رومی شمرض و لایست -

پس بنایست که ما از اکنون پس برای خط جان عاریتی خود و اتجان خود
 اوقات گرامی خود را صرف اینگونه امور نموده غایم بلکه باید

سعی در گشتن نمود که ممکن بود که سازش می دارد و می تواند اراده
 طالبان و خدایان را بشکند آزاو باشد

۱) (مدن لال و نیکرا)

در حدود ۱۹۰۹ میلادی مطابق سال ۱۳۲۶ هجری مدن لال
 و نیکرا اطفال یهودیه ساله بود که در یکی از مدارس شهر (ا برتس)
 که شهری از بلاد پنجاب هندوستان است درس میخواند وی پسر
 تینفرا از تو انگران و آغسیا بود که در همان هنگام یکی از انگلیسیها که به
 زکریا واسلی نامیده میشد از طرف حکومت انگلیسان که بر هندو
 نظامی حاکم میبوده بود را بجان و نوابان هندوستان بخت
 نمایندگی مامور شد وی با پاکی شقاوت پیشوایی را یکا بود که هر
 بود که میخواست بر سر بزرگان و راجگان و نوابان آن سرزمین را
 مطیع و بایچه دست انگلیس نماید - در پی این مقصود از شیف و حرام
 زادگی لجنه فسر و گذار نمود تا اینکه مدت ماموریش بسر آمد و بلند
 بازگشت در آنجا در آغوش شورای هندوستان که در امور داخلی هند
 نگاشتن نمایند بصورت داخل شد - در لندن هزارها اطفال یهودیه

مشغول تعلیم و تحصیل فنون جدید و مستعد از اینر حوص آدمیت در آنها
 احداث شده و خیال حریت و آزادی و ضمیرشان ایجاب گشته اند
 که زنج و اچلی لنگران خست فطرت همچو است که بندی را نگذارند که اثر
 معرفت نبخشند و در راه ترقی بکوشند تا استقلال سبانه انگلیسها و
 اقتدار من جلد یملانی و پایداری باشد.

از اینر برای جلوگیری هندیان از تعلیم علوم جدید و آگیری چند
 پیش نهاد وزیر هندوستان نمود که سخت مؤثر بود و طمعه سخت و ضرر بود
 بدولت بمرحوم هندیان فرو گرفت و بر جراحت فایشان کف باشد
 آن پچار با حیران و پریشان بود که چه بیکر کنند تا از شر این بگیا
 نگهان و شیطان مجسم و لک و لای و اشرار و آدم نجاست باشد
 در اینوقت دن لال بهتانی از پدر خود فرار کرده تا با انگلستان رفت
 آتش خست وطن که در کانون سینه اش مشعل شده و مستی استقلال
 که سراسر دماغش با فرا گرفته بود او را بر انداخت که (کرزن لالی)
 را بکشد و هموطنان خود را از آتش خباثت او نجات بخشد چنه داعی
 در کین موقع مناسب و فرصت و خواهیست تا اتفاقا در دز می

کرزن دایلی در انجمنی میمان بود من لال خود را در پدر انوارت پنهان
نموده پس گامیکه آن شقی منیر است که از پهلوان بریر آید من لال
مانند شیر خشنان بر جبهه با طبا نچ هفت تیر و او را نجا ک بجا ک
اذا خبت و محافات آنز و سیاه را داد... یکی از بهندیان وطن فرد
که در آن مجمع حضور داشت بگفت آن گلپس بدوید آنخو انم و او را نیز
با یک تیر بوی متق ساخت و پس از انجام این خدمت بزرگ تسلیم
پس شد... یکی از بیانات او را که در بنام استنطاق در عدلیه نقل
نموده است برای آگاهی وطن پرستان عالم از یک روز نامه انگلیسی ترجمه
نموده ذیلا درج میکنم -

من میخواهم که برای مدافعه از حیات و زندگی خود بخون بگویم لیکن
میخواهم ثابت نمایم که این فعل من مجبی بر عدل و استحقاق بوده است
من خیال نمیکند که هیچ قانون و زمین انگلیسان را حق آن میداد که
مرا دستگیر نمایند یا بر من حکم قتل صادر کنند از اینرو من در عدلیه
از جانب خود وکیل تعیین نمودم - من مدعی هستم که اگر افسانیاں بر
انگلیستان متوجه نباشند و استکمال آن ملت را قتل نمایند بر هر

انگلیسی واجب و فرض خواهد بود که برای حفظ استقلال وطن خود با
 المانیان جنگ کند و این فعل او در حب وطن و دوستی ملت اول
 میشود و هیچ مجال توبخ و سرزنش برای او نمیکند؛ ارد - بنا بر این اگر
 سر بر خلاف انگلیس یا مجاهد نموده با آنان جنگ کنم که در امن جابز
 در وادانده می‌یست و وطن دوستی شمرده خواهد شد - -
 ان انگلیس را برای دشمن بشمارد لیون نفوس هندوستانی که همه
 برادر و برادر و برادر از جهان عزیز تر من بوده اند در پنجاه سال قبل منول
 میرید انم - من انگلیس را برای بران حد لیون لیره سالیان از
 خاک وطن من گناهکار بنخوانم - من انگلیس را برای دارزدن
 و نفی که در وطن پرستان هندوستان جفا پیشه و خاگردار می‌شمارم
 آن چاره و وطن پرستان هندوستان بجا کرده اند که انگلیس را به
 اهل وطن خود نصیحت میکنند که برخلاف المانیان بجا آورنده هر این
 که هندوستان بیرون و اخلاص لیره ما بیانه مواجب میگردد - سخی
 این صد لیره گرفتار نیست که هزار تن فقرای وطن مرا قتل میکند چرا
 که این هزار تن چاره می‌دانند که بدین صد لیره با سانی زندان

نمایند آن انگلیسی آن مبلغ بمهر عیاشی و فحشا و مسکر صرف میکنند
 بهمانطور که المانیها حق ندارند که بمجلسات تراکصاحب نمایند بهینطور
 انگلیسها حق ندارند که وطور بمهر استصرف شوند از اینرو ما بهندیان
 کاملاً حق آزادی داریم که آن انگلیس را بکشیم که زمین وطن ما را از قد و
 ناپاک خود پدید میآورد و قتی که انگلیسها خود را طمس خدا را خاک و کوفی
 (در افسوسهای مرکزی که از مستملکات المان است) می نامند
 یا بهر خواه آزادی طلبان روسیه بشمارند ما برای این رویا کاری و
 بدر کرداری فضیله آنها خنده دست میدهد - زیرا که خود و انگلیسها
 هزار مرتبه افسوسند و تر از المان و روس در هندوستان ظلم و ستم
 نمایند و جور و سیداد روا میدارند - سالیانه دو میلیون نفوس
 را به هلاکت میدهند و زنان را به بیصحت می نمایند - اگر المانیها
 انگلیسها تراکصاحب کرده دست غاصبت بر آن سرزمین اندازند و بفرمایند
 انگلیس ترا بکشید که یک المانی در کوچه ای لندن کسب بروج و غوره و تخم
 راه میرود و آن المانی را هلاک سازد انگلیسان آن بموطن خود را
 در دستدار وطن و کب مرز و بوم خواهند شمرد - از اینرو من در عدد

دوستان وطن شمرده شده و نامم در جریده محبان وطن برده خواهد
شد. من در عدلیه ایستد عای عفو و بخشایش میکنم و چشم تراحم ندارم
بلکه آرزو مندم که انگلیسها مرا بکشند تا آتش خشم و کینه بموصنان من
تنه گردد من ایستاد از این سر و گفته ام که تمام جهان عمو تا و پدر را
من خصوصاً که در امریکا و المان هستند بدانند که در این کردار طرفدار
حق و بخواه عدل بوده ام —

انگلیسان بدن لال را در تاریخ هفدهم ماه اکتب همان سال در شهر
لندن طنب زود لیکن از این فتنه اکاری و جانفشانی لرزه بر
اندام همه انگلیسان افتاد و در ستمانی و ظلم فرمانی قدری سستی نمود
بهندوستانیان و پاداش این خدمت بزرگ برای انخل محمد با
ساخته و قصاید سروده و در المان یکروز ماعده با سم او جاز
نموده اند —

(شاه با رعیت)

در ملک اسپانیایا حمید ایست که موسوم به رارکین است گفته
این سرزمین چون سلطان جدید بنیست ملطفت می نشانید و بنگونه

برای ادوگند و پیمان یاد نمایند «ما سکنین مملکت قهیمی ارگین
که با توای پادشاه از هر رو برابر هستیم بلکه اندکی برتر و افضلیم
با فشرط میثاق سلطنت می بندیم که تو حقوق ما را پاس داری
و وظیفه رعیت داری را مهمل نگذاری و اگر در این راه قصور کردی و از
عهده انجام وظیفه بر نیامدی ترا محسوزل مینمائیم»

آری ای ارگین مردمانی دور اندیش و دانا بوده اند چه پادشاه
خداوند مملکت و مال و صاحب جان و آسایش رعیت نیست بلکه او پست
ترین خدمتکار ملک و ملت است که با عظیم حقوق مملکت داری برود
و او است رعیت ملت از پادشاه چشم خدمت و رنج دارد
نه اینکه پادشاه رعیت ملت را غلام و بنده خویشترن پندارد
و آنرا مانند گوسفند بشمارد - مال و نقد عمومی را برای مصرف
لذت و شهوت خود بکاربرد و چون جلا و خون بسندگان خدا را را
بخورد - متنی که از حقوق خدا دادی خود بخیرند پادشاهان زمانند
خدا میپرستند - لیکن آنقدر میکند آزادی ملی می بخشد خود را می شناسند و
را برتر از خود و در خدمتگاری نمی شمارند -

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیت
و گرنه راعی خلق است بهارش؛ که هر چه بنور و از جزیره مسلمانیت

(انجام وظیفه)

چند ماهی پیش از آنکه شارلس دوم پادشاه انگلستان تخت سلطنت را
وداع گوید لارده جافزیکه سابقاً یکی از بزرگان سنگدل جاه
طلب بود میخواست که یار ثانی مقام و رتبه (لارده شانس) یعنی
وزارت مالیه را بدست آورد و در پی آن مقصود شهر (انگلیس)
رفت که مرانرا برای انتخاب خویشین برانگیخته اند و در باره او را یکی
خود را و پارلمان ابراز دارند - در قلعہ شهر منزل گزیدند و در
انتخاب در رسید انتخاب کنندگان در اداره بلدیہ گرد آمدند -

رئیس مجلس انتخاب مستبر یکم نامی بود که مردی آزاده و دلیف شانس
می بود - (جافزیکه) میخواست که بواسطه حضور خویش در نفوس انتخاب
کنندگان احداث رعب و نفوذ نماید از این رو ناخواسته و نا طلبید
مجلس شافت - مستبر یکم با وجودیکه در رتبه و منزلت بسی است
ترازدی بود با اینهمه این گستاخی و جسارت و بی احترامی نمود

که در حال باو چنین گفت «هم اکنون از این انجمن خارج شود اگر
اندک وزنگت و انکار نمودی ناچار تر احسب خواهم نمود و نیز ترا عرض
بود که رعایت جانب احترام قوانین را ملحوظ داری و مرتبه نظام است
نداری نه اینکه خود بشکنی و از آنجمله بقانون نبرنی هم اینجا که در تحت
اداره هست حکم من بر تو غالب و فرمان من بر تو جبراین دارد»
این سخن مردانه که از روی انجام وظیفه بود در هر حال به (جا فرمای) خود پسند
جا و طلب اثری عجیب نمود که بی هیچ گفتگو از انجمن بریدن رفت روزی
فردا از مستر یکیم بهمانی نمود و او را در منزل خود ضیافتی شایان کرد
در آنجا گفتگو رشته سخن بدینجا کشید که دیر گفت «اگر شما نخواهید
من منصبی بپذیرم بکاتمی عالی برای شایسته خواهم نمود» مستر یکیم دریافت
که قصه او از این احسان ثروت آینه فریب و دخل است از اینرو از
قبول منصب انکار کرد و احسان یک ظالم فرومایه را نپذیرفت زیرا
که احسان از منظره دون متمیز از مرکب است
(نفع شخصی و نفع وطن)
در شهر (و ملین) صرا فراده بود که وجودش بر بوی محبت آراسته

نهادش از اخلاق رذیله پیراسته بود از اینرو این جوان جوان
 را (دوک لینستر) بی عزیز و گرامی میداشت و قتی از کن اطمینان
 و وثوق کامل که بوی داشت او را از جایت خود بوکالت پارلمان
 انتخاب کرد همگامیکه آن پسر برای شکرانه این احسان نزد دوک
 رفت دوک بوی چنین گفت «من شمار از این دو بوکالت برگزیده ام
 که میدانم که شما دوستدار وطن و قابل خدمت وطن هستید و برابر
 این احسان از شما درخواست دارم که یا من بپایین بنید و قول بدهد
 که در هنگام مباحثات پارلمان همواره طرفدار حق و انصاف بوده
 و هیچ رویال کمیتی که جانب را بر حق ترجیح بدوید و خواه که در سخن
 بر من ضرر وارد آید دست از حقگوئی برندارید»

اگر کسی که با اخلاق پاکیزه سرشته و از خود غرضی و خود خواهی
 میراستند همواره حقگوئی را شعار خود کرده و در هر مقام حقیقت
 را انصاف عین خود نمایند تا آنطور که عاشق همه وقت از خیال معشوق دور
 نیست آنچنانکه از هم از فکر حقیقت و انصاف دور نیستند
 در راه حقیقت است برادر بی ترس و طمع چو شیر گداز

یاد دشمن حق محسوسه جنگ	سر باز و لیر باشن بلی تنگ
در جنگ به یو عالم دون	میکوشن که آبریزش خون
اندازه حق باستقامت	مردانه بزن دم از شجاعت
پایست که حسن حقیت	داری همه عمر در سر رست
باید که ز روی عقل و تمیز	حق پیش توبه بود ز هر چیز
حق است که ایام تجانت	حق است که چشمه جانت
حق را استمائی ز راه خیر است	هر باطل و شر طریقی غیر است
گر ملک جهان ترا تحسند	کین جلد بگیرد لب ز حق بند
ستان و گیوی قول حق را	از کون و مکان یرستی را
از آده دکان ترک هستی	گفته براه حق پرستی
حق را همه جا بسین بهر حال	روز و شب و هفته و مه و سال
حق بشود حق بگوی و حق بین	تا خلق ترا گشتند متکین
دادی چو تمیز حق ز باطل	یک خطه از حق میانش غافل
و انگاه صلاک عدل آده	در خانه خویش شهر و در ده
یربند که بعدل و احسان	تا نام ترا برند انسان

بدقت باز روی عدالت کن خلق خدای را کفالت
 عدل آیت محکم آنی است عدل آینه جلال شاهی است
 اگر آینه تو بنگمت دارد آن ملک از تو بنگمت دارد
 گر خلم بخواستن کنی تو کی خط خود و وطن کنی تو
 هر چیز بخواستن پسندی باید همه بروطن پسندی
 هر روز چو آفتاب انور کن کشور خویش را منور
 شب سوز چو شمع بخواستن را افزود ز چراغ انجمن را
 با بخت جوان و دامن سپهر برند بخصم راه تیره
 از شمشیر غم ده بختاش از قتل بقبله سازد ماتش

(مظفر شیرازی)

(ادامی قرض)

هنگامیکه الهی ملک ناردی شنید که (شارلس گستاخ)
 پادشاه سوید شهر (کرسچین) را محاصره نموده است کشتی که موسم
 بود به (لرد اندل) تمام مال اطاک حتی زرین آلات زوجه خود
 را مشروخته و از کارخانه توپ سازی آهند اسلحه جنگ آبی

خرید و بهر طمان خود میفرستاد پس انداخته تمام بکج فردریک شاه
 مار و نمس قصد کرد که تمام مخارج گزاشی که لازم آمد از جیب خود
 خود پرداخته است باز پس و لیکن آن کشتی آزاده دل از قبول
 آن سر باز زده گفت «من آنچه کردم ادای من عرض بود»
 و اتفاقاً هر طشی که فراد آن ادای فرض خود نمایند سر غت و افتخار
 املت ابر آسمان ساینند

(طلب آزاد)

در دریای تلیک جزیره بیضایی شکل واقع شده که موسوم به (بارن)
 (الم) است دور تا دور این جزیره تقریباً بیست و پهل (هفت
 فرسخ) مسافت دارد گرداگرد آنکه است زمین آن جزیره را میگرد
 لیکن حاصلخیز است از معادن غل سنگ و مرمر دارد -

بنا میکه ابالی سوید بحر بالیک را بحدیقه تنجیر خویش در آورند سکنین
 جزیره (بارن الم) نیز در تحت تابعیت آنها درآمدند لیکن شراب
 آزادی تولد بخان نشاء در دماغ این جزیره نشینان نمود که دو نفر از
 ابالی انجایش قدم شده صلاهی حریت و آزادی در دادند -

چنین کوفیوه پال بیکر کشیش که نام آند و نفر جو انمرد بود مصمم شدند
 تا هوطنان خود را از غلامی بیگانگان خلاص نمایند از پای نشینند و
 اسودگی گزینند پس برای شروع در مقصود خود روزی را مقرر کردند
 که نمایند از جانب حکومت سوید برای تحصیل مالکات از شهر همیش
 بشهر (رونیو) آمدنی بود و آنروز کشیش منور بر اسب خود سوار شده و
 با خود مختصر جو انمرد و سینه همراه داشت و در سر راه مظهر حاکم با تیرا داندگی
 گذشت که معلوم شد که حاکم بشهر درون آمده و فیرل یکی از بزرگان آقا
 گزیده کشیش رشید بدرون خانه رفته و با و نسیب داد که یا اسلمه
 خود را تسلیم نماید برگ تن درده حاکم از بیم جان صلاح خود را در داد
 لیکن چون میخواست که فرار کند او را در همان مکان بگشتند - کوفیوه
 نیز بر آبی سوار شده و ده ده قریه قریه اعلان جنگ در داد و همه
 ساکنین جزیره را بر تحصیل استقلال خود برانگیخت روزانه دو غلام
 ابالی (بارن الم) بر نادر و صغیر کبیر آماده جانباری استقامت
 وطن شدند نخست بکلیسای خود اجتماع کرده و از درگاه خداوند کار
 استمداد حبه سپس در شهر (همیش) برداشتن حمله بردند

سپاهیان خصم که از این حیجان ملی خود را باخته بودند فرارگزیدند و
گروهی دستگیر و اسیر شدند و بهت عالی و غم در دست جزیره آزاد شد
(سناس)

زبانکه اعتناش به اختلاف داخلی روم با پیرو دس در اطمینان سلطنت
استر زمین انداخته و پادشاه روم را گردیده و میر می پیکانی می کردی
از ارکان مجلس سنا بود و برانگشت داد لیکن خود در آن جنگ
کشته شد و تاج سلطنت روم با بی صاحب ماند سناس که روم
دانشمند و دلیر بود برای نگاهبانی و دیهیم برگزیده و قهر و یاس
بنام او زدند و کلای سنا مهور شدند که ویرا از مکانی که در آنجا بود
مینمود بهار الملک و مپاوردند سنگا میکه و کلا و جهور به منزل او رسیدند
ویرا دیدند که در نزرعه خواشیا و میگرد و جامه چون جامه روستایان
و دبا قین در برداشت چون سناس اچشم بر و کلا افتاد حیران
شد که اینا را با من چکار است دی در انخیال بود که و کلا و نزار
او رسیدند و از او درخواست نمودند که نخست جامه خود را تبدیل
نماید و ی بکلبه خود رفته لباس را تبدیل نموده باز آمد و کلا و کلا و کلا

با نظرش استیاده بودند چون او را بدیدند در حالی مستکرام و آلوده
 و بریاست جمهوری تنیتش گفتند در خواست کردند که این منصب
 عالی و مکانت ارجمند را قبول کند و از پذیرفتن در خواست یک
 ملت تن نزد سناتس خطه در تحیر و اندیشه منور و رفت آنگاه با بنی
 اند و مناک گفت «بسیار خوب من همراه شما می‌آیم لیکن اسال کشترا
 من بی‌اصل خواهد اند» خدا تیکه سناتس بوطن نمود ثابت و انگا
 کرد که در کلبه‌ای غیر معروف هم خداوند اشخاصی خلق کرده است که بجه
 همت و استعداد و نمونه وطن پرستی ملت دوستی توانسته‌اند وی از عقل
 شریف و رای درست خود افتشاش اخلی را فروشانید و همه مصدا
 ق و بهنجتیه‌ای که وطن او در پیش داشت بحسن تمیز از پیش برداشت بهکار
 با یکدیگر متفق و همداستان نمود بر سر خدمت بوطن در منصب خود
 پایدار بماند تا هنگامیکه دوره ریاست او منقضی شد در حال از
 انجمن مستغنی شده و کارشین خود در پیش گرفت و در انجمن هر چه
 و کوشش نمود که سناتس را از این استعفا باز دارد وی نپذیرفت
 و کلبه محقر خود رفته بکار زراعت پرداخت -

زمانی دیز نپائید که دیگر بار در اطراف مملکت غوغای انقلاب و اغتشاش
 بلند شد و کار و بار امور مختل گردید و کلای جمهور آردمی کافی و کاروان
 فرزانه بادانش پیرانه میخواستند دیگر باره جز سناسن نیافتند باز
 نیز دوستاقتد و بدرخواست و التماس اورا قبول این بستان
 نمودند - وی باز بر سر کار شد این باره بدو عزم در دست و پای
 صاحب عقل متین چنان امور و اخلی و خارجی رودار انطسی بسزا
 داد که در تاریخ رومانیان نظیر آن یافت نشده است یعنی در مدت
 هجده روز آتش نمانی و انقلاب داخلی و افرودشاید و عثمان
 خارجی را شکست داد -

جمهوریت روم همچو است که آن عالمی که سناسن از خاک بچکان
 نفع و تنجیر کرده است در پاداش این همه خدمت بوی بازگذاارد و لیکن
 وی از آن طمع و صغای طبیعت پذیرفته و پس از اختتام
 ریاست خود و باره بزرراعت و پیشا و لین خود باز گشت -
 بر در سیکه رندان قلندر باشند که ستانند و هند افسر شاهی
 سلطان و کریمین

در سرزمین (لیدی) که کشور است در آسیای صغیر در حدود نشسته
قبل از میلاد پادشاهی کرد (کرکیس) تأمیده میشد سلطنت نمود
وی ببول و غنا شهر گشته و نامش در شورش در آنست خاص دعای
اقتضای و ضرب المثل مال و دولت شده بود لیکن این همه مال و ثروت
را در محضر غرض فایده نیاورد و بکارهای سودمند نبرده بلکه فقط در خود
نمانی و خود سازی و جاه و جلال ظاهری بکار میرود و بی بهره
جواهر گرانبهار تن و بر میار است و جاهای قیمتی می پوشیده و در
قصور متعدد و خزاین بی شماری است —

در همان روزگار حکیمی نهی می نمود در شهر آتن زندگی می نمود و معرفت و دانش او
بسیر و نام وی سکن بود و کرکیس پادشاه که بارها آذازه حکمت و
خرد آن دانشمند اشتیاق بود پس بایل بود که یا او دیداری نماید و
در آوازه جاه و جلال و شوکت و عظمت خود را جلوه دهد —

پس از او در خواست نمود که به دارالملکت شهر (سارویس) بیاید و
در خوش را احباب فرمایند فیلیوف در خوشش را پذیرفته و بشهر
راه سپار شد بنگامیکه بشهر رسید با شکوه و عظمت مالا کلام

پذیرائی شده و دربار سلطنتی اندر آمد - پادشاه جامه های بسیار
 قیمتی شاهی در بر کرده و جواهرات درخشان و گرانبها بر او بر خور
 اراسته و بر او رنگ زرین سلطنت جلوه نموده در باربان با محبت
 و شان گرد و گوی سر بر سلطانز گرفته سپهیا همفاز صف زده
 غلامان که ای قدر ستم تنگ بسته باری تمام محبت شاهی بجلوه گری در آید
 بود که دل از خرد و بزرگ میر بود چون فیلق و دانشمند به پیشگاه
 سلطانی در رسید شاه باو گفت «دوست من چیست حکمت و دانست
 در عالم فقه و آوازه خرد و معرفت جهان گرفته بسیار بلا و
 اقطار کرده بش کرده شاهان و شاهزادگان عالی مقدار دیده یار
 گوهر گزینی بدیده که چنین جامه های زیبای نخیل چون من پوشیده باشد»
 سلن گفت «آری حتی در کشور خودت من بطا و دس و نذر در راه ز
 توتیا تو جامه های آنهار از من تر یافته ام چرا که آن البسه فائز و آگاه
 بخش طبیعت است و آنرا در پی آن هیچ دزد جانی نیست و هیچ دزدانی
 و فانی نه» پادشاه نادان که هرگز چنین نخیل پوشش او نرسیده
 «هر چه شنیده و آگاهی تعلیق و چای پوسی اطرا بخوان را شنیده از

این پانچ در تعجب شد۔ در حال فسر ماند او تا سراسر خزان و گیمینه ای
 اورا در نظر فیلفوف بخشاید پس از او سؤال نمود «ایا هرگز خوش
 بخت تر از من دیده و سیدانی و سعادتمند تر از من شنیده ای؟»
 سنن گفت خوشبخت ترین کسی که من میشناسم مردی بود از اربابی
 اتن که به (تانس) امید میشد وی سراسر ایام خود را به روشی و فقر
 بسر آورد و با عادات و اخلاقی پاکیزه زندگانی نمود عاقبت اولاد
 خود را شادمان و محترم دید آنگاه در جنگی که برای وطن او پیش آمد
 به دلاوری شته شد» پادشاه از این جواب در شگفت ماند که گویا در نظر
 انجیکم زرو سیم بخیر نیست و مال و منال به بشیری نیز زد پس با خود
 گفت شاید انجیکم در از مرتبه دوم خوشبختان جهان بشمار آورد
 پس از وی اتنا سخنو که دیگری خزان را بازگوید باشد که نام
 ویرا برد او را از ردیف طبقه ثانوی سعادتمندان جهان بشمار
 سنن گفت «سابقا و برادر بودند که در اتن سکنی داشتند آنها
 نموی عفت و تقوی مثل از پاکد امنی و پاکبازی بودند و بشقیدم
 در هر خلق و عادت بخیرانه شمرده میشدند مادرشان در هنگام دعا و نماز

برای پادشاه اجر فرزندی از خدا درخواست کرد که بهترین برکت را در باره آنها ارزانی دارد و عایش مستجاب شده هنگامیکه آمدند برادر عباد نگاه معکف بود و عباد قی بی ریا مشغول بودند ناگهان فرود افتاده و جان بحق تسلیم نمودند» —

حون عظمی بنحی با بنجام رسانید که سیس خسرو بر آورد و عباد پس شما مرا در حداد نکینستان بشمار نیاوردید — سلن گفت ای پادشاه لیدی شما اکنون اگر در نهایت غنا و قوت هستید لیکن باز داند که عمر انسانی را تبدلات بسیار در عقب است و اوضاع روزگار را تغییرات گوناگون در پی همانا حکمت اجازه نمیدهد که بر یک مال و مسکن و غنای و اجمال موقتی اعتبار نماییم و یکس از ابناء زمان را شغف نیتوان شمر و جز آن کسی که برکت آسمانی را برود و بنیکو نامی زیست و بجا نرودی مرد»

باری چندی نگذشت که سیروس (کنخسرو) پادشاه جنگجوی ایران با لشکری بسیار به پای تخت وی شهر (ساردیس) حمله آورد و لیدیها که پنهانی و عیاشی آموخته بودند در مقابل این پادشاه قمار پایدار می

نتوانستند خود سپاهیان کریمین منزم شدند و شهر (ساروس) را
 تسخیر کردند و خود کریمین دستگیر شد و سر کفینه و ترازین و شیارین
 رفت بر حسب طوالت ماند و برین پادشاه ایران فرمان داد که آنرا
 به بخترازد و میوزا زند توده از سیرم گرد آورد و دست و پای
 کریمین را فرو بسته و بر او فرازان نهادند و نزدیک بود که آن
 فرمان طاعت را انجام یابد تا گمان کریمین را کلمات عاقلانه ایکنم
 دانشمند یار آمد آهی سرد بر کشید و فریادی چنان برآورد که ای
 سُلَکِ ای سُلَکِ ای سُلَکِ «سردس که حاضر محو که بود موجب شده
 ندانست که ای پادشاه سیاه روزگار در این هنگام نمی سکنت
 چه نامی بر زبان آورده و بیاد چه است پس دست از او برداشته
 آن نام را از او باز پرسید وی سرگزشت خویش را با آن پادشاه باز
 گفت میریش از این میان چنان متاثر شد که بر آن پادشاه بچاره
 رحم آورد و بر او بخشید و او را گرامی داشت —
 (سج بری و راحت طلبی)

فلیپ سوم پادشاه اسپانیایی و پادشاه فرانسوی با هم جنگ کرده

همچو است که آن سرزمین را محیطه تغیر در آورد. لیکن آزادگان چون
 شجاعت و مردانگی از وطن خود دفاع کرده استقلال خود را از دست
 نداده فلیپ مایوس شده برای صلح و آشتی سفیری بملکت هولند فرستاد
 هولندیان او را در شورتخانه ملتی مستند دادند روز بیستین که برای
 مشاوره در صلحنامه مقرر بود که دژ را با سفیر گنجاش نمایند و مشاوران
 بسزا بعل آوردند در رسید در وقت معین چند نفر با لباس ساده و با
 تکلف داخل شدند که هر یک در دست خود گیت بسته نوشتجات داشت
 سفیر مذکور از مترجمان خود پرسید که «این اشخاص کیستند؟ و دژ را
 چرا نیامده اند» گفت همین اشخاص وزراء و کلا و ملت اند. سفیر
 از این سخن حیران شده در حالی پادشاه خود نوشت که با چنین ملتی
 که من دیده و آنا را در نیزان خرد سنجیده ام چنگت کردن رواست
 و اگر نه ضرر آنهم با بزرگرو دمن گان میگردم که در این ملکشان
 شوکت و جلال و جثمت خواهم دید و مردم را عیاشی و راحت طلب
 مشاده خواهم نمود لیکن وزیر اعظم این سرزمین لباسی ساده که
 چند قران بیش نمی ارزد و بردارد و و بخرجی اندک دفاع بسر میرد

این چنین بانی می تواند که برای وطن خود بسکونده انکاری و قربانی
به دور راه استقلال خور می رسد.

چون این کتوب بغلیب رسید آن ملک را ترک کرده و جنگ ختم شد
آری آن مٹی که خوش گذران و عیاشند همواره قریب الزوال و نیز
با ضحلال اند. از اینجا است که همواره ملل پنج بر جفا خورند. وحشی بر
اقوام عیاش راحت طلب متدن غالب فتح آمده اند.

بس پرستی که میخواهد نگاهدار آزادی و استقلال خود باشد باید خفا
تن آسانی و راحت پسندی از سر و رکن و کبر کس که آرزو دارد
بقیام جندوت و تخیل برسد باید پنج بروز تحت کش باشد
خستگی اندر طلبش راحت و در کشیدن بامید و و

(یا مرک یا استقلال)

در سنه ۱۲۸۱ ایسی مطابق سال ۱۳۰۰ هجری که طایفه ویندی
سبز زمین (دیگرا) را عرصه تاخت و تاز نمود و اتفاق بدست
رسید که مرگومیر (سبلی) پور دوان در میان قتل و تاراج
لیکن سپاهیان گره ویندی افزون از سه هزار نفر مرده و زنده

سخت حمله برده برده آتش روند پس ابالی ده ویرانه دفاع کرده
 برد انگی پس استقلال خود نمودن چون دشمن پایداری و استیسادگی
 آنرا مشاهده نمود نزد آمان پیغام فرستاد که اگر اسلحه خود را تسلیم
 کرده و از قلعہ پر نشوید و راه خود روید ما را بجان و مال شما کینه
 نباشد و ایتیان ایل بود که راه مسالمت رفته و شریک دشمنان پذیرفته
 اسلحه تسلیم کرده از قلعہ خارج شوند لیکن گویا اندوی که کشش آند
 بود و به (جولو) نام سیه همیشه بیای خواسته بشود گفت ای ایش
 عزیز و ای محوطان گرامی من پیش از آنکه به تسلیم خود دست
 بگذارم دیاربست که در آن غور و تعمق کافی بجای آرید آیا مطمئن میکنید که
 از اینگونه اطاعت جهان شما محفوظ خواهد ماند و در نکاح منتهی شما هرگز
 خواهد شد؟ و با همه و بیان این را هر زمان و قسری بکنای دین
 اعمای نمیدانید و نمیدانید که از میان دشمنان دشمن ابالی است
 ما را می دشمن میدانند و از حالت دشمنی و بیجا کردن اندیشه
 من شما را بچند ای توانائی که بسیار عزیزان گذرده و انگی را بر جرات
 کشیده و خود را بر سر منید که اگر هست حمله نمیدانست

از دافعه وطن برنداری ما و امیکه در این قسعه پادشاهیتیم آزاد
 هستیم و اسلحه ما از خود ماست تا هنگامیکه که با دشمن از زندگی باقی
 مانده است شمشیر تسلیم دشمن کردن نهایت مذلت و خفگی و غایت
 نامردی و فرومایگی است اگر با جزئیات و خوریزی تسلیم و مطیع شویم
 بهره ما بجز مرگ بذلت و هلاک بقضیعت نخواهد بود همان بهتر که
 شمشیرهای خود را از خون دشمن بشوئیم همان بهتر که قصاص خود را
 پیش از مرگ بگیریم - بیا نید آبرو دشمنان خود ثابت کنیم که ما زان
 نیستیم - بیا نید که جانها را بقدر توان کران بفروشیم -
 بیا نید تا کوشیم و جلد غارت و اقهار با دیدی بپوشیم -
 یا ما سر خشم را کجوبیم بشک یا او تن ما زوار سازد او
 انقصه در این زمانه بر نریم یک مرده بنام بد که صد زنده
 جزو چون این سخنان گفت بی اختیار شده شمشیر به دست از قلعه
 بیرون شده مثل شیر ثریان بر صف دشمنان تاخت و انچپ و
 راست همی گشت و سسی انداخت تا اینکه مجروح شده و یک چشم
 خود را نیز از کف داد و باز پیر و انکرده و سیه بدقیقه پیش می

رفت اهل ده که این مردانگی و شجاعت را بدیده بگی شمیر بدست
 پرده دو نیمه و از قلت خود بیم کرده جنگی شدید و پیوسته چون بیت
 و شجاعت یکیده کرده بر زندگی پشت پا زده اند از این رو قاج شده آن لشکر
 بسیار در هم شکسته از سرزمین خود برانند.

(۲)

در اواخر قرن هشتم هجری نامه چار و هم سبی سلطنت مسلمانان در
 در اندلس (اسپانیول) رو بزوال و انقراض بحیرت مسلمانان
 که بدو حجت و اقتدام و غم و دست و پا طعن متفق تا اواسط کشور فرستاده
 را تسخیر نموده شبه جزیره (ایبری) نزدیک هشتصد سال سلطنتی
 مستقل و باشکوه داشته و با فروع عظمت و مجد و بزرگی حکمرانی می نمودند
 در آن زمان بواسطه اتفاق و خلاف و بغض و شقاق و در آخر اسلام
 که کب مختار رو با قول سیرت آخرین سلطان انسرزمین عبدالله
 معروف شقی است که تخت با (فرودیند و ایزد ایزد است) ملک و
 ملکه اسپانیای سازش نموده برخلاف پدر و عموی خود و تقدیر اتفاق
 و خلاف رو داشت و از بدکرداری و خبیثت فردنگذاشت که

مسلمانان اورا بر (شقی) ملقب نمودند وی در آخرین ناحیه که برای
 مسلمانان از آن همه بلاملکیت و بیحد دولت باز مانده بود و (غرناطه)
 نامیده میشد همچو است که سلطنت نماید لیکن مسیحیان که اورا بر ای
 غلبه پدر و عمویش بر عهدای جاہل فریب نوید میدادند با او عهدی
 کرده با پنجاه هزار نفر قشون شهر غرناطه را محاصره نمودند -
 آری تاریخ دنیا گواہ است که بزرگترین سبب زوال سلطنتهای اسلامی
 بیان ایجاب و تنش قتل و فساد است که عیسویان بدو مواعید با خد و
 نوید ای که و کاذب و دروغ و پادشاهت فطرتان بد بخت القا میکنند و
 همواره تابع گیت اصل کلی و قاعده عمومی میباشد که (تفاق میداد
 و فتح کن) بد بخت ملی که آن بختان آن مواعید آن غمزه شده
 بخدا و خاندان او و در حق تفاق و نیابت نمایند و آنش بقتل و فساد
 بر میافروزند و بدست خود خانه خود میوزند -

باری روزگاری (فرزینا و ایزابلت) در محاصره شهر غرناطه کوشش
 و جدید نمودند و در شش روز مسلمانان روزی را نجات دادند و آن روز
 نمودند و از وطن و استقلال خود و قانی روزه - جوانان ای شجاع ر

و بلند همتی و لیرا سپیداری خود برگزیده نام آن پهل و وطن پرست
 (موسی بن ابی الفتح) بود که این کلمه نیز او را است در تاریخ جهان
 مانند علامت تقدیس و افتخار ذکر شود. وی بدستگیری عقل
 شریف و رای درست با آنقشون بسیار سبزه نموده جنگها را است
 و با آنکه محاصرین راه آذوقه را برای شهر مسدود کرده بودند و چون
 گوشت سختی می نمودند با اینهمه پایداری کرده و لیرا نه از وطن خود و خاک
 نمود (فرودینا و ایزد ایزد) غم خود را بر تخمیر افشید و مصرع کرده
 و آهنگ آنداشتند که نام مسلمانان را از آرزو صفت اسپانیای خود را بود
 نمایند از این و روی شهر غرناطه برای قشون خود شهری بزرگ بنا
 نموده و مجدانه ثبات داشتند تا استقامت را پیشه نمودند مسلمانان که گمان
 میکردند دشمنان از طبل ایام جدال حشمته شده و دست انداز شهر بر
 میدارند و آنها را بحال خود و میگزارند و می یوس شده اند.

سلطان قسیمی بدخبت مر بر سپیدم بیکانه فرود آورد و برای مشاوره و
 جنگا مشور بر امر تقسیم دولت انجمنی از بزرگان بیکت کرد و آورد
 در دلی را بر سپیدین فرستاد و با آنکه از این بیکت و جنگا بیکت

آنان مواعیدی چند برای اینکه زودتر سلمانان شهر را تسلیم نمایند
 بطاهر بن نوید دادند فرستاده بازگشت و آن مواعید بازگفت سلمانان
 را ضعیف شده میبایست تسلیم و اطاعت شدند و جان فرو (موسی بن ابی
 النعمان) چون این داشت و ضعف از بهر طمان خود بدیده و آنجن
 برخواسته و بنمائی چند گفت که «بشمارن سیحان غره بنایم شده
 و پیمان آنان نمیکند نباید که مرگ را بر سار و دلاکت را بر بند
 ترجیح باید داد و ملک مستحصد سال که از پدران خود بارسیده و این
 سهولت نباید فروخت و عمارت شرف و استقلال را نباید سوخت
 بهما بندگان بگردن خود میسرم گرفت و بیچارگی و سکنت و دوچاریم
 شد» (فرویس که آن بهر طمان داشت و بخیران رذالت بشمارن
 مردانه او را نشنیدند و در آمل این پست فطرتی نیندیشیدند
 چون آن جانم از بهر طمان خود میبوس شد بیرون آمده اسلحه
 جنگ پوشید و ناگهانی خود را بر پاری لشکر سیحان بوده با شجاعت
 و مردانگی پیکاری و سیدانه در انداخت و کار بسیاری ساخت
 آنگاه چون دشمنان از هر سو بر او هجوم آورده بودند و بد است که عقیق

و چار اسارت خواهد گردید تن باین مذلت نداده خود را برود خانه نکرده
 آن مکان در بسیاران بود میکنند و غرق کردند نام خود را در عداوت غیر
 مندان جهان آورده شهر غناطه تغویض سیجان شد اندکی بر
 نیامده گروه بسیاری از مسلمانان آن مکان تاب مذلت نیامدند
 از آن خاک هجرت کرده به فسر قیاجلاء وطن نمودند (فرود نیامدند و ایشان)
 بعد از شتم نیز بفرموده اهلک او را پس گرفته و او را از سر زمین
 اسپانیای بر نه دوی ناچار با اهل بیت خود هکلی که در آن ششصد
 سال حکمرانی نمیدادند و آنگاه از راه افریقا پیش گرفت چون بالا
 کوئی رسید که از آنگاه شهر غناطه و منظر جمیل نزهت انگیز آن شهر بوی
 مشاهیر میشد نظری حیرت آسیند بر آن شهر نموده آهی سرد از دل
 برود و خویش بر آورده با آخرین آه آنجا گریه کرد و گفت و در آنجا
 فرود خیت مادرش عایشه که حاضر این تماشا بود از دانست و غلی
 او بر آشت و بر او خطاب فصیح و لایق فرود خواند که ترجمه محل آن خطاب
 را از تفسیر و غفت عینا نقل میکنم تا کتاب دوسته ایران وطن از
 نام امی نگارنده آن کتاب هم نیز زمینی یا بی وی بداد

ای فرومایه شایسته نبود که عیال و فرزندش باشد شرم آید که
 ترا زاده خود خوانم کاش بجای تو سنگ زانیده بودم ای حیا
 گرچه کن مثل زنا، بر آن ملکی که مانند مردان توانستی از انکار به آرت
 آیا ممکن نبود از دلیران جانباز که در زیر لواهی محمدی جاد شدند
 یار می جوئی و ترک ملک سورولی کنونی اجداد تو بارها دشمنان می
 پنجه را مقهور و آزاد ساختند - گیرم که آنکارهای بزرگ از دست
 تو بر نیامد از عهد و خط و طعن خود که میتوانستی برای دتا اینجدا تقاعد
 نمائی - اما چه توان کرد که زینت دنیا ترا فرغیت و جهت ترا
 است بلکه هیچ نمود و سواد عمارت و عیش و عشرت را بر مهام ملکی و او
 دولتی ترجیح دادی شب و روز در بساتین وحدائق با جاری و سراز
 بخوش گذرانی پرداختی و شهرت خود را با مال شنب ساختی اگر
 نیاگان تو از تو پرسند و بگویند همیشه جهانگشای احمدی که بدست
 تو از اندک آنرا چه کار بردی، با آن سلاح خفرو آلت فتح چه کردی
 قصه از حصار و محاصره را بگو که گداشته شدی شیران سبکی را که میشد
 دل دشمنان را در پیشان میل زد که چه فرستادی و با اسبهای گداز

آنها که آمدند ناحیه تاحی جواب آن سرانرا چه خواهی داد و چه خواهی
 گفت و روز قیامت بروی آن سپهروزمندان چگونه نظر خواهی کرد
 آیا خواهی گفت من آن شمشیر را بکار کشتن ایران و کثیران غیر
 مطبوع بروم در غرناطه و با غمهای انحراد و البیضاء عیش کردم و عشا
 بجز است مکنند و فراهم آوردن اسباب استه است آن نداشتم
 عساکری که شبانهز نمود و در ترقیب داد و بودید برای مدامت
 در لذت نفسانی بدست عادی و آدم و آنها را قربان هوی و هوس
 خود خواستم تازی نژادان باد پیامی شمار برای آوردن جواری
 و غوانی با طراف فرستادم زود باش این صحاری وسیع و ارض
 حاصل خیز و این رفیع دولتی و کتابخانهائی که مخزن معارف بود
 بخیار دیگر نظیر کن و بین انحراد که قرارگاه اولاد و احقاد پیغمبر
 بود چگونه مشتعل گشته و از آن نقطه خاکستری مانده که کمی مایه ویستی
 پایه ترا بجهانیا ن نشان و در غرناطه که جایگاه اشرف عرب بود
 چون بواسطه بی مهالائی در ذلالت تو و بران شد و در محاسن با
 تو ترسد و در هر چه گوید بسته و زشت و نوبیخ است گریز از

ست عنصر بنت دل بگزین پس از این سلطان عرب را در کشوری که
داشت حکمی نباشد و بدان که بعد از در صحراهای افریقا مانند حیوانات
زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر بذلت و ذلت بسر خواهی برد و مکان
عبر که بر دهن از این تنگست بر روی و فانی شود می بگذرد همانوقت که در
حد فقه استخوان پوسیده و تو ضامین این عذاب و عتاب برآشوبد و
در آن کند که سیگوریند از روح آن عبد الله صغیر است که شرافت
و آزادی خود را بپادشاهان و اشراف و اعیان و ارباب دولت و حکومت
اسلامی بپایان رساند پس متعرض نمود و غنا طه را بدشمن تسلیم کرد - بلی ای
عبد الله صغیر است که در زیر خاک جا دارد و روح او در رخ مهر
در قدم ناکت میگردد -

(خاک وطن)

طایفه (هومن آت) که در جنوب افریقا متسام دارند هنوز در جز
نخستین و ششگرمی باقی مانده اند پسری از این طایفه در زمان طغولیت
بهت چند نفر از سوی اقامه او را در بین خود پرورش داد و د
مانده اند و با بیان تربیت یافت و بالاخره چند سال در هندوستان

در تجارت خانه شغل و پیشه گرائید باری برای امور تجارتی سفری بر
 (دماغه اسید) نمود در آنجا که خاک و طشش نزو یک اشا و جذبه
 وطن در او گیر شده خواست که جای پیدایش خود و خویشاوندان
 خود را تماشا کند چون محل آنان رفت دید که آنان پوست جانوران
 میپوشند و اندام خود را بر روغن چرب میکنند چند روزی در میان آنان
 ماند و گفت آنان بیا سوخت محبت و عشق وطن در نهاد و چنان آتشی
 برافروخت که بر سر رقصای قدیم فرانسوی خود را بر پا کرده بآن
 وحشیان در پیوست پس از چند روزی نیز در پیش تجارتخانه باز آمده
 چنین گفت «من از کپرای بزرگان خود از اسیرو و نزد شما آمده ام
 که طرز معیشت و زندگانی که از شما آموخته ام خدا حافظ و بدرود گویم
 من میخواهم که تا دم مرگ بر خاک بزرگان خود زندگانی نمایم بدید
 آنها نه هب من و سکن آنها سکن من باشد در هر خاک که کالبد آنها
 مدفون شده اندام من نیز مدفون شود از تمام مال و اموال شما
 در میگذرم فقط این شمشیر را بیا و نگار از شما نگاه میدارم» این
 گفت و بسوی کپرای مملایفه هون تا مدت قرار کرد.

در تاریخ قدیم مسطور شده است که دو هزار سال قبل از میلاد مسیح
 در مملکت آسمانی چین پادشاهی سلطنت می نمود که به (تنگت نامگت)
 نامیده میشد در سال اول جلوس او قطعه غلامی شیدا پیدا شد و روز
 بروز بر آن سرود و تا هفت سال پادار بانه همه ملک تباه و ویران
 شد اقویا ضعیف شد مذضعای پال گشتند پادشاه چین را از این
 زکند زبانی غم داند و در ویداد با منجان نگاشش این امر نمود که چه
 باید کرد تا رعایا از این بلا رها شود منجان گفت که برای دفع این
 بلید باید که گنجفرانسان قربانی شود تا روز تهنی برود و گشایش یابد
 پادشاه دادگستر رؤف راضی شد که گنجفر از رعایای او قربانی شود
 که همت مردانه تنگت سبت و بر آن شد که نفس خود را قربانی رعایا سازد
 پس سه روز زپی در پی روزه گرفت روز سوم جامه سلطنت و زیور
 آلات از خود دور ساخت و موی سر و ریش و ناخن گشتان که
 در چین علامت جلال و احترام است برید و در تن خود خا کسرد
 افشاند مانند که ایان در مصیبتی آمد و دست خرد سبت آسمان بر
 اثر داشت و بادی در دماغ از خدا مثلت رفیع این مصیبت نمود

و گفت ای خداوند کار سازنده گانت را از بلائی قحط رهایی ده در عرض
گناه آنان مرا لاک سازنده کوراست که ایندها هنوز بپایان نرسیده
بود که ابرفسه از آمد و بارانی شدید ببارید و سراسر مملکت سبز و شاد آب
گردید.

سلطنت بحقیقت سزاوار اینگونه مردم است که فرض پادشاهی می
دانند و وظیفه سلطنت می دانند نه آنکه مثل گرگان گوشت مردم
بخورند و سیم و زر رعیت بچورستانند. صرف عیش و عشرت کنند
و اگر سراسر ملک از آب گیر و آفتاب خراب گیرد.

(شرافت ذات)

زمانیکه اسکندر کبیر متولد شد پدرش فیلیوس کینه زر نزد مردی بنگا
که عیله سستی و فاقه بر او چیره شده بود در شهر اینر سکونت می کرد
فرستاد و پیام کرد که این نقه را چیرا قبول فرما و اگر خود نمیگیری
بنام اولاد خود در پذیر (خوشن) که نام آنرو شهر فقه بود زر گرفته و
پانچ واد (اگر اولاد من مانند من بشرافت نیست خواهد نمود همین
همی و داری کنونی من آنرا بس است چرا که من با آن ناکو

بهر برده ام و اگر چون من نیستند من برای چنین اولاد این ناخلف حساب
قبول نخواهم کرد» بعد از آنکه فیلقوس وفات یافت پسرش اسکندر
گیریز مبلغی هنگفت باو فرستاد و خوشن از فرستاده پرسید که اسکندر
چرا این زر نزد من فرستاده و دیگر از این چه مذاکرات است فرستاده
گفت چون او را شرف نرسد نیکو میداند - خوشن گفت پس این
زر را باز گیر که من میخواهم مشرف و نامرد شوم مرا همین نیکبای کفایت
فقرو فاقه برای من بوجب ضرورت رحمت نیست -

چون تهر سنجری رخ بختم سیاه با فقر اگر تو بس ملک سنجرم
عریان ملک بختم گوی که خانه خاموش باز گویم گوی که در قهرم
تا یافت جان من خبر از ملک صد ملک تیمور زیس که غیرم
(وطن دوست ایرلندی، هسری کرین)

در عهد و وطن پرستان جهان هنری کرین ایرلندی دارای مقام
بند و رتبی ارجمند است - زمانی که دایره دولت انگلیس در شرم برهم و
شوش بود در ملک ایرلند هم دام جاهل فریبی گسترده برای غداری
و خیانت کاری و چاپلوسی مناصب و انتصاب می بخشود هنری در این

۱. ام میفاد و مطلقاً لقب و منصب نپذیرفت -
 آتری لقب برای حصار شوالی عیسیج است که از جانب پادشاه
 مکار داده میشود و جمال بی شعور قبول کرده مایه افتخار و وسیله عزت
 خود میسازد اگر نظر بقابلیت و خد مستکذاری و در مقابل زحمت و
 جانفشانی لقب مانند علامت افتخاری داده میشدی بسی گرامی بود
 و برای دیگران باعث تشویق و تحسینی و احترام محکات لقب هم محفوظ
 و منظور ماندی ولی وقتی که لقب مانند دوم در عقب اسم هر کس و آنکس
 اخذ و میشود هیچ قیمت و اعتبار ندارد بلکه برای صاحبان لقب
 شکست گونه ذلت و خواری هست زیرا که هر کس میداند که دارای
 لقب آن قابلیت ندارد که از همنی لقب او پیدا است بدان ماند
 که تاتی در پشت خری بندند یا پوست شیرجی برالاغی بپوشند - اگر
 انسان کاری شایان نموده و مرتکب عملی بزرگ گشته مردمان خود
 او را عزیز محترم میدانند اگر هیچ نگرد لقب که خبر نامی بیش نیست
 چه فایده خواهد نمود - اگر غلامی را اسم پادشاه گذارند یا ضعیف کم
 زور بر اسمی افکن نام نهند چه زینده و سزاوار نخواهد بود بهیچطور اگر

شیری را سگ بخوانند هرگز سگ نخواهد شد کار بزرگ مایه عزت نه
نام بزرگ از اسب و نه سیری که قین عاقل قبول لقب ننمود همیشه او چنان
خویش را مصروف خدمتگذاری و وطن می نمود در سنه ۱۷۷۵ ایسی مطا
سال ۱۱۸۹ هجری از جانب ایرلند بکالت پارلمان انگلیس برگزیده
شد آنوقت پارلمان انگلیس همان حالت کنونی پارلمان ایرلند را داشت
دو اردوئی درهم بازار رشوت و رواج حالت تجارت ایرلند در پست ترین
مرتبه و در تحت فشار ظلم بود و در روز بروز تراخی و پستی داشت انگلیزها
بر امتعه داخله ایرلند که حل مخارج میشد کرک زیاد و بر امتعه واردات
ایرلند کرک کم میکردند لهذا مالی که از ملک پرون میرفت گران
قیمت بود و بفروش نمیرسید هر چه از خارج بداخل میآمد ارزان
بها بود و همه میخریدند از اینرو بازرگانان در شکستند و عامه مردم فقیر
گشتند حالت عمومی ایرلند رو به آسودگی و تنهایی داشت سیاست
و بزرگان ایرلند از راه خلق و چاپلوسی باعث خرابی را بر حکومت انگلیس
واضح نمیدادند و حکومت هم اسیر مفیده سودمند را در عهده فراموش
و تنویری ننهاد و تازه در صدد وضع قوانین مضربه بود - ولی کرکین

هرگز تنقید نداشت و صاف صاف مظلومیت ایرندیهارا میگفت
 و طلبی که بر تجارت آنها جاری بود و بنال کرد و قسبی ثبات و قوت ارا
 بخرج داد که پارلمان مجبور شد این بی انصافی را متروک داشت هر
 گز تین اردل اهل وطن خود آتش آزادی طلبی بغیر وخت و بالاخره پادشاه
 انگلستان رضا داد و فرمان کرد که با حکم پادشاه و پارلمان بکیم
 نتواند برای ایرلند قانونی وضع کند یا مالیاتی عاید دارد و مقابل
 این خدمات جلیله ملت ایرلند خواست که صد هزار پوند گزین را شکر
 بپردازند ولی وی برداشتی نپذیرفت و پانچ داد که ملت من خیلی منطقی است
 و من میخواهم که خون اهل وطن را باین بیرحمی و سنگینی بیاشامم
 بالاخره هزار اصرار پانزده هزار پوند قبول کرد.

(بی وطن)

بنورم بگرد و از این بول حال	چو یاد آیدم حال آن پیر آل
که میرفت و میگفت میرا از جفا	ربوده ز کف دستش خاک جفا
بچشم تو این خانه شکست خفت	ما قصر فردوس و باغ بهشت
چه از رویش تو گشت سیم	مرا خویشش پیوند و یار و همدم

بهرشت از آن با شدم صد بار
 بدلی از زمان پدر یادگار
 بنیم که اندر نظر نامورم
 بهر گوشه صد رأفت ماورم
 کشته زنت از آن چون من خیره
 که یا بم در اینجا نه گذاشت خیره
 و اینجا نام بد ساز و سرور
 زد گیر سپهر چون کنم ساز گور
 (علی اکبر ده قند)

(استغنی) (فقرت علی)

گر نگار از آن پیشه بنا عیب آ
 صاحب دلاان بجاییت دل خوش آ
 اگر کتابچه دست داران وطن قبول طبع و موثره فایده و ارفع
 شود بنا فایده نیست پار از روی فیت حاله و در وطن این کتب بکلیه
 تا لب و تر جبهه و خج از آرایش با قدر است و هیچ غرض و مقصود و چشم
 هر فردا سبب نه و در بی آن نبوده است - این کتاب بهاد عالم
 آینه بروان و فتنه تباران و وطن و متنی بزرگ کرده است که نام
 ناکو آنجا آمده و از آن در اوراقی فخر و در حد تن خود و برای مرثیه

کمی بر منصف این کتاب آنکه مؤلف آن هنگامیکه بخواهد وطن دینی
از خاک کشور خود جلایافته و بسره زمین بر مایعید شده بود بتالیف
و تدوین آن پرداخته مترجم نیز زمانی که از وطن خود بجرم محبت
دور افتاده بود و سر و کارش بشوئیر کشیده بود ترجمه آن مباد
گردد. نگارنده آن که عبارات آنرا بر یوز انفاط نگارش داد و قضا
بود که بکیر و وطن دوستی از وطن خارج شده و بقریه با و بخان خضر تبعید
شده بود و این سه تن در هنگامیکه از یاد وطن بی پراز خون و از
خیال آن سری پراز خون داشتند دست تسلیم برده بتالیف و
ترجمه و ترمین عبارت کتاب دوستداران وطن پرداختند -
اگر ای ستمکاران خود غرض از آنکه اگر طمعه داران وطن را از آن
کعبه دل و قبله امید در گسند دست توانشان بسته و پای
آنها نشان شکسته خواهد ماندند استند آنکه در آن هنگام نیز است
از خدمت وطن بفرمانند و این صدمات و بلیات بکسر خراش
را در برابر حضرت وطن مسیح شازند -

باری کتاب دوستداران وطن که با این طبع و قلم مرغوب و خط

خوب در عالم معارف قسم نموده است امید که در عوالم
 وطن و نواب و گان ایران موقیت حسن حاصل نماید - خصوصاً که معانی
 چند از تاریخ ایران بر اصل ترجمه مزید یافته و شکر در هم آمیخته
 خوانندگان کتاب باید که ترجمه تاریخ این زندگان جاوید را
 سرشتی خود نمایند و نام خود را ازین اوراق تواریخ کرده تا بر دیگران
 بازماند (انتهی)

معنی نماد که هر یک از این سه نفر که عبارت از مولف و مترجم و مصحح باشد
 گوی سعادتی ربوده و راه شرافتی پیوده اند - بویژه مصحح معظم جناب
 ... آقای سیرا علی صفرخان که انحق وجود با نمودش بزیور فضل
 و ادب ارسته و از نقایص پیراسته است ببلاده تصحیح الفاظ و
 ترمیم معانی با غمی ثابت و بیتی بنده طبع و نشر این کتاب اقدام فرمود
 و روان و دستاران و طراران احسان خود نمود - امید که اجرش
 موفور و معیش مشکو بماند - تحریرانی یوم مجتهدیت و نجم شهر ریح
 الاول ۱۳۲۲ - کتبہ الضعیف الذلیل ابن علی نقی شیرازی محمود
 یلوح الخط فی القراطس لبرا دکاتبه رمیتم فی التراب

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

2149
10

DATE SLIP

१८.

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

8 JUL 65

1419

۹۲۰
 ۹۲۰
 ۱۴۱۹
 دوستداران وطن
 No. Date No